پنجاب یونیورسٹی

انتخاب درہ نادرہ

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان

منشی فاضل کے لئے

بعد تصحیح و حل لغات متعلقہ

حسب الحکم صاحب رجسٹرار بہادر

یونیورسٹی موصوفہ

۱۸۸۵ء

مطبع انجمن پنجاب لاہور میں باہتمام منشی نظام الدین طبع ہوا

قیمت فی جلد



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد چون عنوان نویسان نشان دلنشان خلق الانسان علمه البیان منشور ذات بدایع نشان
افضل الفضل الباذل الباذل الفارع البارع الصیدق الاشدق المصوع المصطع اللوذعی
الشعی الوعوعی اللیمعی الفالق النحریر البحر الخیر الخبیر الفائق فی التحبیر والتحریر المستبحر المتمهر الذی
هی تلاطم یم فضایله الطمطام مطمطم وعند لجه تبحره غطماط اللجی متلجلج ومتلعثم انواع جواهر الترصیع
اجناس الجناس البدیع فی درج درج املائه الصافی صواف واصناف وشایح التوشیح
التلمیح الملیح فی درج انشائه الصافی علی مواقع وقیع التوقیع طواف ابن الفضل الله
ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصاف الطغرای غرای ذلک فضل الله یوتیه من یشاء معنون
ساختند خامهٔ سحر طرازش جامهٔ براعت بر قد دوشیزهٔ سخن در پوشید و تنمیق تاریخ

---

۱ جدا کننده حق و باطل ۲ کامل تجربه عالی نور دهنده مین تطب با فصاحت تنگا فنده با معانی فصیح بلیغ تیز زبان
فصیح عقل را شکافنده لغات سرامد در کمال و دانای سرآمد در نقاشی و نوشتن ۳ عالم بامور است
۴ عالمی دریا در علم فرو رونده ۵ صاحب مهارت در علم ۶ وزیاد و متردد در کلام ۷ مرصع کردن
کلام از شعر وغیره بمناسب هر زبان ۸ پیرایه دان راه ۹ بال کشاده میکردند ۱۰ کردن بندها حمایل
تاره چشم با نمک صنعت و قیه تمام ۱۱ واقع شده ارقام کردند ۱۲ ابن فضل خدمت میدهد هر کرا خواهش
دارد ۱۳ عنوان نوشته شده ۱۴ جماعت مردم

تجربة الامر ضار ونهو ایات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط اماثل و
سطور طروس افاضل رکشید وازین تالیف متین فی نسخها هدی ورحمة جهانیان را بلسان عربی
مبین برهان دعوت انی عبد الله اتانی الکتاب مبین ساخت و در احیاء رفات اموات
کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم بید دخت الحق از بد و کهزائی عمان ابداع مریم
فضائل راچنین گوهر عالی غالی بکنار نیامده واز آغاز تمر بخشی دوحه الفاس نفوس بحنکی
کلام منفوسش میوه کام رسی نجاک نیفتاده سیاقی تشافی طبعش باساقی سخنان پرطیب طیب دماغ
خشک مغزان عالم معنی نموده حریف ظرایف کلکش اکواب رحیق از شیشه کتابی بر باده کسارا ن
می تحقیق پیموده شعر لم تر عینی کانبیا مثله بکل شیئ شاء و نهی یبدع فی الخط و فی غیره یسجر الانشاء
انشاء در ایض صنایعش گاهی مقرعه رجاحت محجلات لغات تازی تاخته و عنایت فکرش رام
ازسجاره لهجه دری درر نیاهر کاتبها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی تراوش متانت
گفتار فصحاء عرب بارطانت بیان ترکان ترشین کو بیک نمط و در مقابل مقالات سنسکرت
بنیاد شی سطار اضابیر شهرت سخن سنجان از و ساتیر اساطیر مستطر اخط خامه سنسکرتش در
سلک بدایع بیان سفاک چالاک تیر دست روان فلاطون هم نشین رنشاء

رام کننده توسن سرکش ٢

١ وآن نشانهای ظاهر اند در سینهای کسانیکه علم بانها داده اند ٢ جمع
ورحمت بزبان عربی روشن من بنده خدایم داده اندم اکتاب حق ٤ چیزیکه
کاتبی مثل او ٥ برای هر چیزیکه خواست نقش کرد ٦ عجایبها میکرد در خط و غیرا
٩ گوینده ترجیح دادن دست و یا سفید آن ١٠ گویا ستاره است روشن
هم ریخته ١٣ نام شهر یست که مردم آنجا بفصاحت مشهورند ١٤ قطعه های
شعرا بیکه نشار بر ابر باید

بار کتاب ١٣ و در نسخه
در و در عبت نامند ٥ند
ن ٥ سحر حلال
١٥ سخن مهر فصیح
بن نظام ١٧ بلیغ

وراد ذوق اوراق رونق کتابش سرمست سبوکشان خمخانهٔ تلمذش ما ابوعلی بوقا بیاء

مرحوش فضل دانشوران بحر تلاشش فضایلش مثنی کف فاخل الیسل بدارا بیا فلم بیاتش انگشت

نما در معجز نگاری و قابائه قلمش ملال آسا براعت استهلال از صنع باری لقاطه و لفاظه

طبع نقادش روایق الفاظ بلغا و فضاله و قصائه ذهن نقادش روایع فضال فضلا خا

ز و [illegible] تیه یابان خیاله و نخالهٔ منخل خامه اش نفایس تحفهٔ سخنوران نبافه و نهافه منخل

[illegible] بن خامه اش ابکار تبکراتش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و حاصل حوصل ضمیر

نور بزر آمنور مورش کانهن الیاقوت والمرجان بمشاطگی شاکلهٔ متشکل بند اشکال

[illegible] اشکال معانی را با شکال دلفریب اشکال برزین زیب زیور بسته و بوساطت

[illegible] صحایف نکات نیکو صفات را بجلباب تجلیات آراسته اشهب طاسی قلم را در عرصهٔ

فسیح فصاحت بر سر جهانده جهان جهانده و پیغمبر سخن را با لوح و قلم در معراج بلاغت بالا بعرش بر ده

کرسی نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان جام سلسل

[illegible] نشا یابان جام جم آمد اش از سلیقهٔ سلاقتش تجار بیجار سیالهٔ مسنت سلافه معارف و سجیه

[illegible] از افاضهٔ صور تحریر بیوکا ملاقیح مضامین مغمابین معانی عارف لآلی لالای

---

۵۰ برداشت [illegible] کف [illegible] ۵۱ بی قیمت و افتاده ۵۲ بیرون انداخته از دهن ۵۳ آنچه از گندم وجو و برنج وقت پاک کردن [illegible] ۵۴ [illegible] صاحب نظر ۵۵ با حسن خوش نظر ۵۶ سبوس جو و گندم ۵۷ موئیکه از کندن افتاده باشد ۵۸ [illegible] ۵۹ [illegible] در و باشیده باشد ۶۰ تبدیه عاشق دست نزده انهار را انسان پیش از انها و نه جنی ۶۱ [illegible] ۶۲ زیور بیست از زر و نقره و لولو با هم منتظم شده زنها گوشواره می بندند ۶۳ نام شهر [illegible] خوب دارد ۶۴ آب خوشگوار ۶۵ گذشتگان و جنی خم هم آمده است ۶۶ بچه هائی که در پشت پدر [illegible] باشند ۶۷ درخشنده دریاها

قلاسین قلامش دره التاج[1] بلاغت حسان[2] وعبقره[3] حصان[4] کلامش در زمارق مصفوفه سطور
متکئین[5] علی رفرف خضر وعبقری حسان تتصف عند حسن لسنه وسنه کل الالسن ویختص
من احاطه احضان احصان عمیم افضاله بالعجز عموم الخصان در اللبن وشیر العسل من انامل
بنانه وصادف الصدف الدرر الفریده من صدف بیانه تا نسخه قرون ودهور منظور
انظار نظر گردیده نظیر کتاب تاریخش در هیچ تاریخ بنظر نرسیده هنروران جهان ندیده
ندیده اش را بدیده دید ندیده اند وخود فروشان اسواق سخن خریده این جر
جریده بنده درم خریده اند جلا[6] میدهند شطور سطور وسنگلاخ کلام کلامش تمام در
شاهوار است وخیاد دل نواز الفاظ انیق[7] وطرز طریز طرز بلفیقش سراسر جوهر رنگین ابداع
هر جزوی از اجزا الیش با نثر آلالی رابطه کلی است وفقرات فقرآتش را با نضد درر قرابت صلبی[8]
زلابیه کلمات شیرین در زلیخه النخلیه[9] سای صحیفه وصحیفه ورقش همه بشیره جان سرشته ومویدی[10]
سنیع دستیع معانی سابغه[11] وقطوف قطایف[12] مضامین سابغه در ظروف[13] سیاه قلم حروفش
حمایه مشک آغشته از نشاء شروح کلام موجزش مستمعان مست معانی و بیان مشروح د

[1] مروارید بزرگ که برتاج ؛ هند ندر [2] شاعریست معروف [3] زن نرم اندام خوبصورت [4] زن عفیفه [5] تکیه زنند کا سند بر بالش و بساط کرانبهای نیکو وصف کرده میشود نزد حسن کلام و فصاحت او همه فصیح زبانی بر زبانی نافصیح ومختص است از احاطه وجانب جاهای محکم عمیم افضال و بعجز عموم بر شد شیر و بیرون آمد عسل از انگشتهای او و بهره خورده باز یافت دریای عمیق مرواریدهای نادر را از صدف بیان او [6] سنگهای بزرگ و تن نصفها [7] گزنده هیاه بسیار غیر زمین رشت زود فراگرفتن سخن [8] تخوانهای پشت [9] معجونیست خوشبو [10] مائدهای خوب [11] اقسام میوه ها [12] نوعی از حلوا [13] نوعی از نقش ظروف وغیره.

خوشتر از استماع اغانی و استماع از غوانی هر لفظی[51] از ان تکیه گاه شاهد نکته و فحوای العلم نقطه محوی

هر نقطه کره و بالش و دایره حروفش و شبیره و شبیرگان شکر و غرفات نکات[52] بنان و نکات

بیانش جلوه گاه مرموزات افکار بکر هر معنی معنی معنی در لطفش آب حیاتی در

ظلمات سیاهی و ماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه کماهی لیلی و

شان عبارات غریبه عربیه اش در سیاه خیمه مداد حور[53] مقصورات فی الخیام اند که در

تجدد و رق طناب در طناب پیوسته من نظر الیها فلقی[54] نضرة و سرورا و استعارات

نادره دری اش در هر باب از معانی دلنشین قصور بی قصتو که یطوف علیهم ولدان[55] مخلدون

اذا رایتهم حسبتهم لولوء منثورا تمثیل و تشبیش را بالتشبیه کامثال اللولوء المکنون خوان و ایهام

و تلمیحش لے ابهام و جنا الجنتین دان و ان ما عجبه من تالیف[56] الکساء الکسا کاس کاس یخرج من

شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفات مع خوات الجناس علی کراسی القرطاس اخوانا علی سرر

متقابلین صفحات صفحات و کاس من معین تخلی عن خمر لذت للشاربین شعر زلال[57] فراک

اتم صفوا الغفار .٠. و زهر اللفظ[58] ادم درر الدررا .٠. کنشر[59] الفطر فاح بکل قطر .٠. و کالدر[60] ارج عطر کل دار

---

[51] مستغنی از زیور [52] چوب یا چوبه که بزمین زنند [53] حورهای نازنین سکنه در خیمهایند [54] هر که با نها نظر کند میرسد بتازگی و سرور [55] بر آنها پسران مخلد در بهشت چون ببینی آنها را مروارید پراگنده [56] و چیدنیها هر دو بهشت نزدیک اند چه عجب است از تالیفی برای پوشیدن عبا جانیست مملو که بیرون می آید از شکم آن شراب مختلف رنگ که دران است شفای مردم تصحیفهای او با همشیرگان بر کرسی اند کاغذی برادرانه بر تختها برابر یکدگر نشسته و صفحاتش صفحات بزرگ و ظرفی پر از آب صاف نشان میدهد از شرابیکه لذت دهد نوشندگان را [57] زلال آن مادر صفای شراب است .٠. [58] و نور الفاظش مادر درهای درخشنده است [59] همچو پاشیده بوی عود بو داده بهر طرفی [60] و مثل عطار بخشش عطر کرده و همه خانهای .٠.

یا ایها الذین من افنان فنون الافتنان تجتنون (ف۱) افسحر هذا ام انتم لا تبصرون و لکم
فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون افبهذا الحدیث انتم مدهنون چون این نسخهٔ العجائب
التی من اوصافها حارت العقول و کلّت الالسن و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین بنظر
تدقیق و تحدیق مرموق آمد و بدیدهٔ تحمیج (ف۲) و ترنیق ملحوظ و درین مغانی معانی وافی و معانی
و اعتنائی (ف۳) کافی رفت گلچین حدقهٔ ناظره از ریاحین حدیقهٔ ناضره اش چندین پشت پشت
بر پشت پشت و نشاء انشا طرازی و کیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش در هوش
ربائی و فرح بخشی با خرد خورده دان عمل راح رحیق (ف۴) بمسک سحیق آغاز نهاده شعر مشام جان
معطر شد از ان اوراق عنبر بو * که هر یک نافهٔ از مشک اذفر بود بی آهو * طبع مشتاق بی
اشتیاق (ف۵) از سیاق کلامش مساغ ساغر و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک (ف۶) و فی
ذلک فلیتنافس المتنافسون و از ان ملاحت تلمیح (ف۷) و فصاحت تلویح (ف۸) و براعت ترتیب (ف۹) و
نزاهت (ف۱۰) ترکیب و سلاست تلفیق و نفاست تلمیق (ف۱۱) و متانت ترنیق (ف۱۲) و رصافت تنمیق (ف۱۳) و
طراوت (ف۱۴) تنمیق و رشاقت تشقیق (ف۱۵) و سیاقت ترقیق (ف۱۶) و افاضهٔ رایعه (ف۱۷) و افاضهٔ رابعه (ف۱۸) و تشبیهات

تو مدهنون

ف۱ ای کسانیکه از شاخهای درخت فنون علوم و اخذ کردن از ان می چیدند آیا این سحر است یا آنکه شما نمی بینید و شما راست در آنچه اشتها کنند نفسهای شما و شما راست در انچه دعوی میکنید آیا باین حرف شما باور میکنید + آنکه از سخن سست شدند عقلها و لال شده اند زبانها و درست آنچه اشتها کنند نفسها و لذت بینند چشمها ف۲ تیز نگریستن ف۳ و ایم شمردن چیزی ف۴ بسیار نگریستن در شعاع ف۵ شراب کهنه ف۶ و شراب میخورند از شراب کهنه که مهر آن از مشک است ف۷ که در این رغبت میکنند رغبت کنندگان ف۸ اشاره کردن بچشم ف۹ روی را خوب کردن و روی نمودن ف۱۰ فایق شدن در فضل بر اقران ف۱۱ تیز نگریستن و کف دست بچشم رسانیدن ف۱۲ و ایم بچیزی نگریستن محکم ف۱۳ جمع کردن کلام و جدا کردن و نوشتن ف۱۴ جاری شدن نوشتن ف۱۵ بلندی سخت شگافتن ف۱۶ تحسین کلام ف۱۷ زیاده کننده بیان سبز و خرم ..

رائغه[۵۱] و تمثیلات رائقه مترسلان ماہر اوراق مہارق تالیفات خود را از عرق شرمساری آب مالیدند که لمثل[۵۲] ہذا فلیعمل العاملون شعر بنفسی کتاب[۵۳] بارانی عیاناً ؞ اجلی[۵۴] و اشرف نوع المقول ؞ فالفاظه[۵۵] و المعانی جمیعاً ؞ مرائی[۵۶] العیون مراعی العقول ؞ پس در عہد دولت روز افزون سلطان سلاطین المشرق و المغرب الذی سخر سیفه الارض کالشرق من الغرب عسل[۵۷] اسل و ضرب[۵۸] ضریبه[۵۹] اشہا من العسل و الضرب مضارب[۶۰] خدالشں[۶۱] بہی من مجال الطرب کیومرث شانی که صیت عدل و دادش از آوازه شہرت جداگانه بیشداد یان پیش افتاده کیقباد مکانی که رشک قباب[۶۲] کیانی جلالش کی بر دل[۶۳] کیان نہاده و فرخ[۶۴] زاد شہریاری که ساسانیان[۶۵] در دربار فلک سانش ساسان ساسانی حسب اند و بر سی شوکتی که اشکانیان از نرسید تخته منقش از اشک فشانی اشکانی لقب اند دارا[۶۶] دستیر توانی که از دستیر ریش[۶۷] ہیبتش از روباه کم آید بہمن بہمن[۶۸] انتقامیکه مطارده[۶۹] ضیغم تہوتش بلبنگی گراید بلبنگی گرآید سکندر[۷۰] دارکش دارا کش[۷۱] منجی المه احسانش و خسروان پرویز[۷۲] را پرده دیده خاک پرویزدرگاه پرویز شانش از لطف سکنه درش ہر سکندر بخت تخت سکنه فراسیاب[۷۳] شان میکرد دو در بحر سطوت[۷۴] علمش ستاره کاسه سر ہر سکندر تخت سکندر فراسیاب سان میکرد دارای جہان آرایش آرایش افزای دہیم و اورنگ و بیش

---

۵۱ قصد کننده و مشابه واسع وزیاد ۵۲ بمثل این عمل باید عمل کننده گان ۵۳ برگ خود قسم کتابست می بینم او را آشکارا ۵۴ بزرگتر و شریف تر نوع گفتنها ۵۵ الفاظ و معانی او ہمگی ۵۶ دیدنی چشم انداز مراعات کرده عقلها ۵۷ نیزه سخت و متحرک ۵۸ عسل شیر با ہم آمیخته ۵۹ عسل سفید غلیظ ۶۰ خیمه بزرگ ۶۱ یعنی داغ بر دل کیان نہاده ۶۲ از ملوک ساسانیاند ۶۳ گدای و گدای کنندگان ۶۴ شیر خشمناک ۶۵ ریت گفتار ریت کردار ۶۶ دره می نوش ۶۷ مظفر و حضور ۶۸ پرویزان ۶۹ نام چاہیست که از آب باران غیره میشود ۷۰ شوکت خوفناک ؞

اورنگ فرهنگش فریدون و دون وهوشنگ هشنگ در عرصه یلی از برز و یال و بالا با
تهمتن بهمتن و در میدان نبردش اسفندیار از شجاعت رویین تن بغلبه علیه اش جاجم جم
شوکت جماجم جم سائی و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان بکلم قلم آسا بپای سر قدم
فرسای قصه تخت جمشید در جنب استان سریرش تخته ایست و طنطنه عسکر روم و هند در پهن
دشت اقتدارش طقطقه در پیش سنگ مسندش جرم خورشید و ماه دون و بساط گردون
سماطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز فنعم الماهدون آهن تیغش با طالع تیموری قرین و ضرب
دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه آب و دسته شمشیر
تابنده اش تابنده دست فلک و پنجه آفتاب تیر مار خدنگ اژدها کشش تار و مار کن هستی
خصم بدنشان و بشکل قلاب شبیه شبدار در شست در نظرها ثعبان آتش فشان ببال زاغ کمانش
شکسته پر بال نسر طایر نشیند و از سهم تیر دریغ تشگافش صه هدم قمر و عرش فلک بر پرند و پیش سایه ستنش را
حدیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبه عقوبتش سهام افگن قلوب بدکیشان از جلبلق
درکاهش چرخ از ابر پنبه در گوش و از صولت تیغ زهره گدازش شیر غران در عرین خموش
خاموش و رزبان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میپراند و ببال حمایتش هر ذباب

---

۱ بادشاه مشهور ۲ طبل تهی ۳ بزرگان و سادات ۴ دوم بمعنی کاسه سنبر ۵ حکایتی و صدای پست
۶ آواز سم چارپایان ۷ بنگ زیرین مسندش ۸ نیاب فرش اندازانند ۹ روشن پیچیده
۱۰ نوعی از مار است ۱۱ پراگنده از هم پاشیده ۱۲ پولک استخوان که در گوشه کمان در زه چله نهند
۱۳ نام مرغیست شبیه بفاخته ۱۴ پرنده ایست صاحب مخلب بزرگ ۱۵ آشیانه مرغ ۱۶ کمان سخت کرده پیچ
۱۷ خوف و بمعنی تیر هست ۱۸ صدای دروازه بزرگ ۱۹ پراندن کنایه از بیکاری هست

ضعیفی شیر نکس میر اند گردش گردون گردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک با شکوه کمینه
شکوه ممالیک ملوک احتشامش بندگان بیض و سودش سر سوده [۵۲] بر فلک سوده در عهد
پر سودش ابیض و اسود آسوده زمان بهجت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کباب بانی ان
ربابی ان و در ایام بی آزارش بر آزاری از صراحی سپهر زجاجی بر خد ریحان غبغبه گلاب
زن و بعهد عاجز نوازش دل شاهین از چنگل ارد ک غماز [۵۳] است و در دور ظلم بر دارش اگر سینه
باز است سینه باز است اگر گره گردن [۵۴] پایه اش پای بر گردون نیفراختی سپهر از فخر دعوی صبا
کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش مریخ [۵۵] مریخ هدف و سهام بر جبین [۵۶] جاس مغطعطا [۵۷] بر
آسمان بر نشدی فلک تیر و سپهر مقوس از ترس بر سینه نکشتی مهر و شفقتش سماعز ذره پروری
مهر شفق [۵۸] و شفیق قهرش جهان بلا را شام غسق [۵۹] زبر جد زیر و جد [۵۱۰] فص خاتم جلالش و فیروزه فیروز
نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت رستمانه اش سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش
چهره ابرص [۵۱۱] چهره ابرص در میدان رزمش از فرط دهشت برسام [۵۱۲] برسام و سرسام طاری و
در مجلس بزمش از تاب خجالت بر شمع مرض [۵۱۳] موم رشته [۵۱۴] ساری از ضرب چکیده اش خون [۵۱۵] از درز
اکلیلی تاجداران چکیده و در چراگاه عدلش بره بزه [۵۱۶] از پستان شیر شیر مکیده و مشابهت لغل

[۵۱] و بکده کوچک غلامان [۵۲] مهتری و بزرگی [۵۳] شگافته و چاک است [۵۴] بفتح هر دو کاف نام تخت پادشاه است
[۵۵] ستاره تیز دراز [۵۶] مشتری نشانه [۵۷] در رفتن و جنبیدن زیر و بالا کردن [۵۸] اشیا نهایان [۵۹] تاریکی اول شب
[۵۱۰] کوشش کردن و سخن بتحقیق گفتن [۵۱۱] مرضی است [۵۱۲] برسام سرسام ورم دماغی است که عارض میشود [۵۱۳] علت
سرسام [۵۱۴] مرضی است که از اعضا آه می مثل ریسمان می آید [۵۱۵] درز اکلیلی یکی از درزهای مخوف است و مخوف کاسه سر است
[۵۱۶] نامراد و مسکین

پا بوسش هلال اگر بر آسمان سر ساید شاید و جود کف کریمش را در گفتن و هم قیاس اگر
با سنگینی جودی سنجد بمرتبت[1] ایدآید و از آب نمیر لطفش هر که جرعه نوشد نمیرد و سنجاب بسیج تمنای
بی توجه حضرتش صورت[2] حصول نپذیرد و گل مزاج اقدسش آتشین خو و خاک سم شبهنگش عنبرین
بو چین کمندش ختا گیر و همت چین ستانش خطا بخش و توسن قدرتش آفتاب رکاب و رای
جلالش آسمان رخش و شجر خلافتش پیکان برگ[3] و بید ثمر و افسار[4] صلتان و قیاسرانش قیاصره
و سلاطین را افسر از مناقب[5] مزا بر مناقب[6] مقتضای مناقبش نتوان رسید و بپای فهمی
سباق[7] قلم گرد مفاد ز استیعاب نعتش نتوان گرد بد اسب چوبین کلک را کی آن یارا است
که در دشت[8] بیاض صفحه بحصر[9] مدح و ذکر مدحتش پویه نماید و حمامه در قفای خامه مقصوص الجناح را
کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفصیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چابک
سواران بنان یعبوب[10] قلم را در مرعای قصیره[11] من طویله قصر طناب اطناب شد طویله کرده
بجانب اختصار و حنقمار عنان گرای شد دل بانگ زده هان[12] اسم سامیش را بکاغذ بکاغذ
و نام نامیش را بعزت و ز نامه بنامه در آورد پس[13] قلم بالراس و العین گفت نخست تاب گوهر
معنی دهان شست و بجنبش پایی جبین راه تحیتش جست جست و سر زمین ورق را ما نثیا

---

[1] ناخوشگوار و خوشگوار [2] صورتش بست [3] نوعی از پیکان تیر است [4] اسب نشاط کننده شتران بزرگ ملوک [5] دم راه تنگ تنها راهها ای کوه [6] هنر و نیکوئیش [7] اسب پیش افتاده [8] بزرگی و عظمت و قدرت تمام [9] نوعی از کبوتر است [10] اسب پیش افتاده [11] قصیره من طویله یعنی کوتاهی از بلندی لفظی است که عرب میگویند یعنی خرمائی از خرما بن [12] کلمه تنبیه است [13] نام ولایتی است در خراسان صحرای در ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است ٭

علی راسه [1] در نوشتن خدیو انفق و نادرهٔ آفاق نوشت [2] آنکه شعر از مهیب زخم تیر توس و فری القرنین [3] را
در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب [4] اللهم ایّد ایادیه لاغاثة الانام و ایّد ایادیه لاغاثة
الایّام بالهام ملهم تایید و تلقین ملقن توفیق این سیّاح غریق [5] غمرات و سیّاح غریق غمرات
بلبل با نوای بینوائی [6] یا ضعیف نالی و صلصل بیهوای شکسته بالی نگارندهٔ این طرفهٔ بی نظیر
با مقام وصلدی — تسل و نند
محمد مهدی ابن محمد نصیر ارزقهما الله فی الدارین الرزق الدریر او العیش النضیر گلبن
این مدعا در خلد [7] خلد و جنان جنان چنان غنچه [8] کشا شد که جواهر کلیات و قالع زمان این خدیو
دل
زمان را در نظم [9] نثر [11] بسمط [10] صبط کشیده بمرحله پیمای این مطلب پیک نیک پی اندیشه را از
خانهٔ عصای طلب بدست دهد و توتین فاکره و ناطقه را که مایح [12] و ماتح [13] قلیب قلب اند برای
اجرای ماء معین ابن سنی تحکیم الق دلوک فی الدلاء از کاکک [14] دوات و ادوات و لو و او لا [15]
در کنار نهد هر چند که دُردنهٔ جرعه بیان جناب مستغنی الاوصاف وصّاف صاف صهبای
مصطبان مصطبهٔ ترسّل ست و توقّل [16] بر قلل [18] توغّل عبارات آن خارج از اندازهٔ اقدام
[19] توغّل لیکن بمدلول الحق احق [20] آن تتبیع [21] رای مسدّد و نیّت مشد و گشت که در طریق لطائف
طرازی و [22] بنایع صنایع نگاری و [23] بدایع پردازی بتکاپو تکاپو کرده براع براغ را
هم شانی — نی قلم

---

[1] پیاده بسر دویده [2] فرو پیچیده و در نوردیده [3] کنایه از کمان است [4] بار خدایا دایم کن نعمتها و منتهای او را برای فریادرسی خلق و دستگیری کن دستهای او را برای اعانت روزگار [5] زمین زشت شدید تنها گردابها [6] نغمه و آهنگ [7] بهشت پاک [8] پر کشا [9] رشتهٔ مروارید کشیده [10] رشته که مهره و غیره در آن کشند [11] غیر منظوم [12] اندک داخل چاه شود [13] اندک بیرون کردن دلو [14] آدات آلت حصول هر چیزی ادوات جمع آدات است [15] نزدیک [16] آنکه شراب صبوحی نوشد [17] شرابخانه و جای غربا [18] بالا رفتن کوههای بلند [19] در چیزی رفتن [20] حق است که مستحق متابعت است [21] محکم و درست [22] راههای کوه [23] جمیل و لطیف و مرغوب ...

حذو النعل بالنعل[1] پیرو سلایق دهم کلک مسلاق او سازد و آن[2] لم یدرک لطالع ثنا و ابیع
چون دبیر همت قلم اظفار قلم کرده ترقیش[3] و ترشیق و تعلیق و تمشیق آغازید[4] و کعبت خامه ز اصبع
صریرا غارید آغازید ضمیر ژولیده[5] و خاطر شوریده[6] با غراء خاطر من استبد برایه فقد خاطر
دامن تحمل برافشاند و بفسوس[7] این فسانه برخواند که هیچگاه از نقش بیت و لغش هیت سخن سرای
ترقب[8] ترفت و هیچکس از ماه مقنع[9] و فرس مصنع[10] کار بدر تمام و سیر جواد خوشخرام توقع نکرد
موسیجه[11] را از اعجاز موسوی دم زدن دام نهنگ گشتن[12] است و وجه صیدانه را با حسن بهانه[13]
بزیوار زیور بستن اضحوکه[14] شدن ما جئتم به[15] السحر ان الله سیبطله شعر با هنرهای چند هنر بفروشی
خرمهره بقیمت گهر بفروشی ۰ ترسم که کند آتش رسوائی دود ۰ تا کی بکسان همه تر بفروشی هیهات
در مقام ترجمه و بیان برجمه بنان نرا که بنان[16] کف لیس فیها ساعد صفت دارد کی دست
آنست که با بازوی بازو ر منقاول[17] سحر انگیزش که بی زور بازو ر ساحر است به پنجه دری دست
بازوی و قریحه جامده و فطنه خامده[18] را قدرت آن ترکتازی کجا که با وصف اعجمیت لسان در
برابر جنبان فارس هنرزهای جها و عربیت تازد[19] و عجباً فمفامته حکت سحبان البا بذل شبه شبه
خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشته[20] ارسته بلاغت

---

[1] برابر کردن نعل به نعل [2] اگرچه نمیرسد لنگ نزدیک جا بردای تنومند [3] آوازه قلم [4] شروع نکرد بلبل [5] تحریک پریشان [6] پژمرده غره کردیدن هر کسی که برای خود براه رفت خطر افتاده [7] دریغ و حسرت [8] چشم داشت [9] ماه مقنع ماهی که حکیم بن عطا السحر شعبده ساخته بود [10] فرس مصنع اسب بدست درست شده [11] مرغی است شبیه بفاخته [12] غول بیابان و زن بد خلق [13] زن نیکو روی خوشبو [14] چیز یکه خنده آورد [15] آنکه شما بان آمده آید سحر است و دبا خدا آنرا باطل کند [16] انگشتان دستی که در آن ساعد نباشد [17] بازو در اسم ساحر است [18] زیرکی خاموش شده [19] میمون کوچک چگونه مساوی شتر خواهد بود [20] رشته بازار آراسته ۰

بیک رشتهٔ خواهی کشید وخرزات خزعبلات را با خرزات ثمین این معدن بفضل و هنرچه
نوع خواهی نجیب است و هی الخبیث والطیب لا یشبه الضباب بالیعقیب بهر بهارا در جیب
لآل لاله گون لآلی لالا از جیب بر آوردن سبک سنگی است و بیروزه ترهات و هوای هی
را با بیروزه ثمینی و بهرمان رمانی مضاهی کردن دلیل بی سنگی جهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد
مشابهت است و ملح بواد را با ملح نوادر جای مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ
شرابه و هذا ملح اجاج بیان رث بث و کلام غث نث با حیان اعجوبه کنا با تشابها
خواندن دل خستن است و از جاجه و زجاجه کار گوهر جستن کاه کم بها را با سنگ بیجاده
سنجیدن بیجاده است و سفینهٔ ارادهٔ خاطر آزاده ات درین بحر لجی جاده ما یستوی الاعمی
والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعر این راه که سرکردهٔ مغروری است
که بمنزل نبی از دوری است من صنف فقد استهدف والصمت احسن من عی المنطق والسکوت ستر
محدود و ذو قدام علی الفداد شعر بیزبان باش نه بینی که قلم تا زبان یافت سرش در خطر است
پس بو بهابه ما لا یدرک کله توسل و بوا صله فقد یسجع الورقاء وهی حمامة و قد تنطق العیدان وهی
جماد توصل جسته بپای ادب بر خواستم و بالکف تو کف تنکفف کفیه راهی خواستم ذکا را ذکن

۱ مهره ۲ باطل ۳ برگزیده و بهتر ترین ۴ نسادی میکنند مردار با پاک و شبیه نیست بر بابر زمین ملصق
شده به سوسمار ریگ رنگ بیابان ۵ بیوقاری و بی قیمتی ۶ بیهوده سخن باطل فتاده بیکار ۷ نوعی از یاقوت ۸
هرزه گوی ۹ فاضل فایق ۱۰ شوریده سر شدند و تلخ ۱۱ مشابهت مساوی نیستند این دو بحر این یک شیرین
روان ۱۲ گوارا هست شراب او و این یک شور و تلخ است ۱۳ کهنه وافتاده ۱۴ لاغر بی مزه ۱۵ بدکاری
نشانه ۱۶ پیراهیست ۱۷ چوبیست که کشتی بدان میرانند ۱۸ بینا و نه تاریکی و نه نور و نه سایه و نه گرما
۱۹ هر که تصنیف کرد تحقیق که نشانه هدف تیر طعن شد و بیزبانی بهتر است از گنگی در گفتگو و سکوت پرده
دراز نیست ۲۰ آنچه بر دهن ابریق نهند ۲۱ یعنی تحقیق آواز میکنند ورقا و او نوعی از کبوتر است
و در تحقیق ناطق میشوند چو بها و آن جمادند ۲۲ کف کف از طعام خواستن ۲۳ زیرک تر

سن[۵۱] ایاس که پیوسته مانند شعه دکا بر بلاط و لطاط و سهول و حزن[۵۲] جهان معانی لامع بودے
آفتاب
بتر اکم غیون حزن و یاس محجوب شد[۵۳] و دهای[۵۴] وی من قبس که بلاغت قیس[۵۵] را ادهی و ادهی من
القس شمر دی و نور تجلی از پرتو شن دهای[۵۶] تعلی آتیکم منها بقبس گفتی دهان نطق بر بست و شاهد
رویت پرویت دریغ داشته در حجال خجال[۵۷] تخدر و تخدر[۵۸] نهفت دهیچ وجه بهیچ مطلوب را
کشف القناعی[۵۹] با قناع از تنوع صورت نبست و طبع کلیل نیز طبع کلال[۶۰] از آئینه باطن ظاهر کرده تعبیر
گفت که بید و سی[۶۱] کیان گنج[۶۲] روان به گنجور روان نسپرده و کاوان[۶۳] جمشید و شایکان[۶۴] خسرو در
نهانخانه قلب محزون مخزون نساخته شایگان طمع چندین سبیکه سیم و زرچه است و لجج[۶۵]
قلزم و عمان را محیط نیستم[۶۶] بالحاج و لجاج طلب اینهمه لطف لطف از من منوط بر کجا باشند[۶۷]
کنز اللطیف و ما عدی ذلک[۶۸] زمانه عدو هنرمند است و اهل زمانه صد چندان کل خندان آتش زنه را
درین چمن بر اهل دانش آتش کلخن بهر خوان پرخون سپهر فاتحه ترک و تجرید بر خوان شبها با ذکوه ذکا[۶۹] برافروخته ام [۷]
در دو شندلی در رکن صنفه با صفای خیال بسی چراغ دماغ سوخته ام و بدستیاری زندان[۷۰] کلک
دبنان بازندان متفکره متخیله لباس سراج غضبی در سراچه زندانیان گرفتار انشجن[۷۱] سجن[۷۲] سخن را بزه

---

۵۱ از یاس مشهور ۵۲ کوههای سخت ۵۳ نیکورای شدن ۵۴ ضرب المثل است در بلاغت ۵۵ امام ترسایان ۵۶ معنی نسبت داد و را ابصلت و عجبا ورا و کسرا و برا گفت بزبان راند ۵۷ جمع خجلت ۵۸ پرده نشینی حذر کرد ۵۹ در اندختن مقنعه قناعت کردن سوال و تذلل ۶۰ چرک و زنگ مشقت ۶۱ درمیکه در ایام کیان رایج بود و هر درمی پنج درم خرج میشد ۶۲ گنج قارون ۶۳ نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور بهم رسید ۶۴ گنج بزرگ خسرو ۶۵ دریاهای کوچک ۶۶ نیست نزد من خزانه لطف ۶۷ و غیر خزانه لطف ۶۸ چیزیکه بآن آتش افروزند ۶۹ فهم و دانائی ۷۰ متفکره و متخیله چوبیکه بدان آتش می افروزند ۷۱ اندوه ۷۲ زندان ۱۱

نکته سنکانی غو امض مضامین انگفته وگفته ام و بپای تدبر رف و بام سخنان بلند را رفته و رفته ام

با آتش طبعی و بہن شاعلہ فکر شاعل عبارات سوختہ از دل سوختہ انگیختہ و بعشی والابکار ابکار

افکار را در حجلہ دل افگار بہمدستی ماشطۂ ناشطۂ قلم اوشحہ مکلل بہیکل ہیکل آویختہ در محاکہ محاکات

و محاکہ حکایات بجا بکت جا بکدست جا بسیج نسیج نسخ و روایات کردہ و غزالان غزلہای

شوخ جبنہ وتدر وان عبارات حجستہ را از فیافی تالیف بحر کہ دست بجر کہ تحریر و صید گاہ

تز بیر آوردہ و دیدۂ ناقص خردان زعبوب کہ نظر جز بر عیوب نمی کمارند افتح من عشوۃ العشوا برو

دل الغشوا ہو خارۂ سارہ و شارہ بشارۂ آن مجنات نیک مبسم و مجیات تنگ مبسم کہ از

حسن مجیا دلبران برجا را دل برجا نمیگذارند انکہ من ہیآت النرخا و شبات العرجا نمود

قسیمہ اطیب من القسیمہ در چشم تمیز این دیدہ وران باحلقہ زنیر سلفلق و ہجوم و ہجول جہول بریابند

ہودج بستہ و بکر متفانات اغنج من مغنقہ با شوہ ز شوہ کش و خیز بون ز بون در یک فو دج

نشستہ ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوہ بایدیہم لقال الذین کفروا ان ہذا الا سحر

مبین شعر بیش این جوہر یابی کہ درین بازارند قیمت رشتہ فزون تر بود از گوہر بیش

خیال دیگر آغاز کردہ با کلک سخنور لفسون فسانہ ساز گشتم کہ ای بہ زبان مطلب پرداز و ای

ا نشاطہا و بامدادہا ۲ آرایش کنندہ ۳ نشاط کنندہ و ارندہ ۴ گردن بندہای مکلل بجواہر ۵ جای جلفا کردن ۶ تنیدن و بافتن ۷ بافتہ شد ۸ صحرای بی پایان ۹ سخنان شیرین نیکو ۱۰ ضعیف دل ۱۱ قبیح تر از شب کوری زن شب کور و زن پیر ۱۲ سر دارندہ صورت ۱۳ زنان پیر دگی ۱۴ بدتر از شکل زن سینہ بیرون آمدہ زفتن لنگ زن خوب دہی خوشبوی تر است از عطر دان ۱۵ زن بسیار پیر ۱۶ زن فاجرہ ۱۷ شتر راہوار ۱۸ موافق باہم آمیختہ کرشمہ رہست از زن نازپروردہ زن پیر ۱۹ اگر نازل کردیم بر تو کتابی در کاغذی دست زدن بران بدستہای خود میگفتند آنانکہ کافر شدند نیست اسحری آشکار

خاموش نکته پرداز وای خضر سبک پی سرچشمهٔ[1] ظلمات والیفرمای خطهٔ[2] خط و قلم و دوات
که همیشه از رهست خانگی در طریق محتشم سر باخته و تیغ دوستی خود را سینه چاک او وفا ساخته
بدستگیریم خطاب های عصای[3] اتوکّا علیها از ترجمان[4] ضمیرم یافته و در نهج مطالبم باشاره
سرانگشتی سر قدم ساخته شافته[5] بهنگام تسوید[6] اسود آسا از سخنان تلخ بر اعدا از عاقی[7] جانگزا همیوده
و بزبان هیجا[8] هیجا لسان[9] نیزهٔ خطی از طعنات سلکی[10] و مخلوجه[11] بر حریف طعنه زن در کارزار سخن کانما
نموده و می تیز مغزی از سر بدر کن و لکام[12] کامی بردار و شطری از سطر نیاز مرقسم زن و شمه از راز
درونیم بنگار از بین تمنا[14] گلبن قلم را شگوفهای[13] شگفت شگفت در خط شده از زفیر صریر و نقیق
صدری و لاینطلق لسانی برشته[16] که انا[15] التراب فی سفاهته مدتیست که مشاطهٔ شاطر خاطر
زادگان تو بوده ام و از مداد مشکین غدایر[17] غدرا مهوش وش و تشکل[18] نیکو تشکل حنا آ
دلکش کشوده و طرهای پر چین خم نجم از مشک نجم بر چهرهٔ ترهای[19] چین و ختن بر انگیخته ام
و مرغولهای[20] رسا و نغولهای عنبر سارا که عنبرش مشک سارا بوده بر عارض
خنبه[21] اید[22] حبر اید آویخته و از ناف نافچه[23] ملیق کمایلیق مشک تر بکافور خشک آمیخته ام از نا[24]

ط۱ سرچشمهٔ حیات ط۲ زمینی که نشان کرده باشند ط۳ این عصای من است تکیه میکنم بران ط۴ بیان کننده
زبانی از زبان دیگر ط۵ روان کردن ط۶ مار بزرگ ط۸ کارزار هجو گفتن ط۹ ولایتی است ط۱۰ آب غلیظ
تلخ که نتوان آشامید ط۱۱ رست نیزه زدن ط۱۱ بچپ و راست نیزه زدن ط۱۲ تمنا یم قدمی ط۱۳ در خط شدن
کنایه از متغیر شدن است ط۱۴ فریاد صدای قلم و تنگ میشود سینهٔ من و نمی کشاید زبان من ط۱۵ بدرستیکه ترا می بینیم
در سفاهته ط۱۶ آرایش کننده ط۱۷ گیسوان سیاه ط۱۸ نام شهری از ترکستان ط۱۸ غنج زنان ط۱۹ حنای
رعنا ط۲۰ پیچ و تاب ط۲۱ دختران دست نزده ط۲۲ برینها ط۲۳ جامی مشک ط۲۴ ابر بسیار بارنده ؛

مدار زبان قطرات قطر و نکهت بر قطر و زق ریخته جمال و سیم سیمتنان بیان تبیان آذر پر اعلال تغلغل
نموده‌ام و بر بیاض کافور گون مشک اسود سوده مانند زبان آوران ذوی شغشقه شق شقه
لوای والای شقوق سخن و کشف برجیم ولای صنوف بیان کرده‌ام و ببال کشای تذروان
پر خط و خال حسن تلفیق چنبر تلقیف طاوسی کز فرقة الزرقاف فی الرقیف بر سر خیل معانی
گسترده از نوشتن راه رعنائیت سر باز نزده سر زده بهر جا شتافته‌ام بخواطر جوبیت روز
و شب با سفید و سیاه از در امیزش در آمده پر و بر نتافته جز سرزنش و سیاه روئی حاصلم چه بود
اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جادهٔ سطر گذارم تیغ بر فرقم آهیخته باد و
بند از بندم گسیخته شواد فلن اکلم الیوم انسیا چون خامهٔ نال نال بیکر بخو بال ضعیف نال شکایت
با شکایت و این قصه پر شکایت برخواند با دوات گفتم ای آنکه از لیقه لیاقت و لیاق لیاقت گیسوی
شواهد شهد کلام سخن و نواهد ناهید نهاد عبارت عبیر عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی اوراق خطای
طرف رخسار فرنگی نژاد بیان را زلف زنگی آویخته اگر خامهٔ خام دست رو بر سیه زرد
باری تو یار ربی بیش گیسو آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون این مقال شگفت

۱ چوب عود ۲ نیکوروی ۳ دو چیز مانند یکدیگر ۴ عم حضرت ابراهیم ۵ غالیه سائی
۶ خطیب زبان آور ۷ چیزی است مثال کف از دهن بیرون آید ۸ با فستلیه رشیمی
۹ بهم آوردن ۹ سخن در زبان کسی انداختن ۱۰ مرغی است که آنرا خاطف خلد گویند ۱۱
بی اذن داخل شدن ۱۲ پس حرف نرم امروز با انسانی ۱۳ جراحت کردن و رنج بدشمن
رساندن ۱۴ مرکب در دوات کردن ولیقه را بر نمودن ۱۵ دختران بستان بدر آمده ۱۶ زلف
مصنوع ۱ مغز نهم ۲ مرغ خوش خوان ۳ نالنده ..

پوزبه پوزش کشوده گفت[51] هیهات[52] مراثر ولیدگی[53] از تو بیش هست ورز مجنون من از لیلی (لیلای)

دربیش مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ٭ سیاه خانه ام از خیل کدر مجمع ماتمم (شدید)

است وغبار بلبله[54] تلتله تل تل بل کوه کوه بر فضای درونم متراکم در سینه غم اکنده (کدورت) (ام) (آغشته)

چندان گرد هم بر روی هم نشسته (شدت) که اگر از من تعلیم نرگس خط ریحان نگارند خط غبار

بنظر آید واز بس دل افسرده ام افشرده پنجه رنج وشکنجه گشته آنقدر طراوت در کام دهان

من نمانده که کلک دبیر بعید تدبیر از برای تدبیر لبی تر نماید[55] واین سودا از سویدای دل

ترک ده وقدم برین وادی منه (نویسنده) فلما انضاجبنی[56] (نوشتن) قد بلغت من لدنی عذراً بمفاد آنکه مصرع

بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد ٭ باز اعاده عرض نیاز کردم که ای کشوریار زیر اسواد

اعظم وای در سیاه روزی بار وز سیاه هم توام ای آنکه حیرت[57] مرکب از مواد جبور را (ست)

ونقش بی نقش نقشت[58] مرکبات عنصری را مایه سرور ودوده سیاهت از دوده[59] مشعل

کوه طور هست ولیقه مشکفامت زشته[60] گیسوی حور نشر کانک من کل النفوس مرکب

وانت[61] الی کل القلوب حبیب ٭ نمی از یم وتابی از جود بسیار (اندک) کمت در دمراد دوای تام است

گفتا چکنم دوات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات[62] مداد امداد بی نما گفتا مگر حیات نیست

---

۵۱ گرد اگرد من ۵۲ اندر آوردن ۵۳ عبارت از اختلاط تاریکی است ۵۴ شدت هم و وسواس ۵۵ لفظ سیاهی است در اصل که چون عشق حقیقی بکمال رسد مفید گردد ۵۶ دیگر طاقت من بکن که رسید از جانب من بعذر خود ۵۷ مرکب ترکیب یافته شده ۵۸ بی عیب مداوت ۵۹ خانواده ۶۰ گویا لوازمی انفاس ترکیب یافته ۶۱ که تو بر همه دلها دوستی ۶۲ اعانت و مرکب از دردوات کردن ٭

امروز میر[1] در دہمہ جا مردود است و زنافس[2] نفوس بنفایس مناقشت[3] مفقود و زمانہ رنگام
کساد سوق ادب است و بسیط عنبر اخر بیدار جہل مرکب شعر شب جہل مرکب شبیری وار دکہ از
کوری[4] پنہر پرایہ خورشید اگر پوشد نمی بیند[5]۔ ہر ادیب اریبی[6] کہ در باب فانین ادب سیوطی[7] را
ببساط تقریع تادیب نماید[8] و خفش[9] را از خُفّ اخفّ شمارد و ابن الضایع[10] را کہ ابوالفضل[11]
سحاۃ است محبّس سمش انگارد و شجری[12] را در مشاجرہ از پا در اندازد و حریری[13] را متاع سخن
کاسد سازد و فرّاء[14] را بگنہ لکہ متوسکانی[15] پوستین بر درد و ابن انباری[16] رالجوی نخرد تاج[17] را از
درزا کلیکی پوست برکند و زجاج[18] را از جاج آسا درہم شکند و چون در کشاف آداب ادب
ادبار ابما دبہ تحقیق خواند ابن السکیت[19] سکتہ سکوت گیر دبیرہی بروبہی گراید و ثعلبی سوراخ
بسوراخ گریزد و سیبویہ از شاخی بشاخی برشود و فالی[20] رو بفلوات حیرت گذارد و عنبہ الفیل
بفیلولہ منسوب شود و اعلم را علم علیم انکاس یا نقطو[21] بہ دودہ سیاہ روی بر جبین کشد ابن
خالویہ نسبت عمو[22] ضمو اگیرد ابو الاسود بسفید نتواند شد لحیانی عرض لحیہ نتواند کرد جاحظ انجاحظ
دید[23] ابن ہشری ہنر از بر نشناسد[24] و چون مدرّس نسر[25] بدرا راید از باردات افادات سر[26] رشتہ

---

[1] حکیم دانشمند [2] رغبت کردن [3] محادثہ [4] خورشید [5] زیرک و عاقل [6] مجمع فنون [7] عالمی است [8] تازیانہا [9] ملامت [10] یکی از استادان نحو است [11] موزہ را گویند [12] از استاد نحو است [13] عالمی است [14] خلاف کردن [15] مصنف مقامات [16] یکی از علمای نحو است [17] وزیدن کنایہ از متوسکانی و راز آشکار کردن [18] عالمی است [19] سنگی مشہور است [20] نام یکی از مرض مخفوفہ است و مخفف کاسہ سر را گویند [21] عالمی مشہور است [22] عالمی مشہور است [23] عالمی ہوشمند بود [24] سمت راستی [25] عالمی مشہور [26] برسر در آمدن [27] سخن نیک راندن [28] سخن بے اندیشہ [29] نام فرشتہ است و اینجا سخن گفتن نیکو و مسلسل [30] ہر از بر نشناختن کراہت از کراہت فرق کردن۔

مبرد ترهات خنک گوید و کسائی برکسا شرف اکتا جوید هر حرفی از کلامش را که
ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شقاق چون قریحه خود جامد شمرد و از فهم نا قص
گفتار صحیح و مثالات سالم او را لفیف و مهموز و از معنی اجوف دانسته تغیرا و را مضاعف
گردانند و اوقات خود را صرف اعمال جحد و نفی اقوال و که مستثنی و مفرد از جمیع نحاة ما
ماضی و حال و استقبال است نموده افعال مدح او را بذم نسبت دهند و همچنین هر صاحب رای
سخن آرای که حولیات زهیر و اعتذارات نابغه و هاشمیات کمیت و نقائض جریر و
خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح بحتری و تشبیهات ابن المعتز
و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات متنبی و بدیعیات بدیع الزمان
و رسایل صابی و مقولات ضبی را مانند کلام صبی بر طاق نسیان جفت عطلت سازد
و در معرض معارضت باعیات درشتش رباعیات درست را مشت توبیخ از بیخ بر شکرد
مخمسات متنش پنجه بوسعید رستمی را القوت معنی برتابد و در شیوه تناسب بدایع کلام امرء القیس
را مخالف قیاس داند بایدش را لت صحرا جز آلت مسخر شمرد و جریره جزبر اعتراف هو فصیح منی لسانا
تکلم نکند منظومات حسان بن ثابت را از باب خسان بیند و عبد سحبان سحبان را سحبه

ماهر سیبویه بوده ۲ عالمی مشهور ۳ درهم پیچیده غیبت کرده شده میان لوح ۴ اسم کتاب
۵ شاعری ۶ دندان نشین را گویند ۷ شاعری است که انرا ابن رباط ملعمی گویند ۸ شاعر
مشهور ۹ فصیح و محکم شدن حریر ۹ افسوس و مسخره ۱۰ طرحی فصیح کلامی مشهور است ۱۱ شاعر
۱۲ سخنان ۱۳ شاعرے مشهور —

بلت لسان خود انگارد و مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند ابو تمام را بنا تمامی
نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم ظرایف از هم پاشد سمره را بهرزه درای سمر کند
اسم الحیص را به حیص و بیص اندازد و کثیر عزه را بی عزه سازد اخطل را اخطا و خطل در گیرد
وذو الدجاج را دجاجه ناظم شمارد و دیک الجن را پر و بال بلند پروازی در هم شکند فاید
متنبی را متنبی بر تقلید داند و رباعیات معری را معری از سلاست یا بد و اشعار معزی
را معزی بر معرت گرداند و چون در عرصه بلاغت به تبلیغ مضامین بلیغ زمام مبالغت
کند بسرعت ارتجال ابو فراس را مرتحل سازد و در شیوه طرد و رکبا با فارس را از
فرس فراست در اندازد و لبید بلادبلادت پوید و میکال کلیل گردد سخن پردازی
ابن حسام انجام گیرد و صیت شهرت راعی و ذو الرمه صوت راعی رمه شود و لطایف
کلام مبتذول به تبذل گراید بحتری از تحیر بحیزی از بیش و کم لب نتواند کشود و بتر بیزی
شاعر در مقام تبریزی هنر تبریزی ساغری نتواند نمود راجز بعجز در مدحش از بحر زاخر خاطر مکنا
نتواند آورد و مکه عربیه در حرم فصاحت و مشعر مشاعرت باستلام ارکان کعبه بیت و
سعی مروه با صفای شعرش نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن کخاطن فی لوح الهجر

---

١ جریان زبان در فصاحت ٢ شاعری بود که اسلام و کفر را دریافته ٣ ترک شده نسب ٤
شاعرے ٥ به تنگی و شدت ٦ اسم عبد الرحمن بوده و او را معشوقه بوده عزه نام و حکایت او مشهور است
٧ خروس را گویند ٨ شاعری است که مادح سنجر شاه بود ٩ نام شاعریست عربی که کنیتش ابو سعد
بود ١٠ بے اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن ١١ پاینده شده ١٢ کند فهمی ١٣ از زبان افتادن ١٤
شاعرے ١٥ خامس شده ١٦ آشکارا کردن ١٧ پر کردن ١٨ پر آب ١٩ مشهور است ١٢

ابو فراس
عه مصنوع

ذباب[1] آمده زمانه او را اسیر من شعر[2] آواره بلا سازد وماننه حرف لغو بد منها اندازد و در
ترشیف[3] منظومات انیق وترنیق[4] خیالات دقیق ادق من الدقیق[5] وتلجین کلام بینظیر نشفقش
نطق[6] لحن پردازد ولنعرفنهم فی لحن القول[7] ونغمه سازد وماهو بقول شاعر[8] کشته زبان حالش را
درین دبستان[9] وسرای محنت شنیع[10] لبسراطی سبع نکته سنج سراً وجهراً سرود سرای این بیت عم
آکنج گرداند شعر وما ذا ارجی من حیات[11] ومیته[12] مقسمه بین النوا والنوائب[13] . ونیز ناظم قدسی
خصال صاحب رای که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد وشوکت شانی
شکسته با طراوت بیانش گلزار فردوسی از طراوت[14] دور نماید ودر جنب اشراق ضمیرش شعله
تجلی بیضا چون شمشمه تصویر بی نور خسرو از شیرین گفتارش بسخن لب نگشاید وسحابی در
مقابل اشعار آبدارش چون رگ ابر بهار تراید بانشایه مقال روح بخشش جامی از فیض بادهٔ
کسار غنی ودر برابر اقوال دلکشش نظم آشنا وبیگانه بمعنی غدوبت منظوماتش زلالی را از خوی[15] خجلت
دفتر سخن بآب اندازد وهلالی را هلال آسا برنگ زردی ونقص شهره شهر وانگشت نمای
آفاق سازد ودر طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد ودر بزم بلاغت گستریش
طبع سلیم سلیم آسا بطبطاب اضطراب افتد ومکتبی را طفل دبستان خواند وفصلی را از اهل مبرد اند

[1] مگس [2] رونده تر از شعر [3] زبون وباطل کردن [4] خراب روی اندود کردن [5] نازکتر
از هر نازک [6] کج خوانی [7] بشناسیم آنها را در کجی قول [8] ونیست بقول شاعر [9] عاریت
[10] ذخیره [11] چیست آن امید من از زندگانی [12] ناخوش رسد شد در بین دولت ومصیبت
[13] ونیز ناظم قدسی وصائب وشوکت وشاهی اسمار شعراست [14] بیان نسخه [15] شاعرے
[16] شاعرے معروف [17] مارگزنده [18] بطبطاب نسخه [19] در خوی خجلت نسخه ۱۲

قوسی[1] کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری[1] نظیر او نتواند گردید اختری[1] ستارهٔ سوخته و باشد
و آذری[1] آتش سجان افروخته او بالاخره از نکهیات دهر نزاری لقب و خزنی خطاب و هلاکی
تخلص شده بذکر احوال خود تند که این اشعار شعار ساز د رباعی بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب ٭ جسمی دارم چو جان مجنون همه درد ٭ جانی دارم چو زلف
لیلی همه تاب ٭ الحق دانشور مغلق[3] و سخن سنج[2مه] متفیهقی[2] که براعهٔ براغه پرورش و طلاقت[4]
بیان و ذلاقت[5] لسان لقاعهٔ بلیغ[6] باشد و حلاوهٔ تحریر و طلاوهٔ تقریرش در بیان معانی
خوبی
و معانی بیان احلی[7] من البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود با جود وجود دانش در فن
بدیع ابداع بحسن تناسب ترکیب یافته و نساج قدرت برد مفوف[8] دانش[9] و ثوب ملعب[10]
ذاتش را بے شوایب التباس بصنعت تسهیم[11] و تدبیج[12] حلفا و عمل توشیع[13] و توشیع[13] تار و پود محسنات ذاتیه
و لطایف عرضیه یافته بر قامت موزون مهفهفات[14] نظم جمیل مهلهلات[15] لطیف پوشانید
و تشنه لبان سخن را از معانی آبدار ما معین نوشانید کلک دو زبان اگر هزار داستان گردد
بصد دستان[16] داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت و اگر از شعرهای ترش رقم شود
نقصه
از آبداری معانی آن صدای الشبار[17] را از صریر خامهٔ خشک توان شنفت چون منشا طه

ف۱ شاعرے ف۲ فراخ سخن ف۲مہ نے قلم ف۳ فصاحت ف۴ کشادگی ف۵ تیز زبانی۔ ف۶ حاضر جواب زیرک ف۷ شیرین تر از چیک انگبین ف۸ رقیق و نازک ف۹ روشن ف۱۰ منقش و مزین ف۱۱ جامه را نقش کردن ف۱۲ از دور سر فرآوردن ف۱۲مہ پنبه واز ده ریسیده ف۱۳ حمایل کردن ف۱۴ زن باریک میان ف۱۵ نازک تار و پود ف۱۶ مکر و حیله ف۱۷ منبع آب ٭

طبع بدیهه سنجش نشانه موشگافی جعد سلسله مویان اشعار تازک را برسم مقفی ومرسل از مفرق
نظم مسلسل[1] در انداز د وشعر آرشعری کوکبه[2] ما تقدم بتقدم شعرش و هو من الشعرا[3] دق ومن السیف ارق
طره آسا درآویزند وفتحهای قرون اتیه[4] و خالیه[5] حالی روان بپای کلکش فرو ریزند عاقبت
غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال[6] و تثلیم تواتر طمحات وتضییق وتشدید توارد
خطرات مدخول[8] و بقوافی[9] غموم متکاوس[10] ومتراکب[11] و اسجاع[12] هموم متدارک[13] ومترادف
مقفی ومردف[14] گشته بمزیدات وخبل دایره محن مقید بقید نوائب زمن شود ومنظومات
اسباب معیشتش از استدراک تنافر وتناقض[15] وسقیاع[16] تغییر وتناقض منشور واز سبب قید مقطوع
ومهجور آمده تسهیل وتکمیل امور خویش را در نحت طبقات حرج ملمع[17] و سپهر مرصع نمود ارسهل
ممتنع ببند وقصاید مقاصدش تراجع نجت ترجیع و باعنات کروب مستزاد بوده[18] ردی
وار بکناره ببیت عزلت گزیند وترکیب نظم بی انتظام حالش از صدر[19] تا عروض[20] سهم موصل
ولغم مذیل واز ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شور وتفریق حبور جمع مع التفریق بزر البشر
محصل گشته غم جهان وجهان غم طرد وعکس از مجموعه احوالش وظهور هلال در مستهل[21] شهور براعت
استهلال از رنج جانکاه وضعف قبالش سموط مستمطات[22] کارش سیحپیده تر از شعر معقد و

---

[1] از اصطلاحات علم عروض است [2] نام ستاره روشن [3] واواز مو باریکتر واز شمشیر تیزتر و نازکتر [4] آینده [5] گذشته [6] رخنه وشکستی در چیزی پیدا شدن [7] سرکشی و بے پرواهی تنگی قافیه وسختی قافیه [8] دسواس [9] جمع قافیه [10] برهم نشسته از بسیاری [11] برهم پیچید [12] سجعها [13] تدارک شد پے در پے آمده [14] قافیه سج [15] نفرت از هم ریختن [16] نثر گفته شده [17] پاره پاره وبرق زننده [18] حرف آخر قافیه [19] صدر اول بیت وتراز وی نظم شعر [20] جزو اخیر مصراع [21] ظاهر شدن [22] رشتها نظم شعر وبیتها۔

وبجرم موزونی چون بیت مشجر سر وپا پابست قید مؤبد باشد وتتشاعر مبهوت المتاعر سکونی
وذوالوجهین متزلزل بیانی که در سلک تجنیس شعر التجنیس مشوش ومذبذب بوده شعر مشجر
از شعر مشجر وشعر از شعر آو غزل از مغزل باز نشناسد ابیات ملوم نا ما یمیش از مفترعات لطایف
سرجائی بیت اللطف توان گفت بل گفتهای اورا نتوان گفت در معرفت بحور را وزن
ثقیل از خفیف وارکان سالمه را از حسیف درنیابد واز فرط تعمق وتمعق اگر الحاق حافنه
بر ذاقنه والصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر بعجز گراید همیشه از خاطر حزم
با ضواحک هزل بر شاعران خندید خندیده با غزاله چشمان غزال طلعت در خلوت معازلت
مغازلت ورزیده دایرهٔ زندگانیش در بسیط غبرا متقارب بهزج وبانشاط وانسرد
سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تلمیح مراد وبا جنیس مرامش کوشد وبجایز
نادانی از اساقی تحسین قاصی ودانی ساغر تصدیق بل هو شاعر نوشد یوسف عروضی
اگر ردیف این دو رشدی در معرض تعسف ومورد تاسف جز یا اسفی علی یوسف نشنودی
واگر خلیل بن احمد با این قرن متعارن آمدی از عروض عوارض تجنیس اسم خود خلیل ولسان
حالش گویائی یا دهر اف لک من خلیل بودی وهر طبیب حاذق باذق که جالینوس

---

۱ خانهٔ مصور ومزین ۲ کسی که در نشان خود ببیند که او شاعر است ۳ مرده نشانها ۴ از اصطلاحات عروض
است ۵ شعر منقش ومزین ۶ موی تاب خورده نام ستاره ناهموار ومنکر ۷ ودک یمانی ۸ شاخ و
برگ کرده ۹ حافنه بر ذاقنه یعنی فرو دستهٔ را بر دستهٔ رساند ۱۰ دندانها پیش ۱۱ خطیب بلیغ وعالم باشعار
عرب ۱۲ آهو چشمان ۱۳ گوشه گیری ۱۴ با محبوب گفتگو کردن ۱۵ نظم دادن ۱۶ استحکام مراد ۱۷ ظرفهای
مملو از شراب ۱۸ بلکه او شاعر است ۱۹ بر بیراهی رفتن ۲۰ ای تاسف بر یوسف ۲۱ فقر بی حیثیت
۲۲ ای روزگار تقبیح است بر تو از خلیل ۲۳ حاذق وباذق مترادفند ۱۲ —

مطلب افادتش نما شد و خذاقه خذاقه زیر چین خذاقه خذاقتش و در علم معالجات ایلاقی را مانا
جهل ببند و در فن مواصفات ارسطاطالیس را ابطالت موصوف ساز و دانای
دنی یعنی افلاطون را نادان و دنی داند و دیوجانس را مجانس بیو و دو گیرد و شفا را
در شفا حرف خبط و هوان یابد ابو البرکات را برکت راهی انصاف دهد چون ابن سینا
منقبت طور سینای منقبتش پوید هوا علم منبت التقصیص گوید ابو بصیر ز توتیای قلمش بصیرت
جوید نفس قدسیتش با انفاس مسیحائی همدم و خلق طینتش طیب طینت بنی آدم از خاصیت
شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند و از معرفت ادوا و ادویه بقراط بقیراطی از ادوات
تحقیق و دوانگی از تراکیب تدقیقش نیاز مند آوازه علم ضمیر نطاسیتش نه طاس فلک مطنطن
و از افادات مغنیش قانون شفا متقن موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب
علامات نجات و فصلی از تذکره فضل مغنی و شافیش ذخیره دانش و منهاج فنون معالجات
اگر با وزن سهی سر خامه بر درز لامی تحف تشریح اغاز و تنتهی الحروف قبل ان یصل الی المقصد
و اگر بار او بحر بر سفاین هر از کمال تبحر نظم ز ورقی شرح نویسد لنفد البحر قبل ان تنفد
موشگافش بر عروق شعریه نکات نازک بطراز و از واردات ضمیر بر آورده و

---

۱ فصیح زبان ۲ انداخته شده ۳ مهارت و دانش زیاد ۴ طبیبی است ۵ وصف دادن مریض به طبیب مرض خود را و پرداختن ۶ افلاطون است ۷ لب وادی ۸ بزبوکی ۹ راه تنگ سر کوه ۱۰ او عالم تربیت با اصل حکایت ۱۱ همه آثار با همه دواها ۱۲ بر شمردن و دوام نظر در چیزی کردن ۱۳ عالم را گویند ۱۴ آوازه دهنده ۱۵ نوع نوع کرده شده ۱۶ تمام میشوند حرفها ۱۷ و درز لامی از درز نحو فه است که در سر واقع میشود ۱۸ پیش از آنکه برسد بمقصد ۱۹ کشتیها ۲۰ زورقی سقخوان پشت پاست ۲۱ تمام میشود بحر پیش از آنکه این تمام شود ۲۲ عروق شعریه رگهایست بسیار باریک در بدن ۱۲

رباطات معانی بارنگ براو تار ارتباط کشد باکلک ماشی بر عظام سمانیه وعلاج وربسته بارچند بن عدس شرح بنکارد دبرای عضلات ومفاصل نسخ معضل مفصل لطف من ماء المفاصل واعذب من نهر السلاسل تدوین دهد بغریره غزیره حصبه از جسم حصبا و یرقان از چهره زبرقان پرداز دوحسن تحدیق وتحدیق حمای وایراز طبیعت خورشید دوار از سر سپهر دوار زایل سازد وسقم صفراوی نهار را بسقمونیای تدابیر محموده دفع نماید وصداع شمشی شفق را بقرص تباشیر صبح نفس رفع کند بتروشتی حذاقت در بلیله آمله پرور دوازسناعت صناعت شدت خفقان بارد را بابهمن بر شکند و طبع حصیف بذر بقله الحمقا درخت اثمار نماید و ذهن رصیف انجم شب انگیز رقیب الشمس بر دیار نگهت جان بخشش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیز دو بانفاس مسک الارواح از تراب طالک حافظ الاجساد برانگیزد و جسم بیروح بیروح النضم مهر فزای از و فراگیرد و بلادر بلادر بلادرا از زیور حسن تدبیرش بذیرد و لبلاب را از لبات دانش لبیب کند ولحیة التیس را جلوه لالف الملوک بخشد شیبة العجوز را بقرط زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده فهم لعبه بربریه را

۱ اعظا یکه با بالربط عظام ست ۲ وانه معروف وماشی راه رونده باشد ۳ استر را گویند و دانه مشهور ست ۴ پیکه گوشت غلیظ داشته باشد ۵ لطیف تر از آب ۶ دنبها ۷ وشیرین تر ۸ از نهر آب سرد و شراب گوارا ۹ طبیعت بسیار ۱۰ مرضیست معروف ۱۱ سنگریزه ۱۲ ناخوشی معروف ۱۳ ماه چهار ده ۱۴ بدقت نظر کردن ودانای فن مطلق ۱۵ نام دوائیست ۱۶ وسفیدی صبح را نیز گویند ۱۷ دوای معروف ۱۸ دوای معروف واول طلوع آفتاب را نیز گویند ۱۹ مرضی است ۲۰ تشکند ۲۱ عقل محکم و درست ۲۲ خرفه ایست ۲۳ درختیست که با آفتاب میگردد بهر جانب ۲۴ بیخ درخت بنک ۲۵ گل همیشه بهار ۲۶ دوائی ۲۷ بی زیور ۲۸ حالک را ۲۹ دوائیست که آنرا بکروهی تنبک گویند ۳۰ دوائیست ۳۱ گیاه و دوای معروف ۳۲ دوائی ۳۳ دوائیست تشبیه سورنجان ۱۲

بموی مقلفل فلفلمویه آراید پریسیاوشان را بزور حذاقت شجره رشتم سازد و کف آدم را از
دم عیسوی پنجه مریم برای ناخواه از زبان کلاغ دکان خبازی کشاید و لسان العصافیر
با هشت دهان مدح او سرآید از تاثیر تدبیرش تریاقیت بخشیدن بیش از جدوار و مهار جهارتش
اسنتر غاز بار ادوانه برده مقطار ریحان الجمال نخ بستان افروزش حناخشتاه ه و پرین نطق
شیرین بیانش ثنگ و ثنزنگ بشنک شریک انگبین مشام حکمای یونان افرنجمشک اند و در
کمالش و گل سرسید مخارف دانشوری خرفه بوستان فضائلش اخرحکیم قارون گنتش مرضائی میتر
راجز تقارون معالجت نکند و خلق کریم خطا بخشش ناتوان مفلس را جز فلوس و دینار و معجون
ندهد از بانقات حکیمانه اش ظفرالنسر از کف الاسد پنجه بتر یابد و از تنوقات حاذقانه اش
ظفرالعجوز با اصابع فرعون بمظافرت دست و بازو یازد در دمندیکه استشمام شمیم مشموم
خلقش کند بوی عود نشنود خسته خانی که مداوا از انفاس خوشش جوید هنگام عود عود و صندل
با عود و صندل به استر آرد و برای علیلان چون دوای مرد کند شفا در طلبش لا مروالحکمه گفته تو
زن آید و چون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید رنج بسر خویش گیرد و بدل الصحت بدل شود

۱ شدید رنج ۲ بیخ درخت فلفل ۳ دوائی ۴ گیاهی است خوشبو ۵ زنیان ۶ دوائی معروف و خبازی را نیز نامند ۷ دوای است مهلک ۸ سلیخه است ۹ گل تاج خروس است ۱۰ دوای جدوار ۱۱ زهر موش ۱۲ مطلق زهر ۱۳ زنبیلهای کوچک ۱۴ نام دوای ۱۵ نیک نگریستن ۱۶ طرفة العین ۱۷ مشک خوشبو ۱۸ کنایه از تابوت ۱۹ دارو بدست مالیدن و باب خیسانیدن ۲۰ برگرداننده نیست حکم او را ۲۱ خدمت کردن بیمار و غمخواری و ۱ گل خیری صحرایی باشد ۲ چیزیست شبیه بناخن بدرازی انگشت و در بحر حجاز است ۳ شتر یکه سرا و ضخیم و صلب و عظیم باشد ۱۲

گرفتاران علت نقرس[ف۱] را طبع تقدیسش[ف۲] از نقرس[ف۳] به فرس صحت برنشاند و از ذیل قلوب اسبابها (الباب)
از حسن مواسات[ف۴] گرد اساءت[ف۵] برافشاند بحکمت علی لبن از لبنه و وشد و بلسان چرب و نرمی
روغن بلسان[ف۶] از خشت پخته کشد شعر کانه[ف۷] من لطف افکاره . یجول[ف۸] بین الدم واللحم .
ان[ف۹] غضبت روح علی جسمها . اصلح[ف۱۰] بین الروح والجسم . عاقبت نقرانیطس سیه روزی
(درم)
و اقسام استقام هوارات گرفتار آیده بهر طرف که درمان[ف۱۱] نماید درم و درمان[ف۱۲] نیاید و
(ملکات)
متبطی[ف۱۳] که مانند غضروف لااسم له گمنام و عرق عرقوب لیش عرقوب الیمامه ایام و حشائیش
خشائیش[ف۱۳] اخلاق و اصل السوس[ف۱۴] تمام نمام[ف۱۵] بوده عیبه[ف۱۶] پر عیب ضمیرش و مای انیسون[ف۱۷] و
(بهمن) (گیاهی خوشبو) (نبفر)
و قرفه[ف۱۸] و لبلاب و شیرین کاری اعمالش[ف۱۹] تشریب شربت ریواس[ف۲۰] لکافه ناس باشد و
از نبفر و دارچینی[ف۲۱] از خارچینی زنجبیل و گلاب[ف۲۲] از زنجبیل الکلاب باز نشناسد و ترخونی[ف۲۳] که از حبة القلب و
(سویدا)
حلجلان[ف۲۴] خاطرش جز تره تره نروید و حقاق[ف۲۵] ضمیر حقاق تخمیرش طبله خداع الرجال و قال[ف۲۶] آنیه
(باطل) (حقها) (مقصیبها)
باشد و درون و بیرونش نبت ریتیلا در وج[ف۲۷] عقربی رویت روی ولا تسو لشر
درخت زقوم را شگوفه[ف۲۹] آرد و جلاب[ف۳۰] خلاب[ف۳۱] امیزش در گلوی مرضا بجاسے

ف۱ مرضیست ف۲ طبیب حاذق و مدقق ف۳ ثبات قدم و دانائی ف۴ مهربانی ف۵ بدی کردن ف۶
درختی خورد مثل درخت خار ف۷ گویا از لطایف فکرهای او ف۸ میگردد میان خون و گوشت ف۹ اگر
غضب گیرد روح بر جسم خود ف۱۰ اصلاح میکند میان روح و جسم ف۱۱ راه رفتن ف۱۲ نام دوائی ف۱۳
گیاه‌های خشک و فرومایه ف۱۴ نام درختی است ف۱۵ زینت دهنده کلام سخن دروغ ف۱۶ خور غبنی که بر اسپ نهند
ف۱۷ بیهوده و نام دوائی است ف۱۸ تهمت و بدگوئی نوعی از دارچینی را گویند ف۱۹ حرزه و بعضی نام دوائی
ف۲۰ ریا و نفاق ف۲۱ رومی توتیا ف۲۲ سبز است ف۲۳ دزد و باشد و بیباک سبزی معروف را نیز گویند ف۲۴
کشنیز ف۲۵ بذر البنج ف۲۶ دو هیست ف۲۷ دوائیست شبیه بعقرب ف۲۸ بیخ انگشت ف۲۹ گل هر درخت
ف۳۰ گلاب ف۳۱ جذعه ۱۲

شفا کار و شفاهی سکین نماید در باغ و راغ مانند خرم همیشه خرم و بهاتیش هر سپرغم
سپرغم بوده جناح النسر فارغبالی سایه بر فرقش افکند و مادر دهر بیهٔ پستان از پستان
سپستان شیر کامرانی در کامش دوشد و هر منجمی که منجم بفضل و منجم الرشاد و اوج سما تفرد
را کوکب فرد الافراد و در موشگافی ضیاع ثلّه و در اخترشناسی حرمش ثلّه بوده علم حکمای
فلاسفه را سفه شمارد و بطلیموس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند و گوش پایه را چون گوشن پایه
گوشوار در گوش کشد و فاخر شاگردیش شاگرد شاهی بجاکریش فاخر باشد و رای محیطی
آرایش تماثیل ممثلات افلاک را مبرهن سازد و ذهن هندسه کشایش مشتبهات نفشابهات را
از تداویر دوایل جوزهر مایل الاوتاد و زوایل کند بجود تطبع ثاقب نکته فلک را
در یکهم شکند و غدرا الطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق ساید -
فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که کوکب طالعش آنکه من تالی النجم و اختر اقبالش
نمودار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسهٔ دریوزه نماید و ساکب الماء آبروی غرش را
ریزد و دبران در ادبارش کوشد سماک اعزل بطعن او رامح شود و ممسک الاعنه باینداز

---

۱ تیزی آنست ۲ صحرا و مرغزار ۳ درختیست که همیشه سبز و خوش است ۴ مطلق گلها ۵ کنگر است
۶ زنی که فرزند او نزید ۷ معدن فضل ۸ معدن ۹ نام کوکبی ۱۰ قوم و جماعت ۱۱
بی عقل ۱۲ حکیمی ۱۳ استادان اقلیدس که از حکمای یونان اند ۱۴ سوراخ کننده ۱۵ عکس کاسه
دولیشان و آن ستاره چند است بسان دایرهٔ تمام ۱۵ ستاره ۱۶ نه چنان است قسم میخورم که
بمواقع ستارگان و بدرستیکه آن قسمیست اگر بدانند بسیار عظیم ۱۷ ثریا است که تالی آن بسیار
کوچک و کم نور است ۱۸ برگردیدن ستاره ۱۹ نام ستاره ایست ۲۰ آب ریزنده و نام ستاره ایست
در آسمان ۲۱ نام یکی از منازل قمر ۲۲ ستاره ایست ۱۲ -

او مطلق العنان گردد و حیہ وتنین بستم ستم تجربعش کنند و رقص بیح قص ماہی بر فرقش
کوبد صلیب در عداوتش تصلب ورزد و منطقۃ الجوزا نطاق خصومتش بر کمر بندد و
قرن الثور سر مناطحت پیش آرد سہم بہ تیر جفایش زند سفینہ بگرداب بلایش افگند
عقاب بعقابش عقافہ افراز د زبانا بر خرمن تخبتش زبانا فروزد ابدالآبدین عوض
العایضین و دہر الداہرین اختر دولتش در حاق محاق و ستارۂ اقبالش در عین
احتراق این بیت در زبان خواہد کرد شعر کوکب بخت مرا ہیچ منجم نشناخت ٭ یارب
از مادر گیتی بچہ طالع زادم ٭ دہر تنجمی کہ خرقا رذات نقیہ و خطوط جنبشیں عقرب نحوست
طریقہ بودہ جوزا زجوزا و شعیر از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان پرسند از ریسمان سخن
گوید و چون از فلک گویند از فلک جواب دہد و ایماگردون دون نواز از سینۂ
نجوم مجمرہ گردان بزم عشرتش بودہ از درم کیسہ ورا جلوہ ولفین و بہ سعدین عد
ساعد باز ند نحسین تحسین حالش پرداز ندوات الکرسی بکرسی زفعتش نشاند کلب الجبار
بپاسبانی آستانش کلبہم باسط ذراعیہ بالوصید گوید راس سربلندیش بخشد
ذنب عقدہ از کارش کشاید قلب بدل ارتیش آید جبہہ جبین سائی نیازش کرد وہلشیہ چرخ نیلوفر

---

[1] حیہ وتنین ہردو نام ستارہ است [2] ستارہ است [3] ستارہ [4] استحکام [5] شاخ بر ہم زدن گاو [6] ستارہ است و منزل قمر [7] چو بیت سر کج مثل چوگان [8] بازگشت گرسنگی و تاریکی [9] ضرب المثل است برائے کسیکہ صنعت خوب دعوی کند کہ داند [10] بے ہوش و بے رنگ را گویند [11] دو ستارہ اند و نام دو سوراخ بینی ہم مے باشد [12] سگ آنہا دراز کردہ دستہائے خود را عتبۂ درگاہ

تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکو فرآخته و خرگاه دولت برای بی‌هنران افراخته
کاخ[1] خاکساری جز بر کاخ[2] عزّت اهل کمال نریزد و درین بحر خونخوار طوفان
حوادث جز بطوفان[3] سرای ارباب دانش نخیزد و سایه‌نشینان قباب گردون اگر
عالی و گر دون پیوسته در رسته بازار جهان بازار راستان زبون[4] شده و متاع زبون[5] را
طالب[6] زبون همام[7] عالی همم در هموم[8] هموم‌مند[9] و عموم هنرمندان مستظل[10] غمام غمای[11] عموم
چهره بخت نقاب[12] نقاب[13] در تحت نقاب خفاست و طایر احوال گروه ثقات[14] در
موبقات[15] دهر مرجول[16] حوال جفا[17] مدام خفض و عیش ناغم و فراغت و راح و عشرت مهیّا بهر
(بهر سگان) کبار راست مدام خفض[18] و عیش ناعم[19] و فراغت در راح[20] و عشرت مهنا[21] بهره کبار روست قضا[22]
وایما کره از کار زمانه کشاد (زمانه کشاد) و دوران همیشه بکام فرزانه و جاهل گشت و می ازما گشت و قسمت ابنای
دهر از فلک زیاد شد و قسمت ما فلک از یاد شد و هر کس از نخلستان روزگار دامن دامن چید و ز گاز ما دامن
هر چند درین ظرف زمان هر کاسه‌لیس تمام اتمّ من الزجاج[23] از دور کاسه[24] بار چرخ مینایی و هر کاسه گردون[25]
جز می خرّمی ننوشند و هر فرو تلبیس اخس من القماش از نفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و

---

[1] باران [2] کوشک [3] گرداگرد بر آمدن [4] رغبت شده [5] ضایع [6] خریدار [7] مرد بزرگ همت [8] چاه پر آب را گویند [9] غمها [10] ابر [11] سختی غمها [12] لقب‌های ملامه [13] جوینده اخبار [14] استواران [15] مهلکات [16] صیدها به دام افتاده [17] جمع احول است و آن چیزی است که صیادان در حوالی صیدگاه خود نصب کنند تا کسی بصیدگاه او شان نرود [18] شراب و خوشحالی [19] پر نعمت [20] شراب [21] گوارا شده [22] کسیکه چوب و خاشاک برای فروختن از صحرا آورد [23] دون همت شکم خواره [24] جام سرنگون [25] گدا را گویند و کنایه از آسمان است ۱۲ -

بروشنم نپوشد هر جا حمقی است از حمق هوش ربای دولت مست آمده چهرهٔ حال را باز پور
عیش مختلی محتلی و مجتلی باید و هر کجا ابلهی ست با عیش ابله قرین کشته قدرش مغلی و قدرش معلی باشد
کدام جاهل مذیل شنیع العقل ست که در صباح و رواح با خاطر ممراح تو اقیر راح راحت بر راحه
نمی آرد و کدام فاضل نزیل شنیع العقل ست که در ایام مراح زندگی از عین حسرت اشک از
عین ممراح نمی بردار باب مانه رتوت پلید را بر رتوت بلد تفضیل و مند در بدات تمتام
را با خزرات طمطام در پایه تساوی نهند و تمقام با ذل از ممقام با ذل اذل شمارند و ملیح
را از ملیح و مسیخ را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را با خاصهٔ اقبال قلوب عامه تیسیر است و در
پیش این فرقه غافل کوهستان با غافل شهرستان برابر دلاور دستان و ستانیکه در
آوردگاه سخن ببر بیان پوشد بلباس بلاس اختصاص باید و پهلوان پهلوی زبانی که
بچوگان تکلم از احرار عرب و عجم احراز گوی سخنگویی کند لعجمهٔ نادانی انتساب گیرد و سنگیے که
کلامش کلام قلوب حدیثش مسلوب از اسلوب باشد او را مالک ملک کمال انگارند و
قیل منطیقی که حسن منطقش منطوق لا ینطق بر میان اهل نطق بندد انشا دانشا را و را دردا کرد

---

۱ نقاشی شده ۲ عیش خوش ۳ تر زبان ۴ جوشیده ۵ خسیس بدکردار ۶ بامداد ۷ شبانگاه
۸ نشانه کننده پیاله یار ۹ کف دست ۱۰ کامل افزا لعقل ۱۱ چیزی است که اشک بزی خلقی او باشد ۱۲
سخنان سهو و غلط ۱۳ کسیکه در کلام او تا و میم بسیار باشد ۱۴ جواهرات میان دریا را گویند ۱۵ از صورت
بصورت دیگر شدن ۱۶ بدخلق و بی ملاحت ۱۷ بوزینگان کوهی ۱۸ لقب زال زر ۱۹ حکایت کننده ۲۰ بر اندام سخن
۲۰ جامه‌ایست که رستم در رزم میپوشید ۲۱ ناامیدی و غمگینی و تنگدلی ۲۲ احمق ضعیف ۲۳ زخم زدن ۲۴
نیک سخنگوی ۲۵ سخنگوی ۲۶ کمربند ۲۷ سخنگویی ۲۸ خواندن ۱۲

اِنسا [۱] در آرند آری بطِ پر آب را از بطِ شراب [۲] چه بهره و خرسِ با وی را از خرسِ باده [۳] چه نشوه
اخرسِ ناشنوا شیوهٔ شیوا مقالی [۴] چه داند و بدوی بدبوی الملل و نحلِ شهرستانی [۵] چه فائده رساند
لحنِ داود در ادراکِ استماعِ زبور چون حرفِ حق نشنوند و کارنامهٔ [۶] شنگ [۷] وار تنگ و نگارخانهٔ ارژنگ [۸]
را از رنگِ هنر عاری بینند تکلیفِ سخن خود صوتی است خارج آهنگ [۹] و گفتگوئیست بی نوا
و تیره رنگ [۱۰] و سوادِ خط نقشی است سیاه که قلمِ کلکِ تیز جهنگ [۱۱] نیرنگ سازِ بیرنگ [۱۲] بیرنگ
آسا بر بیاضِ ورق برانگیخته و گرد لیست تیره که بر افشاندنِ دستِ دبیر از دامن
چرکتابِ خامه بر کتاب فرو ریخته اِنَّهُم عَنِ السَّمعِ لَمَعزُولُون [۱۳] وَعَنِ البَصَرِ لَمَحجُوبُون [۱۴] رباعی
امروز بهای هنرم عود دیکی است ۰۰ در چشمِ جهان خلیل و نمرود یکی است ۰۰ در گوشِ کسانی
که درین بازارند ۰۰ آوازِ خر و نغمهٔ داود یکی است ۰۰ شخصِ فائده و فائدهٔ شخص هرگاه بقدرِ
استعدادِ مادّه و مادّهٔ استعدادِ هنر کمالِ کمالِ هنر و گوهرِ سرشت و سرشتِ گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبعِ بلاغت با طاقتِ لسان و لسان با طاقت کامی که آبداری آلی بکالش آبِ روان
و روانِ آب را غرقِ عرقِ شرم سازد بوساطتِ خامه تقریر [۱۵] و تقریرِ خامه و نامهٔ ورق و
ورقِ نامه درج دهد هر چند که حسنِ صنعتِ این نوعِ سخن که سخن و صنعت حسنش نیست معلوم

ف۱ فراموشی ف۲ خمِ شراب ف۳ مست شدن ف۴ فصیح و گویا ف۵ نام کتاب محمد شهرستانی است
واللّٰه اعلم ف۶ شنوانیدن ف۷ بتخانهٔ چین ف۸ نقاش است غیر مانی که در هنر مثلِ مانی بوده ف۹
سردد و آهنگ ف۱۰ صدای تار بهنگامِ نواختن ف۱۱ نازش مکر و حیله ف۱۲ نقشی است
که اول نقاشان برای امتحان کشند ف۱۳ بدرستیکه آنها از شنیدن معزولند ف۱۴ و از دیده
محجوب ف۱۵ بوساطتِ خامه تحریر و تحریرِ خامه نسخه ۱۲

ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است وکیفیت جودت وجود کیفیتش در پیش هوش سرخرد وخردِ تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر ابا منزد کناره گردان کوی انصاف بر کاکت اتصاف یابد چون این گونه عبارات فارغ سمع گوش و آویزه گوش سمع گردد واز زخم طعن وطعن زخم تعریضشان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایه پریشانی خاطر جمع شود درینصورت لطف سخن باین فرقه بنوشانیدن اناب ناب بحر آمیختن است و نبات در مجلاستور نبات خوار ریختن است واز زبان مملی وصف حال محل را بهمزبانی خامه برخواند که نصیب النصب والنصب لن یصیبنا الا ما کتب کیت وکیت دل شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان باستانی که باآشنائی ایشان شگفته بود وبوی بیوفائی شگفته ورایحه یاس محبس دریافت دریافت خواست تا ایت قلم از مقلمه وقلم که مرغ دست آموز بنان بود پیوند تعلق ببرد ودیگر نام نامه وآمه نبرد بواعث العاوده کالطبیعة الثانیه سر از امتناع بیشتر آورد پس بمفاد من قرع بابا ولج ولج از باب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت والتجا باستان رهتان نواز حضرت سرای عقل شتافت ونخست طوطی زبان را شکر شکر شگرف ساخت وبعرض حجاب حجاب جلال وبواب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشه کسالت پیش گرفته

۵۱ ضعیف وسست شدن ۵۲ طعنه زدن ۵۳ زخم نیزه ۵۴ املاکننده ۵۵ مادام سنگهای بلند چیده ۵۶ درنج وبلاست ونمیرسد بما نچه شده چنین وچنان ۵۷ انگشتان ۵۸ دوات ۵۹ مثل طبیعت دوم است ۵۱۰ هرکس کوفت دری را وسعی نمود داخل شد ۵۱۱ بزرگ وباشکوه ۵۱۲ دربانان پرده ۱۲

و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خامه لقباق[1] اسلة اللسان[2] شوکت آسا
زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی بر کرده لبان ماتم زدگان از دست زمین و زمان گریبان
درید و بر سینه الف کشید و خواستان[3] دستا از دهن گرفته خود را بسیاهی ده بجای مداد از دیده
اشک شنگرف گون میریزد و تصویب[4] ایحاظ[5] و تهذیب[6] ایقاظ آنها محول برای رزین
شماست باشد که این سیاه دلان حالت منافست[7] و مناقشت[8] ترک نهند و بر طریقه
طریفه یاری[9] قدم نهند والا من باری آتش بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی
خواهم آورد و سر ببینه آیینه وار جلای وطن خواهم کرد فلما جاءه[10] وقص[11] علیه القصص[12]
نفس لوامه[13] لبان فتیله شمع بر خود پیچیده از غایت دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت
ولب لبلبه[14] تسلیه کشوده دل را گفت ای دل آزاری مکن ترک لابزاری بکن بسخنان بد وقر
عادت عادت لابه[15] و زاری و ورلابه حیرت[16] و بیقراری میکرد عقل چون شیوه دلجوئی
از نفس دلدله و دلداری دل را بواسطه انقطاع[17] یارسی یاران بدید بدید او را نیز از غایت
رافت[18] و رقت حالی نفس شفیق را که شقیق روح و اعز از ابن نوح[19] است بطلب آمیه احضار
خاطر و خامه فرستاد و ایشان را بتواضع[20] و تحالیف ترغیب و ترعیب تخالف و تناکر[21] دوات و لتعییر[22]

[1] مرد بسیار گوی [2] سر نیزه و سر زبان [3] دوات سیاهی و مرکب [4] صوابدید [5] پند دادن
[6] پاکیزه خلق کردن [7] معارضه کردن [8] باکسی دراز گرفتن در حساب [9] فرمانبردار
شدن [10] ناچار و لاعلاج و بیشک [11] چون آمد نزد او [12] قصه کرد بر او قصه ها را [13] کشوده
[14] حساب کننده و ناخوشنود [15] آواز و صدا و فریاد [15] سخن بعجز [16] زمین گرم و سنگستان
[17] حرکت موجها اضطراب [18] رحم کردن [19] نفس اصل و ابن نوح فرزند را گویند [20] به آشتی کردن
[21] سوگند خوردن انکار کردن [22] خوفناک کردن ١٢

وتانیب[۱] کرده بانیّت صافیه و محوضّهٔ[۲] محوضه تعنیر نخاشنت[۳] ومشاحنت داده
بفحوای ونزعنا ما فی صدورہم من غل نازع تنازع نزاع وداقع تناذع نزاع[۴] اصحاب
گردید وجامہ مہربانی[۵] از مہربانی درپوشانید وظاب[۶] ظاب[۷] طاث در دل حاصل
ولوع[۸] روع روع[۹] زائل شده خاطر سم وفاد وفاق راه زفای رفاق گرفت حدائق
الفت وخرایق زلفت[۱۰] بتازگی پذیرفت ومواسبت مواسبت[۱۱] ہیات[۱۲] مواسنت
یافت ومصاحبت بمصاحبت مفارقت بمقارقت[۱۳] اجتلاط[۱۴] باختلاط ونفرت
تقرب وبیگانگی بیگانگی ونفاق باتفاق وشقاق باشقاق وتجنب بہ تحبب بدل شده بدل
گفت بیا و بیاور تاچه داری ت دوا[۱۵] الانفاس ای دواة الانفاس[۱۶] وہلم الملقاط
والقرطاس[۱۷] قال من المجزة[۱۸] المنجزة للہاماس ساعد بنانی وسع فی تدبیر بیانی بالکراس
مزبر[۱۹] مزبر[۲۰] شبوق شوقب[۲۱] انگشت قبول بردیده قدم براه مفاوضت[۲۲] مفاوضت نہاده
فاتحه کار را از روی اخلاص بدعای رب اشرح[۲۳] لی صدری ویسرلی امری واحلل عقده

[۱] ملامت کردن [۲] نصیحت [۳] دشمنی بایکدیگر [۴] سخنہای زشت [۵] جامہ بسیار نازک لطیف را گویند [۶] آواز وغوغا [۷] خوشبوئی [۸] قربت ونزدیکی [۹] جزع وزاری [۱۰] کارزار وترس [۱۰] قرب ونزدیکی [۱۱] امید کردن [۱۲] درشتی کردن [۱۳] اختلاط [۱۴] خشم گرفتن [۱۵] دوای نفسہا [۱۶] یعنی دوات مرکب قلم [۱۷] کاغذ [۱۸] وگفت از مرکب وان شبه بحر برای قلم که یاری ده انگشتہای مرا وسعی کن در نوشتن بیان من بسبب [۱۹] قلم [۲۰] سخت دل [۲۱] مرد طلبند [۲۲] فیض رسان [۲۳] خدایا کشاده کن برای من سینه مرا ویسر کن برای من امر مراد کشاده کن عقده ۱۲ –

من لسانی[1] رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

ستجدنی[2] انشاء الله صابراً و لا اعصی لک امراً دوات[3] نیز از دوات[4] او و آلات

با همعنی خط در داد[5] و بحکم اسلک یدک[6] فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و خطاب الق

ما فی یمینک[7] تلقف ما صنعوا بید آهنه بمهادنه دهان برگشاد و تسویقی[8] که با وصف تشویق

در تسویق[9] آن بظهور پیوست و املائی[10] که در املای آن واقع میشد مندفع گشت و عجوه[11] الق

و بوایداز چهره عوائق و نواهد مطلوب مرتفع[12]. پس اندیشه[13] در اندیش وصوصه وسوسه

وشوشه از عارض ضمیر برانداخت بهوای وصل معشوق مرادم شوق مزداد ولی مسامحت

بمسامحت[14] پرداخت کشش[15] لا ازله و ضمیر محجوب از روی حجاب معذرت را

بمعذار[16] عذار بادة سر ساخت بل الانسان[17] علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره و طبع لتق[18]

خلق[19] و ذهن ذهن[20] ذلق[21] با کلک زعق[22] طلق[23] از بدا[24] و عتق[25] رتق[26] بر بیاض[27] لهق[28] نقیق[29]

مطلب نگار گشت و خاطر بیهوده لا یتمنای[30] یوجد فی الاسقاط[31] ما لا یوجد فی الاسقاط

---

[1] از زبان من [2] نه بینی انشاء الله مرا صبر کننده و عصیان نمیکنم برای تو کاری را [3] آلات حصول چیزی [4] زنگیتن [5] در داد یعنی محبت داد [6] دست خود را جیب خود و برون آر سفید بی دلوزی بدون کمی و بدی [7] ببیند از آنچه در دست راست داری فرو برد آنچه آنها صنعت کرده اند حیله و خدعه صلح [8] طرازی و تعویق [9] آرزومند گردانیدن راگویند [10] نیک راندن [10] مهلت دادن [11] عوائق و بوایددا هیه مهلکات [12] کنیز کان [13] برقع راگویند [14] جاه و کرم و بخشش [15] یعنی چست و چالاک رفتن و ضرب المثل برای کسیکه دامن بکمر زده باشد و بشتاب رود [16] پرده پوشش [17] بلکه انسان برخود بیناست و اگرچه انداخته پرده ها را [18] مرد زیرک چرب سخن [20] آفریننده و سازنده [21] چابک [22] تیز زبان [23] آواز بی اختیار [24] خرمی کننده [25] کشاده زبان [26] بویا --- [27] تیره [28] بسیار سفید [29] آدم بسیار سفید [30] کاهی [31] بدست می آید در میان ...

شوق بعزم سوق[1] سوق[2] سخن پردازی حمل مطیهٔ همت[3] نموده درای هرزه درآئی[4]
برگردن از امله[5] اهل سبت قد وضع[6] الجرس علی بکر[7] غلط وبپای توکل
کالسحادی[8] ولیس له بعیر بارکبه طرقا و دیده زرقا[9] قدم فرسای این تلعه[10]
برقا و طلعه خرقا[11] کشته[12] حصبات وحصبائی[13] که از دشت بیاض[14] بسواد النقا
نموده بود با عدم ربط در خیط[15] خبط[16] وحیط[17] انضباط داده آن را بدرّه نادره
موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاداب وهم مس زر
اندوده این مسکین از مس اکسیر بکیمیای اصلاحشان زر ناب[18] گردد شعر
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭ فی زخرف[19]
القول تزیین لباطله ٭ والحق قد یعتریه سوء تعبیر[20] ٭ تقول هذا مجاج[21] النحل
تمدحه وان ذممت تقل قیء الزنابیر ٭ تمت الدیباچه والسلام والسلام ٭



۱ بازار ۲ کارزار ۳ بارکش ۴ بیهوده گوئی ۵ بارکش ۶ تحقیق گذاشت در دربار را
برشتر جوانی نی افسار ۷ شتر بچه است که برا و افسار نباشد ۸ مثل حدی خوان بی شتر زانوی سست
۸ ازرق ۹ پای کوب ۱۰ زمین بلند مرکب از گل و سنگریزه ۱۱ خرابه و بیابان را گویند ۱۲
۱۳ سنگریزه را گویند ۱۴ نام ولایتی است که در ترکستان و نام دشتی است در بیابان ترکستان که آنرا
دشت قبچاق میگویند ۱۵ رشته ۱۶ سهو ۱۷ حفظ ۱۸ خالص ۱۹ در مزخرفی قول تزیین یافت برای
باطل او ۲۰ وحق را تحقیق برسر می آرد بدی تعبیر ۲۱ میگوئی این آب دهن زنبور عسل است چون مدح او کنی
ذم میکنی میگوئی این استفراغ زنبور ماست ۱۲

در بیان اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک



نقص علیک من انبار ما قد سبق ٭ هل اتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود ٭ مصدوقه
این سخن حال امیر ویس غلیجائی و اسد الله ابدالی است که ریاس الامر با دعای ریاست
در حاشیه ملک بفتنه انگیزی برخاسته آتش بیداد افروختند و رایت بیداد افراختند
نخستین امیر ویس بود از زعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان
حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوکت شکایت شاکی السلاح ایشان
شاکی و با قلب شاکی چشم باکی برای تظلم و عرض در زمانی بسوی اردوی پادشاه
شتافت و چون در دربار فلک مماس معینی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطفه کرده
در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و بیست و یک هجری
مطابق و ذیل گرگین خان والی را بمکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت قدم
و بیساپس بحوالی و حواشی دشت یازیده باظفر ظفر چهره خسای ممالک را تخدیش و

---

۱ آیا رسید بتو قصه لشکرها از فرعون و ثمود ۲ برای جنگ کسی بیرون آمدن ۳ مردم زبون
۴ خارداری و درشتی ۵ کرههای ۶ سلح ۷ شکایت کننده ۸ خاردار ۹ بر
گردیده ۱۰ گوشههای ۱۱ یعنی برگردانند سر خود و این کنایه از بکره است ۱۲ ۱۲
بمکر و حیله نسخه

مصبا قبیات آن ضلع[1] را تا حد دلنک[2] دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و
با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل[3] کامرانی جرعه نوش نماخدش[4] المحبة وشن نوش
و بعد از انکه علیجاهی ازفل جهان را بفسا د آمیخت اسد الله ابدالی که در اصقاع[5] و ارباع[6]
هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد و بیست و سه هجری بر مکنون شریره[7] شیریره
تجاهر[8] و بر مکیدت[9] باطن باظن باطل تظاهر[10] کرده عهد بندگی را منخصم و حبل طاعت را منخسم[11] ساخت
و بر قلعه هرات مستولی گشته آغاز معادات و خفو دلی اندیشه روز معاد و اشاعه[12] بیداد قوم
عاد و ثمود نمود فاولئک[13] هم العادون و بمرور ایام و احوال[14] احوال انام تغیر یافته
در قصور دولت قصور و در خلل کشور خلل و کسور[15] پدید آمد کردنان[16] و مناکب[17] سرا ز
گریبان سرکشی و خلاف و دست از خلاف[18] دراز دستی برآورد ند و ادانی و اقاصی
و اذناب[19] نواصی در قلاع و صیاصی[20] نواحی[21] و قواصی[22] بد ولت و الا عاصی گشتند گروه
اشرار اسرار اسرار سرآیر و خباثت ذات و خیانت ذات بر اعیان عیان و ظاهر
ساختند و بد گوهران بی قیمت لفتنه انگیزی قد و قامت افراختند۔

---

۱ کوهای کوچک و دشتهای فراخ ۲ دو ولایت اند ۳ سرچشمه ۴ بدرستیکه خراش خراشنده شیرین است ۵ کوهای و بیابانهای دور و دراز ۶ چراگاه دواب را گویند ۷ نافی التضمیر ۸ بجهر افتادن ۹ کند و مکر ۱۰ اظهار تواضی کردن ۱۱ منقطع ۱۲ شایع کردن ۱۳ پس آنها نید گذشتگان از حد ۱۴ سالها و ماهها را گویند ۱۵ شکستیها ۱۶ رئیس قوم ۱۷ مهتران و دانایان قوم ۱۸ دو دستهای آدمی ۱۸ آستین پیراهن ۱۹ دمها و کنایه از خساست ۲۰ قلعه و کوشکها ۲۱ نزدیکها ۲۲ دور و بعید ۱۲

[51] قد فاتته النعمة من افسادهم فی الساهره وصارت اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهره غلبت سنة السنه علی عیون الاعیان و انقلب السنة والسنة فی کل مکان و مغان و صلت الدهر سکینته علی السکان مسنونا ومرج حماء البلاد بالحمام مسنونا و فواغر القواقر قد زهرت و عنا قد العنا قد ظهرت وخلاف الفتن قد تفنن وشجر الخلاف قد تغصن ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم ؞

دربیان جلوس شاه طهماسب

ان الارض لله یورثها من یشاء بعد از انتشار خبر استیلای افغان باصفهان شاهزاده والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم ۱۱۳۵ تاریخ جلوس اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخواستند و او بجانب تبریز بکمال شتاب تکاور انگیز گشته بمقتضای الشباب [52] لازم الشباب [53] وان سکر الشباب اشد من سکر الشراب [54] ابواب تدبیر را اقفال اغفال برزده

[51] تحقیق برخواست نعمة از افساد ایشان در روی زمین و برگردید چشمهای فتنه خوابیده از بیداری آنها در بیداری غالب شد خواب جاذبه بر چشمها و نفسها و گردید سیرت و طبیعت و نهج و طریق صحت در تمام مکان و بیرون کشید روزگار تیغ خود را بر سکان تیز کرده شد و آمیخته شد سبزه زار شهرهای بیگل و لای متغیر شده و دهن باز کرده گان درختان که کنایه از چاهها است شگوفه کرده و خوشهای بیخ و محنت و تحقیق ظاهر شده و در بیخ درخت فتنهای نوع نوع شد و درخت مخالفت شاخ و برگ بر آورد و برای درستیکه خدا نیست که تغیر دهد نعمتی را که انعام کرده برطایفه تا آنکه تغیر دهند آنها آنچه در نفسهای ایشا نست ۱۲
[52] جوانی [53] نشاط [54] بدرستیکه مستی جوانی سخت تر از مستی شراب ۱۲

نخست با خمار متخمران شیشه[1] کردن با متقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعهٔ مینا[2] استفتاح
نهاده باده تلخ را از خطهٔ بلخ[3] تا خطهٔ بغداد[4] در جام[5] زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر[6] غفلت
و شهر خمار[7] و آثار و تری الناس سکاری[8] در خمار[9] جهان آشکار ساخت و زمانه
بتقریع[10] از هر طرف طنین[11] ما شمّ[12] خمار رک بکاخ[13] ضماخش در انداخت مدام در سرهای
می نوشان و با صولت منوشان[14] جرعه پیمای کاسات مینوسان[15] شده
با این نظم نظامی کار مینمود (شعر) مگر چون فروزد آتش ز جام ∴ شود کار
پخته زان خون خام[16] ∴ و از کف بلور مانند سقاة[17] لعلی شفاه تبریزی[18] تبریز ساغر
یاقوت فام[19] تبریز یعنی خون آشامی نموده این شعر دلاویز را میسرودند (شعر) چو در پیاپی[20]
قدح می کنیم ∴ بیک پیل پا پیل را پی کنیم ∴ گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب
تاب بدر لبریز کرده کاسهٔ خورشید را بر سر گردون می شکستند و هم تحبیون[21]
انهم یحسنون صنعا بنگاهی[22] با آغوش هم آغوشی و در سرخاب
سرخاب[23] نوشی نموده بسرخاب[24] رخساره خود را سرخاب قلب شکن میشمردند

۱ شیشه کردن کنایه از احمقی است ۲ آبگینه و نام قصبه ایست از فارس حوالی بندر عباس ۳ شهریست معروف
و کدوی شراب را نیز گویند ۴ جام جم ۵ پیاله و نام قصبه در خراسان ۶ نام شهریست از ولایت دکهن
۷ شهریست از ترکستان ۸ و به معنی مردمان مست شده ۹ جماعت ۱۰ کوفتن ۱۱ آواز کاخ و قصر
۱۲ چه چیز حال ترا گردانیده است ۱۳ گوش ۱۴ نام حاکم فارس که از جانب کیخسرو حاکم بوده و بادشاه
۱۵ زمرد و آبگینه ۱۶ کنایه از شراب است ۱۷ ساقیان لعل لبان ۱۸ پر کردن ۱۹ آشکارا کردن
۲۰ نوعی از قدح شراب خوریست ۲۱ حربه ایست که بیشتر زنگیان داشته اند ۲۱ و آنها بشمارند که انها خوب
صنعت میکنند ۲۲ کوهیست در تبریز ۲۳ شراب ۲۴ پسر رستم ۱۲

ویزعمون انهم ملکوا البخد و الصقا زمانی با شوخ خوش آواز در کنج طرب چنگ و بربط زده رباب
هر باب باب عشرت میکشادند و اوانی استلذاذ صید را شاهین تیز چنگ بربط
افگنده و در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرتا و عشیا از باکره
و باکوره لذت اندیش و باعیش رافع رافع غیش بوده فقاع میکشودند و فقاع
میکشیدند و غدوا و آصالا در جامهٔ زر جامهٔ زر پیموده بهدمی جام می آوازه
جامه و نای نی در صبوح و غبوق باوج عیوق میرسانیدند حبّ حبّ حبایب اخلف منز
نار الحباحب بنوعی بر زمین دل افشاندند که دست از همه افشانده یکسو کشیدند و هم فی
غفلة معرضون و عشقه عشق غلام علّام بسته بسته لب و لبلاب محاورت مجاورت
فتنهٔ فتنه گستر مخب الغوانی کسیر السّوانی چنان بر جنان و تن تنیدند که ترک برگ مملکت
آرایی کرده بالصنایه از صنیانه ملکت تسخی ورزیدند و لهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون
شعر اذا کان ربّ البیت بالطبل ضاربا ٭ فلا تلم الصّبیان فیه علی الرقص ٭ فالنحو والحق
اقول از رکوب کمیت و رکاب کمیت مداومت لعل بذاب و منادمت یاقوت لبان

---

۱ دعوی میکنند آنها پادشاه بخد و صنعا شده اند ۲ صباحها ۳ شامها ۴ میوه لوزش ۵ رافع زندگانی خوش بی تشویش ۶ میکشودند یعنی تفاخر مینمودند ۷ نوعی از شراب ۸ لباس زرینه ۹ طرحی شراب ۱۰ شعر و غزل خواندن ۱۱ شراب صبحگاهی خوردن ۱۲ شراب در شب خوردن ۱۳ ستاره ۱۴ دانه محبت ۱۵ پس انداز ۱۶ نام مگسی است که شب میرود روشنایی دارد چون چراغ ۱۷ و آنها در غفلت اعراض کنندگانند ۱۸ رستنی است معروف ۱۹ خدا بسته ۲۰ رستنی است مشهور ۲۱ همسایگی ۲۲ گفتگو کردن ۲۳ زن مطربه ۲۴ محبت زنان نوازنده ۲۵ شترانی اند دونده که بر آنها سوار شوند و بطلب دوستان و خویشان گردش کنند و ضرب المثل هر کاری که دایم باشد و قطع نشود ۲۶ بیکسو شدن و کنایه گرفتن ۲۷ غلامان کاکل دار ۲۸ و مرد ایشان نیست عملها بغیر از آن ایشان آن عملها را عاملند

۲۹ چون صاحب خانه طبل بکوبد ۳۰ پس ملامت طفلان نباید کرد در رقص ۳۱ حق اینست و حق میگویم ۳۲ سواری ۳۳ اسپ سرخ ۳۴ پیاله شراب ۳۵ ... ۳۶ ... ۳۷ ...

زود رسب

لالِ مذاب[51] داد کامیابی داده جهان بالائی[52] زیر زیر و بالا کردند و باکار آب آبکار[53]
بردند ثمن عقار به ثمن عقار مصروف گشت و نبیند مانع[54] مانع مانع رسم حکمت آرائی شد
عاقبت ایران از آتش تر و آب خشک[55] بباد رفت و ازین کشور پرشور و شر
جز آیات[56] خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید شعر خراب
شود کاخ کون و فساد * شود کو خرابات آباد باد * وما کان[57] ربک لیهلک القری بظلم
واہلہا مصلحون *

در بیان خاتمهٔ کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهیدان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید

و هم دران اوان محمود غلجائی آثار فهی کالحجارة[58] او اشد قسوة از قلب قاسی[59] فاش
کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس زمرد[60] پیکر اعناق بلورین

[51] کنایه از شراب نوشی است [52] آبرو و رونق جاه [53] املاکات قیمة شراب [54] عرق بسیار
سرخ است [55] کنایه از شیشه [56] علامات و نشان [57] و نیست خداوند تو ه
ملاک کننده دہات بظلم و اهل آن مصلح باشد [58] کنایه از شراب است [58] پس او مثل
سنگ است یا زیاده در سختی [59] سخت [60] زمرد پیکر کنایه از شمشیر و خنجر است ۱۲

نعلی ساخته بمقتضای حکم[1] تکمیل نکال نکال و نکایت و نکایت این امر ظالم بهره در روز بروز بروز و بروز کار او عاید گشته وبل و وابل[2] این وبال و وبیل[3] سهر در قصر نعتش افگند و انتیاب[4] نوایب[5] نوبت زن[6] حالش و دولت[7] معانق[8] دولت بیمالش گردید تیر آه سحر خیزان کارگر افتاد جنون[9] قوی براو طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از یاد در آمد فاخذه[10] الله نکال الاخرة والاولی و ابن عمش اشرف[11] رماه الله ببلیة لا تخت لها در حال خال استیلا برافراخته خالهٔ مختاله سلطنت را اسرع[12] من نکاح ام خارجه[13] بنزبت الجباری[14] خالهٔ الکروان[15] در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه بعد الف بر جای بادشاهی برجای او نشست کذلک[16] اورثناها قوما آخرین شعر قول البدر[17] قد توالت صروفه الیس[18] لهذا یا زمان زوال فقال[19] اصطبر کم دولة قد تغیرت بکل[20] زمان دولة و رجال چون شهروای شاهی[21] او شهر رواشد[22] بار و مه لقبان[23] فسون سیف[24] بتابط و تنشار[25] رشش تیز و آغاز حرب و شیز کرد و هم در تضاعیف[26] انجال[27] و تجاویف[28] این احوال

[1] چنانچه بر خلق کنی هم تو کند عقوبت گزند خستگیها [2] باران سخت [3] سخت و دشوار [4] شکست [5] بنوبت آمدن و قصد کردن [6] مصیبتها [7] نقاره که روی اسپان بجهة بزرگان نوازند [8] انقلاب زمانه [9] دست کردن [10] دیوانگی [10] پس گرفت خدا او را بعقوبة آخرة و دینی [11] بیند از خدا یا شبی که خواهر نداشته باشد [12] زودتر از نکاح [13] زنی بود مشهور در دیار عرب [14] بزعم جاری خاله مرغ ماهی خور است [15] مرغی است که آنرا اجره گویند [15] مرغی است که انرا ماهی خوره گویند [16] چنین بمیراث دادیم آنرا بطایفه دیگر [17] من میگویم بزور گاری که پی در پی شد تغیر آن [18] آیا نیست برای این ای زمانه زوالی [19] او گفت صبر کن بسیار دولتها بتحقیق که تغیر یافتند [20] برای هر زمانی دولتیست و مردمانی [21] زر سی بوده قلب سلطان ظالمی که در مملکت خود رواج داده [22] زر رائج باشد [23] سنگی است که کارد و تیغ تیز کنند [24] مکر و حیله [25] یکدیگر را شمشیر زدن [26] دشمنی کردن [27] برابر شدن و گذشتن [28] میل کردن و در گذشتن

رود کار تبه کارش با بنات الدهر[1] امتزاج و ابوجهل غفلت با ام الدماغش ازدواج یافته
باحیا آرشیم شتیم[2] آئین ابن عم پرداخت یعنی از غلبهٔ سودا بره ساهره[3] عنبر اخاقان سعید با
معتفهٔ خفر ضغحه بیضا حمراساخت شعر تیر بهای باید فرتها نیاید. قصاب اگر بهند[4]
بسمل کند بها را. و چون خدیو[5] مغفور از دست ساقی قضا قضائم شهادت درکشید و شادروان[6]
شادروان تختگاه رانجنه کاهو[7] بدل ساخته ماه تمام عمرش منبر اعفر[8] عفران انتقال نمود
زمانه عالیش در بن ماتم غم اکتساب[9] اکتسابکسار[10] عباسیان[11] کرد و پرده گیان[12] موی کنان ی د
خراش مویه کنان در خروش آمدند و مخدرات مریم سیرت بتمنای یالیتنی مت[13] قبل هذا و کنت
نسیاً منسیاً نوحه سر گشتند صبح تفته درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت
وابیضت[14] عیناه من الحزن و دیده نیرین[15] از شفق[16] و کوکب بهنگام طلوع آثار غروب[17]
ظاهر کرده و نری اعینهم[18] تفیض من الدمع با نشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات
اثبات رفت بالهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر اظلمت[19] الارض لقتل امراء

[1] وقایع روزگار [2] طبیعت و خصلت [3] زمین را گویند [4] شمشیر [5] جوهری رو ی [6] پادشاه دل [7] کاسهای چینی [8] پرده بزرگ [9] با کاف عربی جنازه است ۱۲ [10] منزلے است از منازل قمر [11] کسب کردن [12] لباس پوشیدن [13] کنایه از لباس سیاه ست [14] زارے کنان [15] کاشکے من مردمی پیش ازین و بودمی فراموش و گم نام [16] و سفید شد هر دو چشم او از حزن [17] شمس و قمر [18] روے گلگون را گویند [19] آهنگ فرورفتن و فروریختن [20] و میبینی چشمهاے ایشان مے جوشد از خون [21] تاریک شد زمین از کشتن مردے ۱۲

احسانه قد ملأ الخافقین ∴ الشاه سلطان حسین الذی ∴ قد جاوزت علامه الفرقدین
انشا فی تاریخه هاتف ∴ فقال تجدید بقتل الحسین ∴ آری هنگامیکه اختر طالع زبونی
کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانیکه فلک سپهر کجروی آغاز د
براستی کوکب فروغ کوکبهٔ فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه ساز د
درع در بر سیاوش زره گردد و چون سپهر متترس بسپرداری بپردازد تیر
ریزه شگافت زره گردد اذا وقعت سهم القضا نثرت حلق النثرة القضاء

در بیان تدرج حال و ترقی احوال نادر شاه بعد ازین و بیچون

فلا کفران لسعیه وانا له لکاتبون در خلل این حالات شاهد دوران بزیر خلل حلل خلل را
مکشتی شد و روزگار غم انگیز عیش دلاویز را مونس ایرانیان را هنگام انفجار فجر فرج گشت
در وقت زوال ایام بوس و حرج کما قیل عند انسداد الفرج بیند و مطالع الفرج نوایب را هنگامیکه
نهایت داشت بنهایت کشته بنوا بهجت بدل شد فلاح الفلاح و تیسیر یسیر النجاة و تبشیر بشر النجاح

۱ احسان او تحقیق بر کرده مشرق و مغرب ۲ شاه سلطان حسین که او سر ۳ تحقیق گذشته
علمهای او از فرقدین ۴ انشا کرد در تاریخ فوت او هاتفی از غیب ۵ پس گفت تازه شدن است
بروی قتل حسین ۶ لاغر طلوع هلال یکشب ۷ جوزا روشنی ۸ نام یکی از خویشان افراسیاب است
که بکشتن سیاوش سعی نمود ۹ چون واقع شد تیر قضا از سهم بلا باشد حلقهای زره ۱۰ رخنه و فساد بزرگ
عظیم کسوت پوشید ۱۱ پیروی کننده ۱۲ شگافته شدن صبح شادی ۱۳ بدحالی و سختی ۱۴ تنگی نهایتها
گفته اند در هنگام گرفته شدن راهها نجات ظاهر شادی و فرج مصیبتها ۱۵ ظاهر شد رستگاری
۱۶ و بشارت باد بشارت خلاصی ۱۲

اذا بلغ[1] الحوادث منتهاها فرج بعید المنع لمطلا فلم کرب تولی اذ تولی و کم خطب تجلی حین جلا شاهنشاه
قدر قدر الذی کاسمه بدر و فی سماء السلطنة بدر جدید و ایران صولت ایران آرا که در میدان
نبردش با آورد کم از آن نسا ربود در سال هزار و یکصد و سی و شش که کلک واسطی تبار[2]
نثار[3] نثار نشره نثار[4] بتاریخش دولت این جلیل افشار رستم زد از دره جزم من محال آورد[5]
که مسقط الراس[6] آن سرور زمن و ذات بهالش همیشه در آن نزهت سرا صدر انجمن
و سپهر انجمن میبود برای احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری عروج و اعلاء امارات[7][8]
فاحیینا[9] به بلدة میتا کذلک الخروج بپای دلیری سر بسروری و دست بخصم افگنی برآورد
حتی تمیز[10] الخبیث من الطیب و آرزوی[11] بخدت و بجدت[12] بجذب تائید و بجدت سیف حدید
کاربند کشور کشائی گشت و جواد[13] مجادت[14] از طبع جواد[15] بر جواد[16] اجادت[17] رانده با اکناف[18]
و آدباغ اطراف و تکنیف[19] اکناف[20] و اطراف[21] مدن و تکنیف اکتاف و اطراف[22] اهل خلاف
دست یا زید بلشکر کشتی و دشمن کشتی شمشیر بست و بازو کشاد و کمند کشود و دست فتنه

---

[1] چون رسیدند حادثات بمنتهای کار پس امیدوار باش بعد از ان کشادر وشن پس بسیار مصیبت است پشت میکند که رو کرده است و بسیار تاریکی است که روشن میشود چون بزرگ شد [2] فصیح [3] بخشنده [4] جواهرات [5] شهر مشهور کنایه از مکان تولد است [6] بلندی [7] نشانها [9] پس زنده گردانیم باو شهری مرده و چنین است خروج کرده بقوت و توانائی [10] تا آنکه جدا شود مردار از پاکیزه [11] دلیری و مردانگی اصل کشش [12] بتیزی [13] اسپ تیز رفتار [14] بزرگی و جوان مردی [15] بخشنده [16] شاه راه [17] بزرگ شجاعت [18] سجاک مالیدن دباغ [19] احاطه کردن [20] اطراف [21] جوانب [22] نشانهای آدمیان ۱۲—

بر پشت بست پرده دران حجاب ملکوت نوید اری[۱] النصر معقود برایتک الصفرا
فسروا فتح الدنیا فانت به احری بمینک فیه الیمن والیسر فی الیسری فبشری لمن یرجوا لندی
بها بشری بگوش او رسانیدند و ملهم عالم غیبی مفهوم فسد الزمان[۲] فلا ترمی الا ذبابا او ذیابا
فابسط حسامک فی الذیاب ولا تدع ظفرا ونابا واصلب علی الذبان من عذبات منغرک
للغدا با نجاطر خطیر[۳] الفاکر دندوا وصیر شبیر[۴] شیر صولت واجهر[۵] مجهر[۶] الصوت بوده وصیدگاه
دشمن شکاری را شهباز شدید الخوف سلوکش موافق مسالک هر فرقه وطبقه وافق
شن طبقه[۷] و محبتش سرشته قلب ضعاف[۸] و قلب کان قلوب الناس فی حبة قلب و جابه
وجیه وفهی نبیه ووجهی موثق[۹] وباسی موثق داشت پیش چین جبینش فغفور چین دست
از پا خطا نمیتوانست نمود و باگره ابرویش بمفاد لایتکلمون[۱۰] الا من اذن له فرماندهان
دهان بلا و نعم نمی توانستند کشود الحق از صدف دره خیر دره نادره یعنی چون
گوهر شهوارش بر بساط امکان متلالی[۱۱] نگشت کوکب[۱۲] کوکبه اش[۱۳] را جنابت

---

۱ ای بنیم نصرت بسته شده بعلم تو علمهای زرد پس برو فتح کن دنیا را تو بان لایقی دست راست ترا ایمن است و شادی در دست چپ تو بشارت باد کسی را که امیدوار وجود دارد بآنها بشارت باد ۲ فساد یافت زمانه پس نه بینی مگر مگسها را یا گرگها پس دراز کن شمشیر خود را در گرگها و مگذار چنگال داری را که بر جهد نیشی بر گرگها وسخت کن از شکنجهای خوف خود شکنجه را ۳ درون انداختن ۴ خوب صورت ۵ نیکو منظر تمام جسم ۶ بلند و آشکارا ۷ مرد زنی بود در بلاد عرب مشهور ۸ ضعیفان توی گره زنان گویا تو قلبهای مردم در محبت او خالص بودند رتبه نیکو ۹ خوف مهلک ۱۰ حرف نمیزنند الا کسی که اذن بدهد ۱۱ درخشنده ۱۲ ستاره ۱۳ بزرگی ۱۲

حیات بخش سخن پاینده تابنده پاینده ساخت و ماهچه[1] اختر فیر[2] فرزش را چون
اختر ماه[3] افروز در عرصهٔ آفاق برافراخت از نمر[4] طبع با کمال ضرغمت[5] ذات غضنفر فر شیر
فرش و فراش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه[6] و از غزالیف[7] اسد رغیف میحیت
و بمساعدت ساعد ساعده جنگ ادراک خط[8] خزیل بین شد فی ضیغم نموده مدلول
ارتفاع[9] الاخطار با قتحام الاخطار را کار می بست[10] لحظه بیکار بیکار نبودی و تیغ تیزش
دمی از خون خواری در منیام نیام[11] نیاسودی از فلق[12] تا غسق[13] چون مهر جهانتاب از روی
مهر و ذره پروری سجال درو نزدیک پیر وخت و بنفس کریم النفس[14] به نقیر[15] و قطمیر[16] جهام
نقیر[17] نقیر فرداً فرداً رسیده امر امروز را بفردا نمی انداخت و لم یعتمد[18] وار اسوی
حوثمه الوغی ولا خدما الا القنا والقنا بلا ولا حاجباً الا حساماً مهنداً ولا علا عاً الا سنانا
و عاملا از روزیکه در قصر[19] مشید دولت مسند افگنده کارش درست نشسته بتدریج[20]
واستدراج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یافت تا اینکه
بمواطات[21] قضا و مواتات قدر[22] قدرش بس رفیع و تالی رفیع شده

---

۱ پرچم علم ۲ علم ۳ کنایه از آفتاب است ۴ مانند پلنگ خشمناک شدن ۵ شیری نمودن در جنگ ۶ بیشه و نیستان ۷ قرص نان ۸ رسند کامل است در بیین کا جهاهی شیر ۹ بلندی قدر منزلت در رفتن میان خطرها میباشد ۱۰ رزم و جنگ ۱۱ خواب خلاف ۱۲ سفید صبح ۱۳ تاریکی اول شب ۱۴ کریم الاصل ۱۵ پرده نازکی بر استخوان غیره ۱۶ شگافیست بر پشت استخوان خرما ۱۷ الفاظ مترادفند ۱۸ واعتماد نمیداد بر هیچ خانه سوای حوالی میدان جنگ نه خدمتگاری بجز از گروه آدمیان و سپاه و حاجب نمیخواهد الا شمشیر جوهردار و علاقه نمیخواهد بجز از نیزه های کارکننده ۱۹ کج کاری شده ۲۰ کم کم بالا رفتن ۲۱ یکجهتی کردن ۲۲ توسل جستن بخوشی و قرابت و فرمان برداری ۱۲

نخست مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ[1] اختیار و قبضهٔ[2] اختیارش گشته بعون و یاری
باری تاری و شهر یار شهر یاری[3] شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان[4] قهرش قهره[5]
و کرزمان[6] آن ملک دست خوش پاداش (دولت) گشتند و سرکشان آن ناحیه[7] بحکمه حکم و طوع[8] جنابش
مانند افراس طوع[9] الجناب گردن نهادند بعد از چند روزی[10] برزر یمین میمون حفظه الله
بالیبار[11] ربا، تبسط و تسلط در بسیط[12] غبر[13] اگستر و بقوت سرپنجه[14] جلادت[15] بسط کف[16] ایادی
رحمت[17] بر عباد و کف ایادی[18] رحمت و عناد از بلاد نمود و حجت بل یداه[19] مبسوطتان بدست
آورد و با کلک نیزهٔ خطی[20] قلم نسخ بر نسخ اعمار خطاکاران خطیط[21] کشیده اراضی فساد را از ارض
مسطح برچید و برچیده وجود بدگوهران بضرب شمشیر بجیاده[22]گون[23] قلاید لعلی بست و با صیقل
خنجر خورشید رنگ زنگ[24] از آیینه حال گیتی زدود و ربع مسکون را از ظلام ظلم به
برق انگیزی شتم سمند روشن نموده و دست و دشمن بیکدیگر مرتبط کرد
حتی یولف[25] بین الضب والنون[26] و فرق متضادّه[27] را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت

---

[1] یعنی قبض شده اختیار او شد [2] تمام او ست جمع اوری شد [3] ولایت مشهور شهر معروف یا بادشاهی [4] پهلوان کار فرما [5] مقهور شده [6] سرکردگان و بزرگان [7] لجام است [8] فرمانبرداری [10] جمع کند خدا [11] بر و دولت بسیار [12] کشاده روی را گویند [13] روی زمین [14] مردانگی [15] کشادن [16] بخشیدن [17] نعمتها [18] منع دستها ظلم و جور [19] بلکه دستها او کشاده اند [20] ولایتی که نیزه خوب از انجا می آوردند [21] اقلیمها [22] گردن [23] گهرها [24] نور ماه و آفتاب [25] تا آنکه دوستی پیدا کند ما بین سوسمار و ماهی [26] سوسمار و کینه دار را گویند [27] مختلفه ۱۲

حتی یجمع[1] بین الثلج والنار عصاة[2] وطغاة[3] جهان بضرب چوب تادیبش عبد العصا شدند[4]
کل اناس مشربهم[5] باعانت خدای مغیث و[6] مغیث المعیت[7] لا[8] مغه شورهٔ ارانگیز ممالک را که[9]
نمونه سرالبستان[10] بود بسبح آب سماحت و رشحات سحاب ترشح[11] بر شیخ وشاب سرالبستان[12]
نموده رخنه بلدان را رحبه حبور[13] وحبور[14] وطلول[15] و ویران بهاری سوو سرور گردانید[16] و اعراض[17]
اقطاع را باعراض و اقطاع باقطاع تملیک بجنت ر آورده وبدبه بحدی علوت لا بجد و دی[18]
بجد و دممالک رسانیده وکاد یحکیه صوت الغیث منسکبا[19] لو کان طلق المحیا یمطر[20]
الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت[21] واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا[22]

در بیان استیصال اشرف افغان بقهر قادر بیچون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که اصفهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را

[1] تا آنکه دوستی پیدا کند میان برف و آتش [2] عاصیان [3] باغیان [4] گفتند ما آمدیم اطاعت کنندگان [5] صوفیان را گویند [6] سرکشی کنندگان [7] چوب کوچکی است که رایضان اسب را تعلیم میدهند [8] به تحقیق دانسته هر جماعتی مشرب خود را [9] فریادرس [10] همراهی نیز راهی [11] و نور بخشی [12] ترتیب کردن پیر و جوان [13] باغیچها و گلستان [14] میان سرای [15] خوشه ها [16] خیر و برکت [17] دیوارها کهن و آثار عمارتها و خانها [18] عرصها گوشه های زمین را [19] بکوشش خود بزرگ شدم نه باسم پدر نه پدر بزرگ [20] و الا قیست حکایت بکند او را صدای باران و آب ریزنده [21] اگر میبود عادت ابر که میبارید باران زر [22] واگر روزگار خیانت نمیکرد و آفتاب اگر سخن میگفت [23] و شیر اگر صید نمیکرد و بحر اگر شیرین شود

خاموش و نتایج انزار بار را بمصداق استحوذ[۱] علیهم الشیطان فانسٰهم ذکر اللہ فراموش نموده

باز بعزم تلافی و تلاقی در شیر از مشعله جلادت افروخته با شور و مشغله مشغول جمع چریک[۲]

خریک[۳] جنود مشعله است خدیو کشور کشا از نوید این مغنم[۴] باز دسر گرم نهفت[۵] شده

در هجمهٔ[۶] انشا که شدت برد زمستان[۷] زمستان[۸] آتش مزاجی افسردی و نساج وهر دو زنگ

برشته امطار امطار[۹] شبنم[۱۰] باقی کردی و یوم برد[۱۱] نه انفاسه تقبس[۱۲] الا وجه من قرصها

یوم برد[۱۳] الشمس من برده[۱۴] لو جرت النار لملّی[۱۵] قرصها جهان در عالم برد از برف

بضغطه[۱۶] برفینک مبتلا بود و خطط[۱۷] ارض خطه بلاد الثلج بنمود امتنع[۱۸] الماء من المسّ

وامکن[۱۹] الجمر من الحسّ فلا یری[۲۰] غیر ذوی رعدة او مسلم[۲۱] یسجد للشمس از کثرت

جمد شکل اسد نمودار شیر برفی نمودی و حوصله جهان معترف بکم ظرفی کلما[۲۲] رام

هزبر[۲۳] ازم فاه زمهریره فی یوم یخمد[۲۴] جمره در زمانی فارس با فوجی من منتهم[۲۵] الفرسان لقصد

تسخیر فارس فارس فرس فراست[۲۶] فراست گشته بسطوت فارس[۲۷] مفترس آهنگ افتراس[۲۸]

۱؎ مشغول بر آنها شیطان پس فراموش آنها را ذکر خدا ۲؎ به ترکی لشکر را گویند ۳؎ جدال و سختی کشیده ۱۲ ۴؎ صاحب غنیمت و گوارا و هموار ۵؎ حرکت ۶؎ شدت زمستان ۷؎ از مستان ۸؎ مخموران ۹؎ بارید باران بار آنها ۱۰؎ نوعی از جامه بهت ۱۱؎ و روز سرد ترید میکند نفس خود را ۱۲؎ ترش گردید ندر دیع از ۱۲ ۱۳؎ روزیست که آفتاب از سردی او ۱۴؎ حالت خراب را هم گویند ۱۵؎ اگر آتش برون شود از قرص آفتاب ۱۶؎ رنج و سختی کشیدن ۱۷؎ کوهها ی زمین ۱۸؎ منع شد آب از دست زدن ۱۹؎ و امکان داشت اخیا لسر آتش ۲۰؎ نمی بیند غیر شخص صاحب لرز ۲۱؎ که سجده می برد بر آفتاب ۲۲؎ هر مرتبه که برسانید ۲۳؎ اور الصبد اعیار کرد ۲۴؎ زمهریر او در روزیکه خو موش شود آتش او ۲۵؎ از علم ترین سواران ۲۶؎ خوب سواری دانای وزیرکی ۲۷؎ شیر شکننده ۲۸؎ گردن شکستن ۱۲

فراییش خویش وارو زرقان شیراز شدند روز دیگر که منوچهر مینو چهر بر تخت جم سپهر
بر آمد افاغنه شیراز شیر زهم الله تشحیذ مشارزات جدید و تشذ بر مشارزات جدید کرده
بعزم و کر و کر زرکض خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری و یلان صفدری با سمهر
سمهری و سیف سریجی و رمح ردینی و سهم عیداقی و کمان حاجی و خیل ختلی بآن طایفه در آویختند
و لالهای پیکانی سهام آن جنود غشوم غشمشم شمیم شمامه ظفر فایح و نایح و از گلهای آتشین
صمصام آن فوج سلحشور مغتنم فیح فتح و نافجه نصر نافع گردید و از دماء حمر اسیم و سنان عرصه
تزرقان زعفرانی آمد و از سهم صفر الحجر قاریلان چهره خضرا کهربا گون یرقانی بصنع صانعی
که اشاره کاف و نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم هست و بتایید آل
طه و یسین که وجود شان علت انشار نون و القلم در سیجار آنروز سر الف و دال پر کماز
خم نون قوسی کشادی یافت لام خصم را دل بیساخت و سر سمره خنجری که کلک بنان
مبازران میکشیدند بدر نهای لامی رؤس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف تنخ سراسر

---

۱ کنشهای کردن شکستها ۲ دمیت ۳ بهشت ۴ تیز کردن بر حلقها آهن ۵ مهیا قتال شدن
منازعه کردن ۶ نیزه زدن ۷ جوانمردی ۸ سواران کامل و سرباب ۹ دلیران کریم شجاع ۱۲
۱۰ نیزه ۱۱ صلب قوی ۱۲ آهنگری است ۱۳ نیزه زنیست در ردینی نام شهریست و زعفران را نیز
گویند ۱۴ تیر بسیار سخت و عیداق موضعیست در بلاد ترکستان ۱۵ شهری ۱۶ ولایتی است در بدخشان
۱۷ لشکر ستمگار بسیار شجاع بود ستنبو ۱۸ فوج فوج رسنده ۱۹ بوی خوش دهنده ۲۰ شمشیر ۲۱ آماده جنگ
دلیر بوی نافه مشک بوی خوش دهنده ۲۲ خونهای سرخ ۲۳ سرخ ۲۴ کمان درخشنده ۲۵ دال عقاب است
والف دال تیر است که پر عقاب دارد ۲۶ دایره کمان ۲۷ کاسه سر ۲۸ دو پاره ۲۹ یکی از درز تحفه است
که کاسه سر باشد ۳۰ شگاف ۳۱ کوه محیط ۱۲

شگاف می انداخت پیکان سهم لام با منتصاص خون مخالفان ضاد صاد دیده و جروح
دلهای خصما نرا تنگ تراز حلقه میم میمون الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزهای مانند الفهای
کوفیان گردیدی و قاف الرقاب بغاة در موقاف ضرامت با تیغ ملامت قفار الدهر
قفا خاریدی ناوک دلدوز راست نشان شان بسان الف الف با عین اعدا گرفت
رایت منکوس دشمن سست رای در عرصه قیامت زا لکمن باء بسخط من الله از جهات این آمیز
خاهیات یای معکوس یافت غین عین عدو از امتزاج دم بهابهای ساکب بل عین عدم
دمع گردید و لیشت نون درزیر اقدام متقالم رماح و توایم مراکب لشکل دایره نون خمید
تا آفول جهر منیر سحرف و من الناس من یعبد الله علی حرف حرف جنگ و ستیز با حرف شمشیر
تیز درمیان بود حروف هجا الناس فیه ثلثة جواد و رمح و نابل و حسام و براهین قاطعه
وحجج ساطعه در ابطال هستی اعدا بحاجة از لب تیغ و دهان تفنگ و زبان سنان ملکسن میگذشت
و در شق مشق رشیق و مشق دلاوران در صفحه مشقی میدان از صریر خامه تیر و کششهای مد شمشیر گوش

۱ تیر پرداز ۲ تکیدن ۳ دشمن گشته ۴ طایفان ۵ کنایه از کجی است ۶ تمام گردن
را گویند ۷ ایستادن گاه دلبری کردن ۸ همیشه ۹ کنایه از خجل شدن ۱۰ دار نونه ۱۲
۱۱ مثل کسی که جا گرفته باشد بسخط خدا تعالی ۱۲ کنایه از مرد دلیر است ۱۳ ابر چشم ۱۴
همیشگی خون ۱۵ آب ریزنده ۱۶ عدم می شود ۱۷ ماهی ۱۸ بن تیزها ۱۹ فرو رفتن
۲۰ بی سخن ۲۱ واز مردمان است کسیکه بندگی خدا کند به گوشه گیری ۲۲ لب ۲۳
اسپ است و نیزه و شمشیر ۲۴ حجت درست ۲۵ نیزه ایست که سرنوک او را مثل زبان ساخته
باشند ۲۶ صدای قلم سرعت در کتابت تیر انداختن ۲۷ تیز دستی در تیر انداختن و شمشیر زدن ۲۸ صدا

زد جان بدخواهان میگشت و با گزلک سیف[1] با ضیاک[2] دست و بازوی سروران قلم میشد
و لوح سرنوشت هرکس بسوی عدم رقم باز افاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب
بستن[3] خس گذر بر آفتاب نمیتوان بست از حملهٔ رماة بهرام[4] رمی آرش[5] وش کسعی[6] کیش و
قادر اندازان شیغابند[7] شغاد[8] فن آهو از[9] مهارت چهره بلسان عزازیل[10] از زخم و رجم شهب[11] ثاقبه نافته[12]
باقبه تافته دل و سوخته جان هزیمت یافته انشا[13] ثنا رگریز کرده بشیراز آمدند پس اشرف
بر شرف[14] تدبیر برآمده از ان ورطه هایله طریق ورطه[15] پیش گرفت یریدون[16] ان یتخذوا
بین ذلک سبیلا[17] و میا صدیق و ملا زعفران را باستطلاب[18] مامن نجات[19] و استعفا را از
از زلات[20] با درهی بدربار نادری روان ساخته حیث[21] تحصن امان[22] تحصن جنت[23] در طرماء
مبادر[24] بهنگامیکه سواد لیل عداقی[25] بزاغ[26] یا بر غراب جاکاک میگفت طایر میثاق[27] رامیساق
ساخته و همای دولت را غراب البین[28] گفته رکب جناحی[29] الطایر باد لاج[30] ناحی انشحار گریز شد
و در همان ظلمت لیل احجین[31] من نهار تحمل احمال نپرداخته با با تحمل اسباب تحمل را ریخته با سیاه ظلمو

---

١ شمشیر ٢ قاطع ٣ جزوی است که آفتاب را وقت زوال نماید ٤ تیر انداختن ٥ پهلوان ایرانی که به تیراندازی نظیر نداشته ٦ تیر اندازیست مشهور در عرب ٧ ترکش ٨ برادر رستم ١٢
٩ تیر اندازیست مشهور در زمان نوشیروان ١٠ شیطان ١١ ستاره ١٢ درخشنده و سوزنده
١٣ روی گردانیدن بصحرا ١٤ گوشه بام ١٥ فریب ١٦ اراده دارند آنکه پیش گیرند در ١٧ بین این راهی را
١٨ شیخ اسلام افاغنه ١٩ طلب کردن ٢٠ کج قدمی ٢١ نو درآمده ٢٢ ایمنی ٢٣ تاریکی
٢٤ شام ٢٥ شب راسخ مانند ٢٦ سر سیاه مخفف کوفت است ٢٧ بال برهم زدن طایر وقت پریدن
٢٨ سوار بالهای طایر پرنده شدند در اول شب رفتن میل کند جانب ٢٩ این مثل برای کسی است که وطن خود را گذارد ٣٠ بی سرو پا مستحق هلاک کردن ٣١ بد دل تر از زوز ١٢

ملومه[1] و ویران پیروان[2] هوش هوس و آرزوی سرور بی را از روی درد و داغ و دراع
کرده هملاج[3] باد حمله راد هوا شام[4] من حمیره بسمت فرار متقاذف[5] ساخت و از راه فساد
تقفصی حبث بحج علی حافرة[6] تو قتا دلان[7] قلاع[8] و قراولان البصر زرقا ر الیمامه[9] و عقاب
[10] بلاع انهزام افغان را دریافته کیفیت حال را بمساطع والا رسانیدند بعد از آنکه میا صیقل
صبح صادق با آئین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود موکب همایون
در آغاز تبشره[11] عین و عین بیره[12] مانند سیل مواج و بحر عجاج[13] و ابر مجعاج[14] و ریح هیداج[15] بجنبش در آمد
متعاقب روان شد چون شمیم[16] شمامه[17] مشامه و مشامیم[18] مشامه بمشام شوم ایشان رسید
ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه یل در سر یل قبا پای ثبات افشرده بمفاد اشد[19] خیطی فو
دست بر ترکش جلادت زده چون تیر مفوق[20] با سباق مشمر[21] اصر من السهم[22] مشغول دفاع[23] و
مانند کمان پشت بخصم در کشاکش نزاع گشت مبارزان قراع[24] باسیف اقرع[25] و سنان اصلع[26]
بقرع[27] و قراع[28] پرداخته فزع یوم اکبر[29] ساختند جمعی نهیر[30] از اعدا مقهور از فرط هراس اسب بران

۱ بی سر و پا مشتق هلاک کردن ۲ بیجان ۳ اسپ نر بغیر تازی ۴ واد شوم تر است از الاع ۱۲
۵ بسرعت دویدن ۶ برداشت بر سمهای چارپایان ۷ بزبان ترکی مستحفظ را گویند ۸ قلیا از
۹ زنی بود که سه روزه راه چشم او میدید هر چیز را ۱۰ زمین بی گیاه ۱۱ آفتاب سرباهی صبح ۱۲ بانگ و
فریاد کننده ۱۳ آفتاب را گویند در وقتیکه از شرق بر آورده باشد ۱۴ صدا کننده ۱۵ بادی که بانگ و صدا
آرد بیاید ۱۶ دستنبو ۱۷ نزدیک شدن دو لشکر بهم بدبختی ۱۸ جمع مشکها ۱۹ سخت باد کمان خود را ۱۲
۲۰ فاقه دار ۲۱ مهیا شده ۲۲ گزنده تر از تیر ۲۳ باز داشتن ۲۴ سخت ۲۵ شمشیر تیز ۲۶ جلا دار ۱۲
۲۷ بکوفتن ۲۸ شمشیر زدن ۲۹ ترسیدن و مشقت قیامت ۳۰ کثیر ۱۲

نهر[1] نهیر رانده بجدول فخسفنا به وبداره الارض[2] چون حمار در خر ماندند[3] وبرخی با آب سیف

فلوع[4] مستغرق شده قلیل[5] بلبل که در آجال ایشان تاجیلی[6] بود لبعد لأی[7] از گل در لای و آب شمشیر

نجات یافته بپای گریز سر از معرکه شنیز بدر بردند وجمیع فتیات و فتیات قینات

واز اطفال رضیع[8] تا پیران وضیع[9] دران ورطه هولناک آغشته آب و خاک وسقطه[10]

ساقطه[11] هلاک شدند دلبران سرو بالای چگل[12] بالای و چگل همخوابه[13] وزالان[14] مضاجع[15]

رودابه[16] گشتند والکار چاشنی ضرب الکمیه[17] یافتند هر مونثی بمذکری[18] که مذکر تهدید[19]

فهل من مدکر[20] بود مصاف گر دیده[21] و هر رود زنی[22] در غمرات[23] رود که از مضمون

بئس الورد المورود[24] و اخبار میکرد ان الله مبتلیکم بنهر[25] آمد رزمهای[26] خارا خوار[27] تراز

خارا در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیه[28] و اثواب حریر از پیکر حرایر[29] مانند حرایر[30]

بنجاک[33] یا موں آمیخته فهل تری لهم من باقیه[31] و در حسرت خروش[32] و فغان خروش و فغان

افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک فلک الحمد[34] گویان و پای کوبان بسباط

---

[1] کشاده [2] فرو برهم [3] گل ولای چسپنده [4] تنگا فنده [5] اتباع است [6] تاخیر [7] یعنی بعد از شدت [8] شیرخواره [9] افتاده [10] افتاده [11] افتادگان [12] شهری است [13] لجن وگل چسپنده [14] پدر رستم و زن موی سفید [15] خوابگاه [16] زن زال که مادر رستم بود وکنایه از رود آبست [17] ضرب قاطع قاتل را گویند [18] شمشیر آبدار [19] باز دارنده [20] آیا هست یاد آرنده [21] برخورده [22] زن نازک میان خوش شکل [23] مهلکه آمد و شد [24] بر آمد نیست که آمده [25] بدرستیکه خدا آزمایش کننده شماست بنهری [26] بوتچه زخت [27] نوعی از پارچه ابریشمی است [28] پس هلاک شدند بسبب طغیان [29] بدن زنان کریمه نجیبه [30] میل رنگهای گل [31] آیا کسی هست از انها باقی مانده [32] متاع خانه معشوقهٔ جمیله [33] حرم سرای پادشاهان

نشاط و جهاد انبساط[1] انبساط[2] دادند و در آن روز آتش عمر میا جو که بر باد پای آتشین سم

در ساحت برزین[3] آذر برزین بودی با آذر تیر برزین[4] خاک هلاک آب شمشیر

انطفا پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کوه برانزهی[5] در سمت سیستان سیستینز کرده

از آنجا بار جای بیم بار جای[6] رود ار جای[7] خاران[8] درخشان[9] من محال بلوچستان ارجای عنان[10]

جانب کرد و بآنجا نب خایب[10] خائب[11] جائب[12] شد در اواخر ماه جمادی الثانی

۱۱۴۳ در حدود کرمسیر او با حالت سوء سوی بئس المصیر[13] گشته از لج[14] بلوچ لج بلوچ[15]

ابلوج[16] مرگ چشید و نواحی العجب[17] کل العجب[18] بین الجمادی[19] و رجب[20] از ثری به ثریا رسید و

مصدوقه تلک امة قد خلت[21] در باره او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا[22]

دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض در ازاء این خدمت صبح اقبال بلوچیه

تبلج[23] یافت و اختر طالع اهل خاران[24] درخشان[24] از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره پرور

خاران درخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته

---

[1] کشاده روئی [2] پهن شدن [3] صحرا [4] نام یکی از هفت زردشت که آتشکده ساخت ۱۲

[5] من غلطی نسخه [6] چیست و پالاک [7] کناره [8] میانها [9] دو ولایت از بلوچستان [10]

بی بهره [11] گناهگار [12] قاطع [13] بجائی که دوزخ است [14] شمشیر ظاهر شدن [15] طایفه مشهور رجانا

[16] شکر [17] عجب از هر عجب [18] مابین جمادی و رجب [19] اشیاء خاک [20] اشخاص بزرگوار [21] آنها

امتی اند که گذشتند [22] اگر نمیکرد دفع خدا مردمان را بعضی ایشان را به بعضی هر آینه فساد میشد زمین [23]

درخشیدن و روشن شدن [24] شهر [25] عنان جلو انداختن [26] اسپی که میان پای او

کشاده باشد ۱۲

بود درین سلک منشور انسلاک می یابد الاشرف مسل سیف للغنی و شرف و اشتد المحنة
فی کل طرف لما انقضت المدة لم یتاخر ازخت هلاکه بقتل الاشرف شعر سافی
دوران از اینها پر کند پر کند خالی و خالی پر کند بعده که نسخه نثر او ضاع شیراز
شیرازه نظم یافت اعلای لوای کشور گیری بدولت کبری بسمت شوشتر گردید بنا
بر آنکه از رعب ترکتازی سجال عجم واقع میشد صنادید طایفه را از حیز خونریز در حوزه
خراسان متحیر ساختند

در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از ان فوج لئیم

ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر راخی بود اما
در امر قتال اقبال ندشت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی ولا تعالی الخیل کا
لهوادی و فی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف آنکه خدیو کشور گیر در سال ماضی
از افعال افغان عاصی غاضی گشته با جمله مجادله معامله اجنات طهیب مجادله و محاله

۱ اشرف برهنه کرد شمشیر نافرمانی او اسراف را ۲ وسخت شد بلا و محنت در هر طرفی ۳ چونکه تمام شد مدت
نمی شود تاخیر ۴ تاریخ گفته او هلاک ادرا ۱۱۴۲ ۵ برادر پدر ربی ۶ نیستند برابر بزرگ طایر
شل پرهای خورد او ۷ و نیست اسپهای آزموده مثل کاه های خرمن کوب ۸ اسپهای آزمایش
شده ۹ گاو هی را گویند که در خرمن کوفتن بر بندند گاو های دیگر بکرد او بکردند ۱۰ و در مثل است که
نیستند بزرگان مثل خوردان ۱۱ پلک چشیم برهم نهادن ۱۲ نیکوی کردن ۱۳ فرو نشاندن
شعله آتش ۱۴ به یکدیگر ۱۵ حمله ۱۲

کرده[1] باز بر وفق عهود[2] و ذمام زمام اختیار اسوار هرات را بالله یار خان باز گذاشته
بود آن فوج دغا چون کی[3] کینه و داغ[4] دغینه[5] بر دل داشتند بود ای[6] بل بدا لهم
ما کانوا یخفون من قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه[7] تسویل یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم
الشیطان الا غرورا[8] مصداق صدق لول و لو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر للجوا[9] فی
طغیانهم یعمهون گشته برخلاف اینها[10] لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم آثار
و ما وجدنا لاکثرهم من عهد[11] ظاهر و باقسام اقسام حلف حلف و نقض ایمان
از نقض[12] ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله[13] انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون
و بعزم تاخت خراسان در همان سال سال سیف بدسگالی و ایوان دولت
فلک بساط را قالی شدند و لکن اختلفوا[14] فمنهم من آمن و منهم من کفر الله یار خان
با این دستان[15] همدست و همداستان نگشت قال انی لعملکم من القالین[16] و ما آمن معه الا قلیل[17]
افاغنه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده بر مکمن

---

[1] کردن [2] عهد [3] دغل [4] داغ [5] کهنه [6] بلکه آشکار شد ایشان را آنچه پوشیده میداشتند پیش ازین بر کرده یند و باز گشتند برای آنچه نهی کرده شده بود از و [7] بر تشیمه آنها آرزو مند میکند و بر می شمرد آنها را شیطان مکر بغرور [8] و اگر رحم کنیم بانها و کشف سازیم آنچه بر ایشان است [9] از تنگی هر آینه لجاجت میکنند در طغیان آنها کور میشوند [10] اعلام میگردانید سوگندهای خود را در میان خود خلاف واقع ندیدیم بیشتر ایشان را از عهد ظاهر انواع قسم خوردن سوگند خوردن [11] مخالفت در قسم خوردن [12] نقصان دین و ایمان [13] سوگند میخورند بخدا که ما از شمائیم و نیستند آنها از شما و لکن طایفه اند تفرقه شده [14] و لکن مختلف شدند از انها بود کسی که ایمان آورد و از انها بود کسیکه کافر گردید [15] مکر و حیله [16] متفق [17] گفت من از کار شما از دشمنانم و ایمان نیاورد با او مگر قلیلی ۱۲

حکومت تمکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند و اتخذوا من دون الله آلهتة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را آواز کرنای و جعلناکم اکثر نفیرا بگوش رسید مانند دهل باد در پوست افگنده و نفیر منافرت و نقارهٔ منافرت نواخته و تیغ عداوت دیرین را بهندستنی افاغنه نو آخته ایشان را تباخت ارض اقدس سلسله جنبان رغبت گشت و بنوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داده افاغنه نیز قالوا ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان با فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده از سور شاکله در شاکلهٔ مزار خواجه ربیع یک فرسخی شهر نزول و ناقهٔ عزم را بشکال توقف مشکول ساخت و شهر را بمضیق محاصره انداخت و بیرون و درون شهر بجمیع قرای محال بیرون را مجال دست تطاول و تصاول کرده در دیر و دار و کهف و غار با غار بدآغاز آغار آغاز غارت نموده زن و فرزند مسلمانان را برده برده پرده دری و تشاعت اشاعت کرده شرارهٔ شرارت افروخت و از اختدام لهبات کین جانها و خانها سوخت و از خونها جویها

---

۱ و گرفتند بغیر از خدا تعالی خدایان شاید که آنها نصرت یافته شوند ۲ و کردیم شمارا بیشتر در نصرت ۳ بدرستیکه لشکر ما انانند غالب شدگان ۴ گفتند بدرستیکه برای ما مزدی میباشد اگر شدیم غالب ۵ معروف و بیر تنگ شود بر آنها زمین و با این گرانی ۶ بیبت ۷ شکل ناحیه و جانب ۸ پای بند ۹ شتر ۹ تنگی ۱۰ دست درازی صولت و قهر ۱۱ لشکر ۱۲ بد بنجار ۱۳ خسارت کردن ۱۴ نصیحت ۱۵ آشکارا ۱۶ زبانه کشیدن آتش ۱۷ کهف و غار مترادف ۱۸ پای بنده شده ۱۲

روان ساخت واز دمار زارع ودهقان دامن دهقانی شد وآنچه بر فحوای من اصولها
وا وبارها واشعارها اشعار ردانست منهوب وبادث گشت وجمیع مزارع وباغات من جنات وعیون
وزروع ومقام کریم الکدکوب نداریع خیول بغاة گردید وابرار بتاراج اشرار درآمده وتخم حبوبات
از زمین برافتاده وگله ورمه ورمک گلابر منتهها انتشاق واستراق یافت الحاصل از تگاور تاز
آنگروها اطراف شهر صفت مباحث التقریر پذیرفت وازسلامیات احیاالشان قطعه زمین سبلاد وبر
بهمین نهج در مکمن خربت وزرب کمین مختفی گشته غنم وغنم اکتساب میکردند ودر حشر وجواب
ازری وبشیری بر کفض خیر شر می انگیختند ودائما در سهل وجبل خیل وختل ودفتل از رجل وخیل آن
غیل بر حیل بظهور میپیوست اگرچه سابقا ابراهیم خان ازواج سما ضمیر الهام پذیر شاه
در باب منابذت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده با آنها منهی بهار خدیوانه از منازعت
منهی ومامور شده بود بحکم ان المحاجزة قبل المناجزة در شهر سیف احتیاط ملحوظ واصل شهر را مصون
ومحفوظ داشته با آن گروه بمضمون فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی

۱ از پشم آنها وگرگ آنها وموی آنها ۲ تاخت شده ۳ از باغات وچشمهای وزراعت وجاهای نیکو
۴ دست وپای دواب ۵ جمع بر وبر گندم است ۶ یعنی همگی تمامی ۷ کنایه از تاخت وتاز وجلادت است
۸ جای خالی را گویند ۹ مفصل انگشتان وسم دواب ۱۰ خرب نهان گاه خرابه ۱۱ خانه که صیاد جهت صید
سازد ۱۲ گوسفند ۱۳ ناحیه ۱۴ دوانیدن اسپ ۱۵ فساد فریقین ۱۶ پیادگان وسواران ۱۲
۱۷ با کسی بجنگ برخواستن ای ابراهیم اعراض کن ازین شنیده اخبار کننده اعلام کننده عقل ۱۲
۱۸ بگذار آنها را شروع کننده وبازی کننده تا آنکه میرسند بر روزی که وعده داده شد با آنها ۱۲ ۱
سرزنش ۲ باغبان ۳ اختلال ۴ جمع خیل ۵ غنیمت ۶ باکسی بجنگ بیرون رفتن ۷ شمشیر
از غلاف کشیدن ۱۲

یوعدون معاملت کنند که ساحت خراسان عنقریب مخیّم سرادق جلال خواهد شد
و سزای[1] سریری دولت سکندر کامل خواهد یافت سیجزون[2] بما کانوا یقترفون
شعر چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان * کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما * ساغسل[3] عنی العار بالسیف
جالبا علی قضاء[4] الله ما کان جالبا و یصغر[5] فی عینی تلادی اذا انثنت یمینی[6] بادراک
الذی کنت طالبا ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم[7] نصحی ان اردت ان انصح لکم امروالا را که
در مذاق حقیقت احلی[8] من التناصح ابو و امرّ من وعظ الناصح دانسته لآلی نصاح این نصایح احسن[9]
من شنف[10] الاذن را که قرط گوش فواد و خلدۀ[11] خلد را بشایست گوشواره گوش نسیان ساخته
بل در پس گوش انداخت و بقلت تقلت تیر دوخته در حوالی کوه سنگین رایت مماصعت[12]
و مقارعت برافراخت هرچند که ببر در بر و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه
و ثعبان[13] در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از باس دلیران خراسان هراسان بودی
لیکن چون پر اُن غازیان عمان[14] زیان مقدر بود بر در مقام بر نقد عمر[15] ببیدل[16] اندل ببذل[17] فرار
ازموقف نزال[18] که شیوۀ انذال[19] است رضا نداده از بحر حسن نیتها لب[20] فی نیة التجلد

---

۱ پاداش ۲ جزا داده میشوند بآنکه بودند کسب کننده بدی ۳ زود باشد بشویم از خود عار بشمشیر کشنده
۴ بر تقدیر خدا تعالی ما دامیکه دو شنده باشند ۵ و خرد میشود در دست من دست برنجن نقره خوش شود ۱۲
۶ دست من بدریافتن آنچه من بودم طالب آن ۷ نفع نمیکند شمارا نصیحت اگر من اراده کنم که شمارا نصیحت کنم
۸ شیرین تر از وعظ ابو تلخ تر از وعظ ناصح ۹ نیکوتر از ۱۰ گوشوار بالای گوش را گویند ۱۱ گوشواره دل ۱۲
۱۲ باکسی شمشیر زدن ۱۳ اژدها ۱۴ جنگ ۱۵ بعضی ۱۶ فدا شدن ۱۷ خواری ۱۸ کارزار ۱۹
فرومایه و فرومایگان ۲۰ کشنده جواهر جلادت

لا اتبلد والمنتہ لا الدنیه گشتند و بعضی از خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات آبدار
انداخته و قنوه نام و ننگ بآب دادند بجای آنچون بیگناهان خفیر از فقیر و آن شعر
و رشته کاریزهای خراب و آبادان بالای غلطان ایدان مسمط گردید از مغاک تنبیر المضا
این مضار بدر ناحیه خواجه ربیع بیع خنس جان از تیغ جنبش عروج یافت و از تجار بی تجار
این تجار نقود اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف صروف گشت
اما بزرور هستی برنا و پیر حیات صغیر و کبیر بتیغ آتش نزال التعیر نازل پذیرفت
مساکین از مس کوی افغان عویل و افغان بگردون رسانیده و بیوه زنان بیوه زنان از
بیوه مان زبان بیان شماتت و شماتت و دهان ملامت کشودند لقد ذل من بالت علیه
الثعالب چون خوانین خراسان که تیغ زنی خوراسان در آفاق اشتهار داشتند از جوا
این غفلت خرسان و از بیغاره بیعار ترسان بودند شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطه
عرض ساختند در اوایل ماه صفر این خبر با خبار چاپاران شاهزاده رسید بود نیک اختر رسید بعزم
اینکه پادشاه این ناد استی را بآن فوج عاید سازند با جیش جاش و جاش تاق و قلب

---

۱ نه بلادت و بزرگی نه بیباکی ۲ کسب شده ۳ رسن کاریز ۴ آویزان شده ۵ شمشیر
زدن ۶ مال تجارت بکسی دادن ۷ کوچه در راه راست ۸ آتش افروختن کارزار ۱۲
۹ یعنی کم و بی بیته ۱۰ بآواز بلند گریستن ۱۱ ناله و خروش از حادثه ۱۲ به تحقیق
ذلیل شد هر که شاشید بر سر او ۱۳ لشکر جوش زننده ۱۴ دم و نفس را گویند ۱۲ ع۱
تجربه ع۲ حرب ع۳ حادثات زمانه ع۴ سیراب ع۵ روباه ع۶ گنگان ع۷ ستیزه کردن

دایب[۱] رائی ثاقب و خرم[۲] شامخ و عزم راسخ عزمات[۳] یرفض منها رضوی و یکاد[۴] الولید
منها یشیب فللشمس النهار منها وجوب و لقلب[۵] الزمان منها وجیب. شفقه کشایی رایت
میمون و مرحله پیمای وادی فاما منهم[۶] متقمون شدند ما بحیه لوای فلک فرسا بحکم سیروا[۷]
فیها لیالی و ایاما آمنین شهر هار لبان ماه جهانتاب نعدوها شهر و رواحها شهر بر سیم[۸]
اسرار و تعریس[۹] و تاویب[۱۰] و تغلیس[۱۱] پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را به طلعت[۱۲]
رایع[۱۳] ثانی ربیع رابع[۱۴] ساخته بمالش[۱۵] دولت مالیس[۱۶] گشتند پس تفریح[۱۷] کرد بهالی و فریح[۱۸]
قلوب سافل و عالی و نظم سررشته افشاریه آذربایجان و خراسان و احیای[۱۹] حیا[۲۰] و اخنا
و انجا تو آنجا و ازین قبیل قبایل و قبایل[۲۱] بر وجه کامل پرداخته از لطف نامتناهیش تمام عشایر عرب
و عجم حی شد و از کف راد و دست جوادش بارنامه[۲۲] حاتم طی طی و هر یک از سران ایل از
بالا تا پایین تا یکی آسمان از نظر آفتاب سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان
رکابی منسلک گشته بقیه را مقیّات و مشرفه و مضحات و مصطاف و مشات و

---

[۱] کوشنده [۲] درخشنده نیست بلند [۳] عزمهای که خورده میشود از انها غالب شده [۴] و نزدیکست
طفل از انها پیر شود آفتاب روز از ان افتاده است [۵] و دل زمانه از ان طپیده و لرزیده است [۶]
ما هستیم از انها انتقام کشنده [۷] سیر کنید از ان شبها و روز با امین شدگان [۸] در صباح آن یکماه
و در میان آن یکماه شب روی کردن [۹] به آخر شب فرود آمدن مسافر [۱۰] بروز راه رفتن ۱۲ [۱۱]
آخر شب کاری کردن [۱۲و۱۳] در حسن و لطافت و شجاعت بی مانند [۱۴] بهار و سبزه و گلستان را گویند ۱۲ [۱۵]
جای انسیت [۱۶] خرامیدن [۱۷] اصلاح آوردن [۱۸] شادمان کردن [۱۹] زنده کردن اشخاص قابل
[۲۰] اطراف و جوانب بلند و صاحب عطا [۲۱] طایفه از آدمیان [۲۲] بخشنده ۱۲

مرعی ومشارب وعلفه وعلوفه ومعالف ومسارب ولهم فیها منافع ومشارب
ومواضع رحلت الشتا والصیف وربوه ذات قرار ومعین درربیف وخریف
معین ومقرر کردند اذا حضر الشتا فانت شمس وان حضر الصیف فانت ظل ما

دربیان عروسی رضا قلی میرزا بلطف خداوند یگانه جل شانه وان علینا بیانه



چون دره والاگهر صدف سلطنت ودخت بیدخت منظر خاندان عفت وعصمت
قدسیه حضرت شاه طهماسب مخطوبه شاهزاده رضا قلی میرزا بود در هنگام الشتا که
مشاطه دی وشاخ بلورین بر قامت صنوبر وسنبر ضبابیه گل گلها وما احسن ملبها وکلاکلها
آویخته وروی زمین را بسفیداب برف تزئین وحجله جهانرا با آئینه بندی آئین داد
والثلج علی زود الاغصان قد قرطها قلائد المرجان ان مرّبها الصبا تهلل وبدو کالنور
تساقطت عن الافنان ازشده سرما عرش بر سر کرسی خزیده وچرخ سنجاب گون تن

ـــــــــــــــــــــــــــــ

۵۱ قرارگاه آب صاف ۵۲ چون حاضر شد زمستان تو آفتابی ۵۳ واگر حاضر شد تابستان تو سایه ۱۲ ۵۴
مخفف دختر ستاره عطارد ۵۵ سختی وسردی زمستان ۵۶ حمایل ۵۷ چنار ها ۵۸ برف ۵۹
شاخهای درخت گوشواره شد ازگردن بند مرجان اگر بگذرد بر آن باد صبا میریزد ونقد مثل
شگوفه که بیفتد از شاخهای درختان ۱۲

قائم بر سر گشته فرمان پذیران بحکم والا تنهیهٔ عرس پیرا استه مجالس ضیوف منشحون بصنوف
خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند و عشرتکدهٔ این دیر سپنج طرب
بسیج و عیش بدوم دافیسح بی زحمت و رنج میسّر گردید ابن طباطبا گویا در ایام ماضی لیلای
لیالی این سور را در آئینهٔ استقبال دیده و وصف حال را باین اشعار اشعار کرده شعر ولیلة اطرّبنی
جنبها فخلتنی فی عرس الزنج : کانّما الجوزاء فی جنح الدجی : طبّالة تقرب بالصنج : قائمة قد
عزّزت قصفها : تمایلة الرأس من الغنج : در شبی از نهار بهار خوشتر و از صباح عید و صباح عید
دلکش تر و زمانی ممزوج بفرح و ساعتی منزّه از ترح و ترح نیّر برج برج سعادت با زهرهٔ
زهرا اقتران یافت در شب پانزدهم رجب با رجب شرف ناجیه تارحین و ختن ختن شد
و جبین جبین دهر عابس از چین عیش دلاویز ازهت پذیرفت قد طلع البدر بالزّهرة
فی دولة المونقة الزاهرة فاصبحت الحرّة مقرونة بالحرّ فی دولته الحرّة لا اعقبا من فرحه
بترحه کلّا و لا من حبرة عبرة و کلک مولف درین خطبه خطبهٔ انشا کرده بود و انشای آن

---

۱ اسباب و جمعیت و سامان ۲ ابن طباطبا اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی رض بن ابی طالب است علیه السلام
چه او قبای بشخصی زاده راه مخرج قاف را طا میگفت روزی اورا دیده زدم او در نمیدانست پس او گفت طباطبای یعنی قبا قبای
ازین جهت ملقب باین لقب شد والله اعلم ۳ شبی مرا بطرب انداخت ۴ بعضی مرا گذاشتند در عروسی زنگیان ۵
گویا جوزا خود را در وسط شب ۶ طبل زنی بود که میزد بصنج ۷ ایستاده است گذشته است قصفش ۸ مایل است
سر و از کرشمه کردن ۹ ولایت داماد ۱۰ تحقیق طلوع کرد ماه از برج زهره ۱۱ در دولت اصلاح کننده نورها
۱۲ پس گردید زن نجابیه مقرن ۱۳ با مرد نجیب در دولت نیکبخت ۱۴ پس نیفتاد از فرح و شادی هم و غم
۱ آراسته ۲ هم جفت شده ۳ سختی و تنگی ۴ غم و اندوه ۵ جمیل و روشن و نورانی ۶ ترش روی

لائق این مقام آمد وهی هذه گلگونه حمدی که عذار عذراء اوراق را بزیباترین وجهی

گلگون[1] نماید و غازه[1] شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را بنیکوترین صورتی آراید

سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان محرم حریم صنعش شاهدیست

هر هفت کرده از ماه و مهرش تلتبه[2] طلا در پیشانی و شرف[3] آفتابش در سر بدر تابان در

خلوت سرای قدرتش دلبر قمر طلعتی ست در پرده گاه از شب اخضر نما و چرخ مکوکب یکشبه[4]

نقره بافتش در رو و اطلس گلنار زرتارش در بر مشک بیزی طرّه لیلای

لیل از عبیر افشانی شانه کش صنع بیمثال وست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهره

نگار خورشید عذار نهار از غالیه[5] سازی ماشطهٔ لطف لایزال و حلیه گر غنائمش نو

عروس چهر را در منظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق منشاند

و حجله آرای مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق دُرّ و گوهر برسم شاباش بر فرق کواعب[6]

اتراب[7] تراب می افشاند بر سر معجر شبیر و شکر فجر از تاره شعاع کله[8] زریست و بر طرف

خدود جوزا وشان فلک از سلک ثریا عقد آویزه صورت آرای ابد عشق رزک[9]

---

۱ مترادف هر دو سرخی است که زنان بر رو می مالند ۲ مانند زیور معروف ۳ نوعی از زیور است که زنان بر سر آویزند ۴ بافته ایست بسیار نازک ۵ بوی خوش ۶ جمع کاعب است و کاعب دختر نارپستان است ۷ جمع ترب و ترب دختران هم سن ۸ چیزی است که از نقره بریده بر سر افشانند ۹ گلی است خوشبو اکثر در هندوستان باشد ۰ چیزی است زرین که بصورت و مو میباشند

زرین از نوره و عنبر مسکین از شب دیجور بجبهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و مشاطه اختر عشق از پیاله طلای بیضا بر ابروی سلمای هلال وسمه نور و از سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد نشین و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرتش کرد بالشی است از دیبا و ماه روی زهره جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است و آرایش گر بکر منتش در طارم چرخ چهارم نگار بند پنجه آفتاب از دواج آبا علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه او ست و اطفال موالید از مشیمه عدم زاده صنعت کامله اوست صورت گر صنع بدیعش مصداق و صورکم فاحسن صورکم نقش بند هیولای ذکور و اناث است و چهره پرداز فیض منیعش برقع کشای نهفته رویان حجله عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر تقصیر هستی ها سلاج کدخدای جسم و روح را عقد ارتباط از دست و در غرفات مناظر وجود اختلاط اربعه را حسن اختلاط از وداد لطف جسمش دو شیزه هر گیاهی نامزد گل زمین است و از فضل عمیمش دخت هر درختی با بار رو

۱ کنایه از محبوب است ۲ سالها ۳ ماه ها ۴ ستاره هاے مشهور ۵ گنبد و خانه را گویند ۶ جفت شدن ۷ نو در آمده ۸ مصور کرد شما را و نیکو کرد صورت شما را ۹ استوار و عزیز ۱۰ آن کسیکه می آفریند شما را در شکمهای مادران شما۔ آفرینش بعد از آفرینش در تاریکیهاے سه گانه ۱۱ چشمه زندگانی را گویند و آن دلیل جسم مولود است با صلاح منجمان چنانکه کدخدا ے را دلیل زوج میگویند ۱۲ پاکیزه ۱۳ گوشه ۱۴ مخفف دختر است ۱۲

حلل میوهٔ شیرین وثمن ناقدان اشجار را بپیرایهٔ رعونت[۱] از ودر بر هست وغنچه لبان شگوفه
دا ازهار را جاد رسفید عصمت در سر شعر زابرا فگند قطرهٔ سوی یم ؞ زصلب آب ورد
نطفهٔ در شکم ؞ ازان قطره لولوئی لالا کند ؞ وزین صورتی سرو بالا کند ؞
دهد نطفه را صورتی چون پری ؞ که کرده ست بر آب صورتگری ؞ سبحان[۲] الذی خلق
الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون وآرایش بردوش دوشیزهٔ
فکر وزیور گردن وگوش غوانی[۳] معانی بکر حلیهٔ حلبیه[۴] والا وگوهر گرانبهای نعت ومنقبت
جناب عالی نسب امّی لقب هست که سرخروئی کونین بغازه[۵] کاری مشاطهٔ شفاعت
اوست وتکوّن عالم وتولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعة اوست
بیت گر نبودی ذات پاکش را سبب (آفرینش) ؞ تا ابد حوا شترون[۶] بودی وآدم عزب ؞ اعنی
نور پاک ونیر تابناک بهین[۷] فرزند مادر خاک ومهین سلیل[۸] دودمان افلاک سیّد
وُلد آدم وانگشت نبوّت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا سیّد الاصفیا علیه من
الصلوٰة ازکاها ومن التحیات انماها مادام الاثنان[۹] زوجاً النیران یدوران حضیضاً
واوجاً تحف تحیّات صدق انتما ودُررِ دُرودِ درهی نمانثار دربار دربار دُرراهی فلک

[۱] رعنائی وزیبائی [۲] منزه است آنخدا ایکه خلق کرد از جفتها همگی را از انچه میرویاند زمین وُ از نفسهای خود شان وازانچه نمیدانند [۳] زنانیکه مستغنی زوزیورانند [۴] زیور [۵] زیور ظاهر [۵] آرایش [۶] زن نازاینده [۷] گران قدر وعزیز [۸] بزرگ فرزند [۹] مادام الاثنان زوجاً ـ کنایه از مدار شب وروز است ۱۲ ـ

خلافت و ذراری طیّبهٔ[1] اصلاب رسالت باد که عروسان عزّ و شان ذات مقدس‌شان
را در عقد دوام‌اند و شوخ گیتی فروز ماه در حرمسرای جلال‌شان کمینه کنیزی قمر سیما نام
پرده‌گیان قصور ملکوت از قصور ادای صد نقشان در حجاب خجلهٔ[2] حجله‌نشین اند
و آزاده مردان طریق تولّای‌شان مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که امّ الفساد
فتنه زا النفوس قدسیهٔ ایشان را مطلّقه است به طلاق و بهمن ایجاد وجود جواد شان
عنبر چه گوهر نگار شب و آئینه بلور صبح و دست سیمین ماه و شمسهٔ[3] زرّین آفتاب و گل
مکلّل اکلیل[4] و برج[5] و بارهٔ افلاک با کنیز و غلام زهره و بهرام امّهات عنصری راحق
الصداق و بعد غرض صورت نگاری این لوحهٔ دلکشا و چهره آرای این صفحه[1]
فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین[2] خوبان دلکش و نقش از حروف و نقطه رشک
فزای خط و خال رخسار حوران پریوش کش[6] است آنست که چون وحدانیت مختص ذات
خداوند صمد است و فردانیّت شایستهٔ یگانهٔ بی زوج الذی[7] لم یلد و لم یولد و لم یکن
له کفوا احد و قوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوط[8] است و انعقاد سلک تقابل ازواجست

---

[1] جمع ذریّه [2] خجالت زده [3] نوعی از گردن بند زرین است [4] تاج و ستاره‌ایست از منازل قمر ۱۲ [5] نوعی از زیور است که زنان بر سر آویزند [6] نام شهری حسن خیز در ترکستان که آنرا شهر سبز گویند [7] آنکه نزاده و از وی کس نزاده و نیست مراورا کفوا احدی [8] درآویخته [1] صحیفه [2] لوح سیمین جبین نسخه ۱۲

مربوط چنانکه آبا و امهات افراد و ازدواج را ایجاب و قبول علّت و معلول و موجب حصول عقد ازدواج است و نتایج صور موالید ثلث در تولد مزاج بقابله[۱] مادّه و مادّه[۲] قابله محتاج اگر قوت باصره در آئینه خانه چشم در پس پرده زجاجی[۳] هم آغوش مردمک نمیشد دیده بدیدار قرة العین خویش روشن نمیکرد و تا پرنیان مشکین نقاب شب درین کهن قصر نوآئین[۴] همخوابگی ماه قرین نمیگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت مادام که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار درّ شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان نما از اوج سما بضجرهٔ صمّاتنا بدازصلب کان گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند در برگرفتن ثمرة الفواد[۵] فواکه لطیف مقدور نیست و بی فعل قوهٔ مولدهٔ[۶] نوباوگان حبوب از مکامن بطون خاک جلوه گر عرصهٔ نموّ و ظهور نه بنا بر علی هذه المعانی در آنی که شاهد سراپا آن[۷] نهار زلف پرتاب از زلف اللیل[۸] بر عارض مهتاب آویخته و حنای صبیح الوجه صباح بشکر خندهٔ تنگ نسکهٔ شیر تباشیر[۹] آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرّمی

---

[۱] این را ماده اضافه بیانی میگویند یعنی بقابله که اصل ماده ست [۲] یعنی ماده که قابلیت تولد و تناسل داشته باشد [۳] یکی از هفت پرده چشم است [۴] زیبا و آراسته و نو در آمده [۶] نشو و نما و حرکت نباتات است [۷] آن نمک و چاشنی و کیفیت که در حسن می باشد [۸] ساعاتی که شب از روز را اخذ میکنند و بهار و تابستان [۹] سفیدی اول صبح را گویند و دوای معروف ۱۲

مزدوج[1] و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج و قبهٔ خضرا در
آراستگی طیره[2] بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوند
بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهره زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و مناقص
دور بود و اوتاد اربعه اوتار چارهٔ تار سرور ماه از هاله دایره میزد و عطارد قلم بدست
گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ می نواخت و خور هنگامهٔ طرب گرم میکرد و در خور بود
بهرام برسم غلامان خدمت بجا می آورد و جا می انداشت و مشتری بعمامهٔ زرّین
علاقه و دراعهٔ[3] انور سر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشهٔ بام
فلک رخت[4] اقامت انداخته چرخ از منطقه تهیّهٔ سور قیقاوس بزینت افزای بزم
تاج زرّین بر سر نهاده و جبّاره[5] و کنک بدست محفل آرای ایستاده دلفین[6]
خیک بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب میکشید و کواکب[7] سحابی لنگ
ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان را آب می بخشید
عوا[8] صلاهی سرور لبا کنان عرش درمیداد و زبانا[9] زبان ترانه میکشاد در این سپهر
آسمان بلسیود و ذنب عقده از دل میکشود و قلب[10] دل از دست داده و مقدّم و مؤخّر

[1] جفت شده [2] خجلت [3] دراعه سرو کاکل سرو باشد [5] صورت ستاره در
آسمان [4] زحل اقامت انداخته نسخه [6] صورتی در آسمان [7] ستاره چند
[8] منزلی از منازل قمر [9] منزلی از منازل قمر ۱۲ [10] نام ستاره ۱۲

ن مجرہ

از ہجوم تماشائیان مقدم[1] و مؤخر ایستادہ نہر[2] رود میزد و مجمرہ[3] عود و کف الخضیب[4] کف میزد و چنگ[5] رومی و دف نسر طایر[6] در موقع فارغبالی واقع گشته سفینه[7] بادبان نشاط افراخته غراب[8] از روی خفض جناح بطیار[9] ی خدمت پرداخته راقص رقص میکرد و جاثی[10] علی رکبتیه پا ہی میکوفت نبات النعش[11] انتعاش مینمود و قصعة المساکین ناز و نعمت بر زرّین کلاہان خرج مینمود و باطیه[12] شربت میساخت و پروین[13] عقد میبست و شاة المذبوح[14] خودکشی میکرد و اسد[15] از جبهه[16] چار چشم نگاه بود و سهم[17] باآنکه تیر رس و تیرکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهیم آه حال راس الغول[18] با سر خدمت میکرد و ذات الکرسی[19] بدفع گزند عین الکمال آیة الکرسی میخواند مراة المسلسلة[20] سلسله انداخته و صلیب[21] از زنار زرین حمایل ساخته ممسک الاعنه[22] راعنان صبر و توان از دست رفته و سهیل[23] اہل بزم را اہلاً و سہلاً گفته از بس آمیزش اضداد تشیوع یافته جہتا جہتا خیط الکتان فرش جہتای فلک ساخته و از بسکه نزہت سرا سپہر شایان تماشا گشته تنین[24] تیز میل ره و نوش شده از قلب العقرب[25] سرقع انداخته ثوابت[26] سیر میکردند و سیارات[27] محو نظاره گشته در مقام

ه۱ منازل قمر است ه۲ صورتی در آسمان ه۳ هر یک صورتی از ستاره ه۴ نام ستاره ه۵ صورتی از ستاره ه۶ صورتی از ستاره ه۷ و ه۸ و ه۹ و ه۱۰ و ه۱۱ و ه۱۴ و ه۱۷ و ه۱۸ صورتی از ستاره ه۱۲ ستاره ه۱۳ منزلی از منازل قمر ه۱۵ خانه آفتاب ه۱۶ منزلی از منازل قمر ه۱۹ صورتی ه۲۰ صورتی ه۲۱ صورتی ه۲۲ صورتی ه۲۳ نام ستاره ه۲۴ صورتی از کواکب ه۲۵ یکی از منازل قمر ه۲۶ ستارهای ثابت ه۲۷ ستارهای سیاره ۱۲

حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و خورشید
اشرفی نثار جهانی نثار میبود و قمر از اقبال نجومی زهره را تنگ در بغل گرفته بود
که اگر ماه نو میشد آغوش خالی نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم نظربازی بود که
اگر سالی میگذشت نظر ازان نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را گرما گرم از تنور افق بر آورده
برای نهاری[1] آماده ساخته فلک از دانهای کواکب نقلات زرافشان ریخته و پرداخته
آتشباز گردون موشک شهاب می انداخت و مهتابی ماه می سوخت و
انجمن آرای دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده
و بمفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح[2] از انجم چراغان می افروخت لعبت گر جهان پس
پرده شب بازی[3] بیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و بهنده و ملاعب شب
از بیضهٔ صبح مرغ آتش خور بدر می آورد و لوکوهی چون ریسمان بازی خطوط مدارات
را بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از بساط
حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد از تلف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان
از زیر خرقه ظاهر میبود گاهی زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری
افق بیرون آورد و زمانی در چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را

۱ه اندک غذا ایکه صبح خورند ۲ه تحقیق که مزین کرده ایم آسمان دنیا را بستاره ۳ه کسی را گویند که
بازی شب در پشت پرده کند و مرغ شب باز را نیز گویند ۱۲

بچرخ می انداخت در عشرتکدهٔ خاک نیز باد و زان آب بر آتش و لها ریخته و نسیم
سحرگاهی رایحهٔ روح و ریحان بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن نمیگنجید
و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر
گل زمین فرش گشته و زنبق تر دماغ نشسته بنفشه از عشوه لبا عد تکیه کرده و یاسمن
یاس از دل برده گل ازنار برنهالی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچهٔ گل گل
میشگفت و شبنم برای عقد روی گل در میسفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز
و زلف عروسان بسان زلف عروسان دلآویز صنوبر دل از دست داده و درخت
آزاد به بندگی ایستاده عرعر شمشاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته بضرب
رقاص چنار بدست افشانی برخواسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطرا آراسته
گل آتشین آتش می فروخت و لاله از سیاهی داغ زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و
نسیم از برگهای شگوفه نقل میریخت و نامیه از شاخچهٔ گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید
گلبن از اوراق آتش برگ مهیا میکرد عبهر کسی[1] میریخت قمری کوکو ترتیب میداد و
مرغ شباهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاختری[2] می گسترانید و طاوس از شهپر ها
ملمع سایبان ملون می افراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت آواز
هر بطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقا[3] سار مسرور بود و جاری محبو

[1] نوعی از طعام است [2] نمدی که حاشیه فرش گسترانند [3] نام نغمی از سی لحن باربد است ۱۲

خروس زخروش بود و ترنگ ترانه و ترنگ در جوش صوت غراب همه قول
زاغ[1] بود و نوای چکاوک[2] شور افگن عرصهٔ باغ و تسجاع[3] بلابل برفع بلابل میکرد و عندلة[4]
عنادل عنادل دل میبرد و شعلهٔ آواز عود نوازان قماری آتش سجان عود[5] قماری می انداخت
و غلغلهٔ مینا[6] غلغله بر چرخ مینا می افگند از فرط میمنت جغد در کسوت همای[7] جلوه گر و اقبال
همایون همای پر ایمن سعیدی سعادت در بر عروسک[8] بسان عروسان تتاری سر بالش بر
بر تکیه کرده و لک[9] لک بالک لک سرور لک الحمد گویان پا بانشراحت دراز نموده
کبک بزبان دری[10] بر فلک نوخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید
کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بکمر زده تیغ بازی
میکرد چشمه سار لباس موجی آبگون پوشیده از آبشار رو میزد و ماوراء النهر در جهت
رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در بیجگاه در جهات ستهٔ هفت اقلیم ارغنون سرور
بلند آواز از کمال غناهر فقیری در حصار دوران شادروان[11] مرواریدی افراخته و از

---

[1] نام قولی از موسیقی [2] نام نوائی از موسیقی [3] خواندن بلبلها [4] صوت بلبل بلبلها [5] منسوب است بموضعی [6] نام مرغی در بلاد هند [7] بافته ایست نازک و سفید [8] مرغی که شبها بیدار باشد و فریاد کند [10] لغت است از فارس قدیم و نوعی از کبک است که آنرا کبک دری میگویند منسوب بدره کوه را نیز گویند و دری پارسی باستانیست که رسول الله فرموده که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم دری تکلم میکنند و در زمان سلاطین کیان اهل درگاه بزبان دری تکلم میکردند و بهترین لغات فارسی زبان دریست [9] مرغ مشهور معروف [11] پرده بزرگیست که در پیش خانهٔ ملوک آویزند و نام نوائی از باربد است وقتی که این نوا را خواند طبق مروارید بر سر او ریختند ۱۲

اوج نوا ہر بینوائی در تخت طاقدیس[۵۱] جہان آئین جمشیدی[۵۲] و سرود[۵۳] خسروانی ساز داد
نغمہ ہا وی رہائی دہ دلہا از نقارات غم و از شدت شادی شام[۵۴] حجاز[۵۵] و عراق[۵۶] نوروز
عرب و عجم[۵۷] مخالفین با موالف در آشکار و نہفت مغلوب نالہ شب و آہ سحر خارج
آہنگان مقام راستی[۵۸] مویہ کنان در دایرہ حیرت متحیر کوچک[۵۹] و بزرگ صفاہان
و تاجیک و ترک نیشا بور ریا تا و نہار آ از فرخ روزی بر شہناز و تہی مغزان حسنات
طنبور آسا بناخن حسرت چنگ زن سینہ محنت و مساز اوج[۶۰] و حضیض[۶۱] نغمات بزم
بود و چنگ و نشاط پردہ در غم گوشہ نشینان فیلی و نہاوند لبان عشاق وصال
دیدہ ترانہ پرداز زمزمہ سرور و زنگولہ بندان زابل و نیریز ارا دولت گراہی شاہ
خسروانی مقام در ہر مقام ہمدم بہجت و حبور از شور سماع سامعہ در حصار صفاخ
سرگرم سماع و وجد و حدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص افگن دلہا ہی لیلی
وشان لبنہ نگار وادی حجاز و نجد نغمہ سلمک سماک و سمک و نوا ہی ہا ہو رہ و کردو نیہ
بہورہ گردون سپہر سید و عشیر عشیر آن ہنگامہ و مقام عشیر آن ہنگام را در دوگاہ
ازل و ابد گوش زمانہ نشنیدہ و نخواہد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و مینا با دختر رز
ہم آغوش ایاغ از دست رفتہ و سبو بسر غلطیدہ بیت زجوش خرمی کاندر جہان بود

[۵۱] نام لحن دوم است از سی لحن باربد [۵۲] نام لحن ششم است از سی لحن باربد نام تختی است کہ از قرون بخسرو رسید [۵۳] نام لحن از باربد ہست [۵۴] مقوش [۵۵] مقوش [۵۶] منسوب بصفہان [۵۷] بلندی [۵۸] پستی [۵۹] گوشہ ...

[۵۹] آفتاب [۶۲]

زمین را نازها بر آسمان بود در نکاح مرتبط[1] و در سمط[2] عقد دوام منخرط[3] ساخته فلان با نفا

در بیان توجه موکب ما در کرت ثانی بجانب روم و قتل عثمان پاشای سرعسکر ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی

بعد از انکه شوایع[4] لشکر پیل شکر شگرف شکوفیده شعاریره[5] و شعالیل[5] من کل فج عمیق آمدند
و دغادغ زخف[6] ظفر عطف شکوهنده[7] شکوهیده[8] و شماطیط و شمالیل من کل حدب ینسلون[9]
بر رکاب والا ملحق شدند باشاره وشاورهم فی الامر[10] در منزل منیع برای مساورات[11]
مشارات بمشاوره[13] مشاورت و مسارات[12] در آمده انجمن تخاوص[13] و تقاوص و بزم
موارعه[13] و مناطقه انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم[14] غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و
لا ما اصابکم و لیس لفرار الیوم عار علی الفتی[15] اذا اعرفت منه الشجاعة فی الامس الواب

---

[1] پیوند شدن [2] رشته [3] عقد بسته شده [4] پراگنده [5] متفرقها [6] لشکری که بیکبار بر سر دشمن روند [7] هیبت دارنده [8] ترسنده و خوف کننده [9] یعنی از هر بلندی شتابنده [10] مشورت کن با آنها در امر [11] با کسی برای جنگ برجستن ستیزه کردن واکاوید حرفها [12] با کسی راز گفتن [13] مشورت کردن [14] پس رسید شما را غمی بغمی برای اینکه محزون شوند بر آنچه بر شما گذشته و نه از انکه بشما میرسد و نیست فرار آنروز عار [15] بر جوانی که بدانی از و شجاعتی در روز گذشته ۱۲

امیدواری بر روی دلیران کشادند و استحداد[۱] و استجداد[۲] لشکر و استجاد و
استنجاد[۳] عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند اگرچه اسپ تیز دولت بر دولت زده موج[۴]
انفتاحت[۵] و انفثاث[۶] اجناد قاهره و انقیاب[۷] و انثلام[۸] شوکت باهره شد و سقوط
ازفر باعث هبوط از فرگشته دواب و اموال عساکر در وادی اختماش[۹] و امتراش
مورد امتراس[۱۰] و اختلاس گردیدا ما بتائید داور قیوم عوضش باضعاف بتیسر است
ان ذهب عیر فعیر فی الرباط[۱۱] شعر فیوم علینا و یوم لنا[۱۲] و یوم نساء و یوم نسر[۱۳]
روسای ده ولہ یکدل و یکجهت بعرض رسانیدند که لک الخیر[۱۴] ابد الدهر ما فذ علمته
و مالک فیه والتوغل فی الظلم تهاونا بما تهوا و بت تسلیا[۱۵] فقد طرق السار فی لیلة الهم
مکانات[۱۶] ما ندریه من افق العلی فخذ ما خذ الاقمار فی النقص و التم فما اعقب[۱۸] اللیک
النضار جهانته ولا حط[۱۹] میل النجم عن شرف النجم هرگاه خاقان وهر آرایکه تازان
ممالک را دواسپه از چار حد هفت خط[۲۰] القلم و احضار کنند بهمدستی توکل زین

---

[۱] تیز کردن [۲] نو گرفتن [۳] قوی شدن بعد از ضعیفی [۴] سبلی و لطمه [۵] شگافته شدن و ریزه شدن و ریزه شدن سنگ [۶] شکسته شدن لشکرها [۷] شکسته شدن بیضه [۸] از فر فرود آمدن از شکوه و شوکت [۹] جنگ خروس انزاع [۱۰] ضرب بر یکدیگر زدن ربودن [۱۱] اگر کار روائی رفت کار روائی دیگر در کار دانسته است [۱۲] پس روزی بر شما است و بر ما [۱۳] و روزی مکدر میشود و روزی مسرور [۱۴] ترا خیر تمام مال آنچه دانسته [۱۵] وصیت ترا دراو و فرو رفتن در غم [۱۶] هدایت یافته میشود و آنچه میخواهی در شب بخواب بخاطر جمع بتحقیق ظاهر شده سرور در شبها تاریک [۱۷] مکان تو است که میدانی آنرا از افق بلند پس بگیر از گرفتن ماها در کمی و زیادتی [۱۸] پس بینداخت شوشه زر خالص ها نت کبکی را [۱۹] و کم نکرد میل گیاه نوخیز از شرف ستاره [۲۰] کنایه از هفت اقلیم است

همت بر پشت مرکب بهیم[1] بهیم و تیغ تیز بر فرق غلیم زنیم[2] زنیم عروبته السیف والخنجر ریحاننا[3]
اف[4] علی النرجس والآس شرابنا[5] من دم اعدائنا وکاسنا[6] جمجمة الراس بعد از مغارعت[7]
شور[8] و استیجاس[9] و ازاله شور استیجاس از جبلش قوی[10] الجاش بعزم متارعت[11] و
استجاشه[12] در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر موکب منصور و مناشیر مطاعه[13] مبنی بر حکم
اعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل[14] و محتوی بر امر انفروا خفافا وثقالا و منطوی
بر قول هذا[15] و ان الشد فاشتدی زیم مقرون بصدور گشته اشارت رفت که از ولایات
بسیط[16] توپهای گردون شکوه را بر مراکب[17] گردون سوار و بقدر کفاف باروط برشوره
بار کرده بهمدان رسانند امر[18] بجمع العساکر الکاسره والقنا[19] در الفاسره و البواتر الواتره[20]
و تعبیه[21] البیارق البوارق و الفیالق الفوالق و المجاریق[22] الفوارق و الفوارس الفواتق
والافراس السوابق و آلات[23] الرواعد و الصواعق و المدافع[24] الحوارق و المناسف
الخوارق والمقالیع السواحق و المقاریع و المطارق و المقامع و المحالق پس از عام

---

۱ شیهه زن و توانا ۲ ناپاک زاده ۳ شمشیر و خنجر دسته‌بوی ماست ۴ قبیح باشد نرگس و گل آس ۱۲
۵ شراب ما از خون دشمن ماست ۶ و پیاله ما کاسه سر دشمنان ماست ۷ قرعه زدن ۸ شورت کردن ۹ استیجاس
۹ ناخوش شدن و رمیدن ۱۰ محکم و قوی دل را گویند ۱۱ جنگ کردن ۱۲ طلب کردن لشکر و
مطاعیه قلب ثابت و محکم ۱۳ مهیا کنید برای آنها آنچه استطاعت دارید از قوه و از اسپهای بسته شده مشتمل
۱۴ بر وید سبکی و گرانی مفاد و شامل ۱۵ این وقت شدت است پس محکم کن اسپ خود را ۱۶ هموار و کشاده
۱۷ یعنی مرکب عراده ۱۸ امر کرد به جمع شدن لشکرهای شکسته ۱۹ و نیزه‌های بزور جنگ آمده ۲۰ و تیرهای حلقه‌ها
۲۱ و مهیا کردن بیرقهای برق زننده و لشکرهای شگافنده ۲۲ و مردان جهت و چالاک تفرقه کننده و سوارهای
صف شگاف و اسپان پیش افتاده ۲۳ و آلات صدا زننده و برق زننده

۲۴ و دفع کننده سوزنده و از بیخ برکنده‌های درنده و قلع کننده‌های کوبنده و از جامه برکنده‌های دربار و گوینده‌ها و شب درآیندگی و شکننده‌ها و تراشنده‌ها ۱۲

وخاص فوجی فرغام صولت بقصد ارغام خصم خصم فعل احتشاد و دران جامعیت و
جامعیت را از لیوث عرین والتوت عران استعداد داده و تالیف و تالیب[1]
تجدار جیاد و انتخاب و انتجاب[2] جیاد[3] و اجناد و تجدید و تجویق[4] جوقا جوقا و تاهب[5]
اهبت و اهبت لا تحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون
احد بهیمتا با خمیس خمیس جمعه از شنبه[6] سبت[7] تیز عنان آثار سبت[8] بر دل جوان و
پیر عیان میکردند خمیس تشتری[9] الارض الغرب زجفه وفی اذن الجوزا زمنه زمازم کوکبه نفرت
ملازم بعزم جازم ورای عازم[10] بجانب کرکوک نهضت یافت عربیه[11] قد حرک البطاله
وطلابه[12] وسحب علی وجه الارض سحابه[13] ونقل من الثری الی الثریا ترابه[14] واطار
النسر الواقع من الغبار غرابه[15] وقد فض فضاص الجبال تصادم[16] جند المقدام ومن
سطوع انقطام اشتبه[17] علی الناس انه قام یوم القیام وشدت[18] الشداید کتب الکتب
علی الحجام وجنبت[19] ضلوع الحنایا من الاخنته باصابته صوایب[20] السهام فصار الیوم کالیل

---

[1] جمع آوری قشون [2] طلبگار و نجیب بودن لشکرها [3] اسپان نیک رفتار [4] جمع شدن [5] فراهم آمدن تدارک ساز و براق [6] آواز شتر و شیهه اسپ [7] جوانان بجز دنازنده عره [8] تحیر و حیرت زدگی [9] لشکریست که مشرق زمین و مغرب کثرت آنست و در گوش جوزا ازان زمزمه هست [10] تحقیق حرکت کرد شجاعان او و طالبان او [12] وکشیده شد بر روی زمین ابر سایه او [13] و برداشت از زمین تا ثریا خاک و را [14] و پریشان یافت تا به نسر واقع از غبار غراب او [15] و خورشید پراگنده کوهها از برهم خوردن [16] قشون رسید و از ظاهر غبار مشتبه شد [17] بر مردمان اینکه آیا برخواست روز قیامت [18] و بر بست سختی زمانه نوشته حکم را بر کبوتر مرگ [19] و نالید پهلوی کمانها از کینه بهم رسانیدن [20] رستان تیرها پس گردید روز مثل شب تاریک

والليل[١] كاليوم ابتهاجاً وزبان روزگار مگیفت ضاق[٢] الزمان و وجه[٣] الارض عن مکاث ملمار الزمان و ملمار السهل والجبل معطی الکواعب والبیض القواضب والجرد السلاهب التعالہ[٤] الذیل فنحن فی جذل والروم فی وجل البر فی شغل والبحر فی خجل سر عسکر بحس[٥] حصافت[٦] حس آفت در معارضت[٧] کرده ساز جنگ را در خارج دایره کرہ کوک آبا ہنگ دیگر کوک نموده یعنی نشست بدیوار قلعه داد فوجی را که روی زرمہ رزم داشت قوت لشکریان بود بمعرکہ حرب فرستاد خرج[٨] من البلد رجال الی الموت عجال فتلاقوا السلام دکاام الکلام وتصافحوا بالصفاح وصفحوا بالکفاح وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتسارعوا فی المصارع تناوحو وتنافحوا وتکاوحوا وتکافحوا وتواقعوا وتقارعوا وتقادعوا وتناخروا وتناجروا وتعافروا و تعاقروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا وتناضلوا وتحاولوا وتجادلوا وتجدلوا و

١ھ وشب مثل روز از روشنی تیغ آتشبار ٢ھ تنگ شد زمانه ٣ھ و روی زمین از بادشاهی که بر گرد زمانه را و بر گرد دشتها را و کوهها را عطا کننده است دختران نار پستان و شمشیرهای برنده و اسپهای کم موی ٤ھ و اسپهای کشیده دامن ها در عیش خوشیم و روم در عسرت و بیابان در شغل است و بحر در خجالت است ٥ھ درک ٦ھ زیرکی ٧ھ برابری کردن ٨ھ بیرون آمدند از شهر مردانی بر مردن تعجیل داشتند رسیدند بسلام کردن سنگها و حرف زدن زخمی شده و مصافحه کردند با شمشیرهای پهن و برخوردن بجنگ و بر دو در رسیدند به تیغ های قاطعه دست در گردن شدند با گرز و تبرزین و سرعت نمودن در میدانها فریاد زدند و شمشیر زدند و دشنام دادند و رو در رو جنگ کردند و تیراندازی کردند و شمشیر زدند و بالا خوانی کردند و خود بار کردند و غبار انگیختند و یکدیگر را در خاک مالیدند و گریختند از بیم و فراری شدند و یکدیگر را گاو دیدند و پیکان نصب کردند و تیر انداختند و جولان دادند و جدل کردند و تند خیزی کردند ١٢

وتجلد[1] واو نجالدوا و البیض تقد[2] و البیض تقد الرماح تخللت و القلوب تململت و
الصدور تقلقلت و الاکباد تدلدلت و الاحشاء[3] تخلخلت و الاجسام تجلجلت
و الطعنات تکاثفت و الصفوف تخلخلت و المنصل[4] الصادی المقید[5] بالدم دیرو
مقدح[6] الحرب فی قدح حزب الخصم یقدح و یوری عاقبت بآئینه داری مفصل یعنی
مفصل کشا عکس شاهد مطلوب سر عسکر در سجنجل حصول بر عکس انعکاس یافت
یلان قتال[7] قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغفر[8] قتال سرکوب قتال آمده جمعی از روی
عرضه[9] تیغ بیدریغ و بقیه ترس انگیز عرصه گیر و گریغ گشتند سر عسکر گوهر زندهٔ زندگی را مغتنم
شمرده ببرد[10] تدبر تدثر[11] بجر[12] تخر[13] تحجر[14] حسبت و بر عزم خود بانگ ایاک[15] و صحرای الاهتة
برزد و مضمون واوجس[16] فی نفسه خیفة[17] بار ای نحیف نحیف خوف ذاهب و صلابت
تحلی تنش بصلابت و نخوت آیب گشته سر بجیب تجنب کشید و بقلعه رفت پیر
رقمی مانند مار از قسمه[18] سراپا سیم با سهم سر عسکر که از خطوط جبینش نقش جار بالرقم[19] الرقماء

ـه۱ وجلدی نمودند و شمشیرها قطع میشود ـه۲ و کلاه خودها پاره میشود و نیزها خلال گردید و دلها بی آرام شدند
و سینه‌ها جنبیدند و دلها لرزیدند و جگرها آویخته و لرزیده ـه۳ و رودهای شکم حرکت کردند و جسمها متحرک
شدند و نیزه زنان بر سر هم ریختند و صفها شگافته شدند ـه۴ و پیکان تشنه رنگ میگیرد ـه۵ بخون
و سیراب میشود ـه۶ و آتش زنه جنگ در عیب کردن گروه دشمنان آتش میفروزد و شعله میزند ـه۷ شمشیر زنندگان
بند اعضاها ـه۸ مغفر پراگنده کن ـه۹ دشمنان جنگ کننده ـه۱۰ وا داشته ـه۱۱ اندیشه ـه۱۲ جامه بر
خود پیچیدن ـه۱۳ جامه محکم ـه۱۳ اجتناب کردن ـه۱۴ جا گرفتن ـه۱۵ بر تو باد که بصحرا خاکسار رفتن
ـه۱۶ و دریافت کرد در نفس خود ترسندگی ـه۱۷ ترسیده همین پیکان ـه۱۸ ماریست که بر آن نقطهای سیاه و سفید باشند
ـه۱۹ آمد بر قمی سخن زبانه آورد ۱۲

ظاهر بود هم قوم و یکتن از گرفتار ازیشان اذهب بکتابی[1] هذا فالقه الیهم بصیال[2] محکم ساخته سر عسکر را بمیدان صیال[2] دعوت واین نکته را در ضمن مکتوب شارت کردند فان[3] باشر الصحار فالبیض والقنا قراه واحواض المنایا منا هله وان[4] یبن حیطا نا علیه فانما اولیک عقالاته لا معاقله هنگام شام که ترک ضیا[5] زیرک بیضا ترک ناورد عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام مانند اسد[6] محدد[7] زیر جولان لجام شده بمنطوق جعل[8] لکم اللیل لتسکنوا فیه[9] بعیش رفیه ولا نمارفیه در قبه[10] قبنه آسا که در خارج قلعه کوکب استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که عمارت نقره خنک سپهر بزین تزین بزین زرین شمس طالع یافت با کوکبه بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اسپ اشهب عنبرین[11] شام بر آمده با سهم[12] عبیر مشکباش جراحات قلوب عدو گشته یوم صندل[13] برایشان لیل[14] آبنوسی ساختند در رخسار کار سر عسکر جواب[15] نبود با تراع جواب آب اجابت نکرده مثل لا افعل[16] ما عز ورا کب از ضعف قوت از قوه بفعل آورد خدیو عدو بند کشورکشای بعد از ظهور این حال شیران عرصه و غار اسلسله خود دار برای

---

[1] نوشته من که اینست و بهنید از سوی آنها [2] حمله بردن در جنگ [3] پس اگر می آید بصحرا پس شمشیر و نیزه ضیافت او باشد و حوضهای مرگ آبشار ند [4] و اگر ظاهر ساخته دیوار برا و پس بدرستیکه آن بندها او شده اند نه دریا بندگی ددرک او [5] نور طلایه و قراول آفتاب [6] خود را پنهان کننده [7] مایل شده گردانیده است برای شما شب را تا ساکن شوید درا و در شک می آرد دران [9] بلندی سر کوه [10] ساخت زین [11] عبیر تیر گذرنده [12] روزیرا گویند که دران روز جنگ واقع شود [13] کنایه از شب سیاه است [14] رونق نبود [15] پر کردن حوضها [16] نمیکنیم آنچه ۱۲

غارت کردن آن گردن برگرفته چند ہزار خانه و اربیات را که دران نواحی سکنی و
ثبات داشتند با نبیین و نبات تاختہ بفحوای وکم من قریۃ اہلکنا ہا فجاء ہا باسنا بیا
تا ظاہر ساختند پس ہا تہییج خصم را با دل بیدار بارشاد عقل مرصوص از جانب سور
کہ بکثرت غلہ و عدت حشم مخصوص بود و سپاہ خیمہ نشینان نجوم فلکی را اعداد عشر
عشیر عشر تش نمی بودند طریق استطرا د پیش گرفت سور سور داش منہ دۂ بلعہ جولان
جولانگاہ ہیون لشکر فیروزی اثر و غلات آن بوم و بر درسپر را ہ
گردید و جمعی از نامداران عرصہ جوانی بقصد اغارہ جوانب و جوانی بر غارہ
توسن جلادت در آمدہ غارت و حواشی از حواشی غارت کردند و تمامی اطراف
آن خطہ خطفہ تاراج گشتہ اخطار خطیر و اغنام کثیر از کوہ جبال و ارکاخ قری
بحیطہ ترکح در آمدہ اکراد بلباس بلباس انقیاد و التباس جبتہ مطیع امر گردون مطاع گشتند
درخلال این احوال مسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا اندوزان فرد و اقبال رسید
کہ اغتفال ہوکب انجم کوکب از کرکوک موجب حماست سر عسکرہ و مظنہ ظہور رستور

ا؎ و بسیاری از دیہا بودہ کہ ہلاک کردیم آنہا را داد بر آنہا خوف و سخط ۲؎ در خواب کردن کسی را
۳؎ محکم ۴؎ از پیش دشمن خود را بہزیمت دادن برای فریقین ۵؎ جای سر بریدن شتر وغیرہ
۶؎ اسپ تازی ۷؎ جوانب ۸؎ پشت اسپ ۹؎ اسپ سست رفتار شتران خورد
کنارہا ۱۰؎ ربودہ شدہ ۱۱؎ شترہای بسیار ۱۲؎ تصرف ۱۳؎ غفلت ورزیدن
۱۴؎ ستارہ و بزرگ قوم و سوار خوب و شخص سلاح دار ۱۵؎ سخت دلیر شدن در جنگ ۱۶؎ میان
سراہای دیہات ۱۷؎ مجلس و مجمع است ۱۲

درین طرف طرف نشیط نشاط در میدان دل‌نش ناشطه جلوه گر گشته بیست هزار
سیاه جرار بسرداری ممش باشا علی التوالی برسم تسریب معارضه بمعارضه و معارضه
واقعست شغف وشغاف جبل را محل قرار ساخته اند وازروی شغف واطمینان
باشغایه واخته خدیو فیروز روزدر با فوج اللیل با فواج گران از سکنتازان طبقات
خیل بر طبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقاً عن طبق باسچه لوای خورشید ضیاراسا افروز
چرخ مطلق کرده بهمعنانی بخت عالی بفیروزی وتیک فالی بر توسن پریوش دیو
مهابت وانه لحثیث التوالی سوار بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد و بیکار
شده ندا زالهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال وفضای جهان را تراکم لهبت
فرو گرفت که ثواقب شهب دران شام کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحوله بنظر می آمدن
کان نجوم اللیل خانت مغاره فهدت علیها من عجاجته حجباً واز اقدام مراکب سر سنگها
گردن اعناق ریح آسمان سانوعی سر برآسمان افراشت که تارنگاه گرد آلود

۱ اسپ خوب خوش تعلیم ۲ نشاط کننده ۳ فرستادن جوق جوق ۴ بنوبت کاری کردن
۵ برابری کردن ۶ یعنی بلندی کوهها ۷ خوشحال ۸ نصف شب ۹ قسم
بماه چون تمام شد ۱۰ ترکیب می شوید طایفه بطایفه ۱۱ بدرستیکه او سریع گام زن است
۱۲ یعنی متوال ۱۳ برخواستن غبار در زیر در زیر دست و پای اسپان ۱۴ زبانه
کشیدن آتش درمیان کوهها ۱۵ برسر هم افتادن غبار وبخار ۱۶ گویا ستاره های شب خیانت
کرده اند در تیزروی پس فروهشته بر سر آنها از غبار حجاب ۱۷ بکاف پارسی شجاع و دلیر و صاحب قوت
۱۸ غبار برا گویند که چین بازو را بهوار دصورت سطحت بهم رسانیده باشد ۱۲

که بصبیح ذناب از ثقبهٔ دیدهٔ انطباع[۵۰] بیافت بر رشتهٔ سبحهٔ مشتبه میگشت عربیة

نسجت[۵۱] حوافرها سماء فوقها جعلت[۵۲] اسنتها نجوم سمائها + اگر شعشعهٔ سنان مبارزان

شمع در پیش راه مجره بازنمیداشت[۵۳] کواکب سحابی[۵۴] قطره زنان[۵۵] تا صبح ابد پی بمنزل افق

نمیبردند وعم[۵۶] السماء النقع حتی کانها دخان[۵۷] واطراف الرماح شرار و اگر مشعله دار

برق[۵۸] اباریق چراغ در سر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تا روز قیامت

از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند نکحت[۵۹] سماء والعجاج سحائبا وخیلک ابراجا

وحیشک انجما اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور ظلمتکدهٔ شب داج[۶۰] ساخت

لیکن چندین هزار نیر[۶۱] تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت خاک و عرصهٔ افلاک

تافت وقد اطفاء[۶۲] شمس النهار واوقدوا[۶۳] نجوم العوالی فی سماء عجاج و هرچند از

گردانگیزی توسنان دیدهٔ روشنان رواشن فلک غبار پذیرفت اما خاک آن

سرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاکبین یافت شعر[۶۴] اما الغبار فانه

مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن انارته السنابک الحاصل آن شب از شدت

---

۱ تابنده است سمهای اسپان آسمانی بالای سر آن ۲ و گردانید نیزهها را ستارههای آن آسمان
۳ عام شد بر آسمان غبار تجدی که گویی ۴ دود لیست و اطراف نیزهها شرارهٔ آنست ۵ من بودم
آسمان و غبار ابر و خیل تو برجها و لشکر تو ستارهها ۶ و بتحقیق خاموش کردند آفتاب روزها ۱۲
۷ و برافروختند ستارههای نیزهها در آسمان غبار خود ۸ بدانکه غبار از آنست که بهم آورده است
آنرا زمینهای درشت ۹ و میان آسمان از و تاریکیست لیکن منور کرده او را شمهای اسپان ۱۲ ۱
زنگ آلود شدن ۲ گذرگاه ستارههای فلکی ۳ ستارههای ابری ۴ یعنی پوینده کنان ۵ شمشیرهای صیقل
درخشنده ۶ شب بسیار تاریک ۷ نیر آفتاب و ماه ۱۲

ظلمت اسپ یلان چراغ پا راه[1] میرفت و خاطر مبارزان بهوای شمع از پرده دل
فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و انبلاج[2] بام نام آوران جنگجو باسکوه
تمام یتاق دربند رسیده جزایرچیان بهرام بهر بهرامن[3] پوش و گرگینه کوبان گین
کین گرگ خروش را پیاده ساخته از دو طرف لشبیق[4] ذنیق جبل و عرعره و شمراخ
قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظاهر فحوای زبر الحدید بودند
بستد بد اطراف و احاطه اکناف نموده دربند را دربند کرده همینکه مهر ماهپیرا
نیران فراز فراز کوه کوه افق و صوه[5] خاک هبوه ارض را منور ساخت نیر لوا آفتاب
تاب نیر اغاز بزوغ[6] و اشاعه اشعه خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی
بر ظاهر کوه و فضای ظاهر زاهر و ظاهر گردید رومیه از خواب پندار بیدار گشته اجل را
بر سر بالین روز عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلما رأی[7] الشمس بازغة رای الکواکب
ظهر لاجرم از روی مسارعت مصارعت آغاز نهاده بقتال[8] و تقتال آستین یازیدند
اما سر عسکر متصور آنکه مبادا خدیو نیکو خصال که هنگام خصال[9] با سهم و مخصل سهم و خصل[10]

[1] یعنی از بسکه بتندی پا بر سنگ می کوفتند آتش بر می آورد گویا چراغ در زیر پا داشته و ایضا چراغ در زیر پا هر دو دلیست اسپ بر داشتن و راست شدن اسپ است [2] روشن شده [3] جنسی از پارچه ابریشمی [4] بالای کوه و جای سخت [5] بلندی و همواری زمین را گویند [6] طلوع آفتاب [7] چون دید که آفتاب فرو رفته است دید ستاره ها را ظاهر شده [8] جنگ کردن و کشته شدن [9] با کسی بدعوا تیر انداختن [10] نرد بازی و عهد و پیمان و شرط ۱۲

از سروران جهان ربوده قرار یابد و همش پاشا ندب نیکنامی قرار باید با فوجی بطل
از روی بطر[۱] بطر[۲] و تثقیف رماح وسن اسنه واره[۳] مرهفات پرداخته بعزم ازهاق ف
وازهاق خصم طریق احتقاق را باقدام نزق الحقاق اسرع من البرق پویان و زبان
حالش در میدان شوق چالش بمقال اذا ما[۵] غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی
ان یاتنا الصید نحطب گویا بر تجنب[۶] عزم و مخنب رزم برنشسته متعاقب همش پاشا مطیه
را بار بند وامر مقاتلت را کار بند و باقوی[۷] و خیل غاره ایلغار نموده روانه آق در
بند شده بود و مشاره[۸] را بگوش اجل الی ختفی سعی قدمی ارحی قدمی اراق و
میگفت و در اثنای کیر و دار طلیعهٔ سر عسکر از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم
فوج بهرام نبرد شوریر گرد[۹] بر سپهر تیز گرد[۱۰] دگرگردان گردن فراز عنان قرار از
دست نداده بر کار جنگ اظهار بر اکاکردند[۱۱] رباعی الا بل[۱۲] لا یرتاع من الجرس
جنود همش پاشا خود را در محل[۱۳] اضمحلال دید مجال مجادلت[۱۴] و فرصت محاولت
و مجادلت نیافته بجد و جهد و جهد و در هرب هزیمت واز باس پلان هر ثمه

---

۱ شادی کننده ۲ رست گردن نیزه‌ها تیز کردن نیزه‌ها باریک کردن تیغ ۳ شمشیر بار یک ۴ هلاک کردن
۵ چون بامداد گفت بما طفلان اهل خود ما ۶ بیائید تا اینکه بیاید بما صیدی رو برو گفته کند ۷ اسپ
کج پا ۸ جماعتی بسیار از آدمیان ۹ پنهان در گوش کسی راز گفتن ۱۰ کرد برانگیختن ۱۱ سخت
شدن در جنگ ۱۲ هشت ساله ۱۳ شتر نمیترسید از بانگ جرس ۱۴ فرود آمدن گاه نابوده
شدن ۱۵ جنگ کردن ۱۶ جولان نمودن دو لشکر و جستن را نیز گویند ۱۲

صولت بسمت هزیمت[1] نهضت نمود عنان از کف دادند و از کف جدال
روی برتافتند سر عسکر که از مفهوم لو اطلعت[2] علیهم لولیت منهم فراراً و لملئت
منهم رعباً ذاهل بود لیثت بر بالش اطمینان داده در تخت روان آرمیده بمنشاء
انیجال ابلق تیزگام روزگار اشقر نگ و خنگ[3] بدرام ایام را نیک رام حریف فیروز
جنگ دیده دست و پا را اعوج و اعرج و دشت را پر اعیرج[4] یافت با عسکر
موصوف و چند مرصوف[5] و ادب را بیشها دساخته روان از تخت روان
بر آمده و بمثل الفرار بقراب الکمیس[6] انتساب و بدلیل اقاتل[7] حتی لا اری لی مقاتلاً
و انجوا اذا لم ینج الا المکیس انتساب جسته بالعجله اجاله[8] توسن گریز کرده لیکن
عقاله عقله غفلة[9] پابند کارش شده سرپنجه قضا عنانش گرفت و مصداق اذا هم[10]
حوابما اوتوا اخذ ناهم بغتة بوقوع پیوست یعنی در همان مسبعة[11] الله یا زمام ملکی
از ایل کرایلی با و رسیده دست فراکشاد و از امر کشش فرو کشید اخذه[14] اخذ
سبعه و سرش بر سر دار سنان[12] مظهر معنی سرداری[13] ساخت دباین جلادت زمین

[1] شکست خوردن و گریختن حرکت [2] اگر با خبر شوی با نها هر آینه بشگیری از انها فرار و پر شوی از انها از خوف غافل [3] اسپ موی سفید [4] نوعی از مار اند [5] لشکرها استوار محکم [6] فرار شدن نزدیکها ما قتل است [7] جنگ میکنیم تا آنکه پیدا شود بر من جنگ کننده و خلاص میشوم چون نه نمیم باج شانند و بجز ی در آویختن [8] شتابیدن [9] گره پابند غفلت [10] چون شادمان شدند بانچه یافته بگیریم آنها را ناگاه [11] زمین پر سباع [12] چوب سنان [13] یعنی سر بردار ۱۲ [14] گرفت او را گرفتن درنده ۱۲

همسران سر سر بلندی افراخت کما قیل[۵۱] عند الا وجال تتفاضل[۵۲] الرجال و بیت
هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار ابدار فنا شتافته میدان رزم از وجود
پر دلان اعدا خالی شد یوم بیوم[۵۳] الخفض المجرور بعد از سه روز لوای جهان پیما از
مکان ناحی نواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل مامور و جحلة[۵۴] و عاقطه
و ناطقه و نعجه و ناعجه و عجاجه و ناجیه آن ناحیه تاخته عقار[۵۵] و ضیاع آن مملکت را
عرضه[۵۶] ضیاع ساختند و تمامی قلعه جات آن سمت انقلاع و اسباب انقلاع[۵۷] اقتلاع
یافت و وصل فی ذلک المسیر السیر بالسری و سال السیول[۵۸] خیوله رمال الرها دوالدر[۵۹]
و سری السریه و امرها[۶۰] بالغاره علی الغره فغلوا الجمیع و جمعوا الفل و حلوا العقد و عقدوا الحل
و حملوا علی الفلاح ما اقتلع من القلاع و رجعوا منصورین الی حضرت السلطان المطاع
و بعد از اغاره کرکوک کره باره همت بجانب بغداد بر انگیخته قلعه را بمنجنیق محاصره
انداختند احمد پاشا در باب معذرت در آمده متکفل تفویض متنازع فیها گشته
بقانون دولت عثمانی فرامین موشح بطغرای قیصری ابراز و مستصحبه ثقات خود

[۵۱] چنانکه گفته اند در حالت شقتها[۵۲] از یاده میکنند مردمان [۵۳] روز بر و زشکسته بود و باز بسته شد [۵۴] شتر
کره گوسفند ماده بز مینه عنبش شتر ماده سفید شتران بسیار بزرگ شتر ماده نیز سر رفتار [۵۵] زمینها ملکی
[۵۶] رو داشته ضایع شدن [۵۷] عقدها بر کندن صاحب شدن و داخل شدن دران رفتن و
میروی بسر و روان شد [۵۸] سیلها خیل و ریگ پشتها [۵۹] و ذره های آن دستهای قشون
[۶۰] و امر کرد آنها را الغارت نبا بر غرور و مردانگی پراگنده کرد و جمیع را و جمع کردند پراگنده ها را و باز کردند
گره با را و لبستند و اکرده را و بار کرد بر پشتها آنچه گرفته شده از قلعها و بر گردیدند نصرت یافتگان بسوی بادشاه
بزرگ ۱۲

نرد پاشایان الفاظ که رومیه را عاجلاً لا آجلاً اجلاء و قلاع را اخلاد تسلیم گماشتگان والا نمایند من الحق ان یحیابها مستحقها و نیز عهامردوده مستعیرها اذا ملک الخنسار من لیس کفوها اشار علیه بالطلاق مشیرها در سلالیم این مسالمه و دمامیم این مکالمه قضیهٔ محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز راه طلب و حاجز حصول مطلب گردید۔

در بیان تسخیر ہندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شانہ وان ذلک لمن عزم الامور



ہند ملکی است وسیع و عریض و ہوایش را و مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی که بجبر بها بعض شجرش عرعر و حجرش مرمر دوده و قرایش طیره فزای ملک بر بر طیور متطایره الا و آن متغایره الطباعش در بلند پروازی با طایران

---

۱ از حق است آنکه نوازش کند بان مستحق را ۲ و نیاز کرده شده امانت دہنده آن ۱۲ ۳ چون مالک شد زن خوب را کسی که نبود کفو او ۴ اشارت میکند براو بطلاق داده مشورت دہنده او ۵ بومده و اجل ۶ برون کردن ۷ نرد باختن ۸ تسلیم شدن چیزی ۹ بیابانها ۱۰ بسته شود بآن استخوان شکسته ۱۱ خجلت دہنده ۱۲ یعنی در وقت پریدن باہم باشند ۱۲۔

اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع ده ونه وافراد متشاخصة[۲] الاشخاص متنوعة
بلند قد ۱۲ — مختلف
الانواعش درحسن خلقت مظهر ومن الناس[۳] والدواب والانعام مختلف الوانه
رباع[۴] وطلاع[۵] فلک شانش حیرت بخش قلوب اہل خبرت ونہی[۶] وتلال[۷] وتلاع کیوان
سایش نمودار ومن الجبال[۸] جدد بیض وحمر مختلف الوانها کشوریست پرحاصل
ومنافع تمدن[۹] دران مرغوب طبایع ہرگل زمینش[۱۰] از غنچهٔ گل زرخیزتر وہر بوته
شگوفه وارش از بوته زرگری سیم ریزتر لاله های عباسیش[۱۱] راسکه شاهی در
زیر نگین است واوراق درختانش را علم قرطاس[۱۲] در آستین ہرگلبنی زمینهٔ
عالیشانیست وہرشاخی صاحب برگ وبار وسامانی ربیع[۱۳] ریع[۱۴] ربع[۱۵] آن در
تمام جنت اربع بل جنات ثمان نایافت وفضای دشتش از ریاحین احمر
واصفر دیبای زیبای زر یافت خصوصاً دار الملک کابل که ہوایش را
کیفیت روح است وآبش را نشا رطل[۱۶] وگلش را طلاوت[۱۷] خار است
وخارش را طراوت[۱۸] گل چه کوه وچه دشت از پیالهٔ لالهٔ بزم گلگون ایاغ[۱۹] است

---

۲ بلند قدان ۳ از آدمیان ودواب وحیوانات مختلف رنگ ۴ سبزه زار ۱۲
۵ ناحیه ۶ زمینهای بر فرو رفته ۷ زمین های برجسته عـه پشتهای برجسته
۸ واز کوهها زمین سخت سفید وسرخ مختلف اند در رنگ ۹ شهر بنا کردن وآرستن ۱۰ پرحاصل
۱۱ گل معروفست وآنرا گل صباح نیز گویند ۱۲ کاغذ وصفت تیر را نیز گویند ۱۲
۱۳ سبزه زار ۱۴ نمایش وافزونش کننده دولت ۱۵ منزل وسرا ۱۶ شراب را گویند ۱۲
۱۷ حسن وبهجت ۱۸ تازگی ۱۹ تنگ شراب ۱۲

وچه باغ وچه راغ[١] از نرگس وشقایق[٢] خلد برین را چشم وچراغ از وفور ریاحین گوناگون
رشک نگارخانه چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین است مرغ[٣] وادیه وجنی جلبه
جنت آشهری که اگر نسیمی از نفحه روح بخشش بچمن وزد هر غنچهٔ گل مریم آبستن مسیحی گردد و
اگر شمیمی از گلزارش بانجمن رسد بوتهٔ پشمینهٔ قالی رائحهٔ گل ابریشم گیرد وچون سبزه بر جد
فامش عکس جویبار افگند سنگریزه بلورین زمرد از آب بر آید وچون ذکر حلاوت
آبش در دبستان[١] بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق[٢] نباتی کتاب گلستان شکر
نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و رطوبت هوای جانفزایش
مرغ[٣] تصویر لبریز نغمه تر هوا[٤] و هامن البلاء جنة کانها من نفحات الجنة دوشیزهٔ غنچه
با زلف تابدار بنفشه در مرغوله[٥] سازی وشاهد شوخ چشم نرگس با رخ زیبای گل در نظر
بازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعلهٔ شمع گل شب بو توان چید
واگر از آب ورنگ بهارش در آتشخانه[٦] بهار بیان شود از در و دیوار خطاب
یا نار[٧] کونی بردا وسلاماً تا نشنید تا نگاهی که شبنم چمنش غلط سلک گوهر خوشاب
بر آید وشعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رگ یاقوت از ان تراود از

١ دامن کوه ١٢ ٢ سبزه زار است وادی آن وبرچیده وگزیده است ٣ گل لاله
٣ مکتب خانه ١٢ ٤ برگ هاے درختان ٥ هواے آن از بلا وقضا سپر است گویا
آن هوا از بادهاے بهشت است ١٢ ٦ اے آتش باش سرد وامین ٢ دختر باکره
نورسته ١٢ ٣ آرایش وپیچ وخم زلف را نیز گویند ١٢ ٤ نام آتشخانه بلخ است ١٢

خرمی سبزه زارش دیده تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی
گلهای لعلگونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر
خلیل از گرمروان وادی شوق گل آتشینش و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه
زار دلنشینش سرو آزاد بنده نهال گلزارش شمشاد سبز کرده فیض جویبارش از
شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد
و از جلوه لیلاوشان لالهای صحرائیش بید مجنون خود را مجنون بادیه نشین میشمارد
شادابی شمشادش را شمشاد سدره و طوبی صدره طوبی له [1] گفته و صفهای
صنوبرش و صفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته از نشاءخیزی خاکش
هر گل صد برگ چون هزار شیدای سرمست و چنارش را از هر ورق شجره بزرگوار
[2] اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دست باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی و
چمنش از لالههای تابناک انجمن آتشبازی هجوم لطافت بنفشش [3] تا سر دیوارها و خار
پای رهروان دستش گل سرسبد گلزارها از سرشاری آبشارش کوه را جوشن طراوت
تا کمر و از موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب گوهر سبزه و لب جوی طرف جویش

---

[1] خوشی [2] ریشه از آن محکم و پا برجاست و شاخهاے آن بر آسمان ١٢
[3] نام گل ١٢

خضری که بادراعه خضری برلب آب حیوان نشسته و هرشاخ درختش سوخی که بحرکات

شیرین رونق شاخ نبات راشکسته ازسبزی سروسهی لباس فاخته دربرقمری با

بال طوطی همرنگ واز بلندی درختان نغمه سرایان مینا وشباهنگ سپهر مینارنگ

هم آهنگ قمریان سروش باسروش[1] سماوی همراز وطاوسان گلزارش بامرغ زرریز

آفتاب هم پرواز قراضهٔ زرد هکانی چرخ چهارم یعنی اشعهٔ خور دربیش عیار زر[2] [3]

باغش باغش وحدیقه زرین نرگسه خضرا یعنی آسمان رانهال اعناب[5] انداخته عناب

سرانگشتان خضاب بسته بالبته درفندق[6] شکستن وافنان گلبنان بارشته رگ

ابربهاری تنفس درگلدسته بستن آلو بالو باشاه آلو بمناغات[7] فدیت نبفسک

نفسی[8] ومالی ولا آلوک الا ما اطیق درنکنه سرایے ولب خندان پسته ازشفتالو

کان النجوم الزاهر زهر[9] لجوخه ولم ارمثلی شبه النجم بالزهر دربوسه ربائی لطافت

زرد آلو رونق شکن بازار نوری[10] ماه جهانتاب ودربیش صفا وشادابیش نجم

شمس خورشید جرمے بے آب بدا مشمش الاشجار فیها کانه[11] [12] لاح فی خضر الغصون المواثل

---

۱ فرشته والهام غیبی رانیز گویند ۲ نام معانی ازمعادن زرهست درزرتمام عیار وبلند[3] نیز گویند ۱۲
ریزهای میان غنچه ۴ درخت انگور ۵ انگور ۶ انگورها ۷ سکستن بوسه گرفتن ودادن ۸ نغمات دلفریب
گفتن ۸ روح ومال خود را ددعای تو میکنم الا با نچه سزاوار است ۹ نورانی شگوفه درخت شفتالو
ادیده دیده مثل من کسی شبه ستاره رابشگوفه مثل من ۱۰ نوری ونجم شمس نوعی از ابند آکوست ۱۲

فقبابُ ٥١ الخضر الرّبا حين غشیت ٠ وقد زینت ٥٢ من عسجد المجلاجل ٠ تفاح نفاح کاسهٔ عقیقی پر
از بادهٔ لب شیرین یا حقهٔ یاقوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار ثامره ٥١ اش در بهسری
سدره و طوبی شیخ ٥٢ و در جنب خوبی غبغب هر سیمبی وصف سیب غبغب خوبان زنخ ٥٣
کانّما التفاح لما بدا یرفل فی اثوابه الحمر شهد سماء الورد مستودع فی اکرمن جاید الخمر
کانّما حین یحنی به لینتشق الند من الجمر ٥٤ از نسبت نام امرود نش شیشه امرودی کابلی
و حقه کهربا فام بهی از مشابهت جام نبید ٥٤ اصفر آبی ذهبی الجلد فضی الحشا ٥٥ فلکی الجرم
مسکی النسم کرات ٥٦ من ادیم اصفر و ٥٧ ثدی لاتری فیها حلم صفای انگور ٥٩ صفی من الدمع
گویا از پردهٔ عین چشم حور عین پالوده گشته و دست قضا حلاوت آنرا بالذت جان
سرشته ٥٢ عنقود ثریا اگر بر آسمان رفته عنقود نهال رزش نمی تواند رسید و آویزهای
گردن بند خوبان اگر خود را از گلو کشیده که شیشه خوشه تاکش نمی توان گردید و
راز ٥٩ فی مخطف الحظور کانّه مخازن البلوری قد ضمنت مسکا الی الشطور ٠٠

٥١ قبه‌ها یند لسبزه زار گل و ریحان و پرده وار شده ٥٢ و مزین شده اند از طلا بزنگله‌ها شیب ٥٣ گویا
که سیب چون پیدا شد خود نمائیها میکند دلباسهای سرخ شهد است آب گل امانت گذاشته شد در جایکه
از خشک شده شراب گویا در حالتی که چیده میشود بادلبوی میکند بوی خوب از شراب ٥٤ طلای پوست
است و نقره میان ٥٥ آسمان جرم است مشکبو ٥٦ مثل کوبهای زلوبه است زرد ٥٧ و پستانی
که نه بینی در ان شیر آشامی ٥٨ صاف تر از اشک ٥٩ انگور خوبیست زیبا بنده عقلها - گویا خزانه
بلور است در ضمن خود گرفته مشک تا به نصفها ٥١ میوه دار ٥٢ نهال بلند موزون طناز ٥٣
زنخدان و سخن چنین را گویند ٥٤ نوعی از شیشه است ٥٥ خوشه انگور ۱۲

ف۱ دفی الاغالی مار ورد جور لم تشق منه وهج الحرور - ف۲ الاضیار فی ظروف النور - و نار آن دیار
را مزیت کلی بر نار جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش در آب و رنگ با یاقوت رمانی
ف۳ مماثل فی کل شجر نار و تشبه المزج والعقار و رمان رقیق القشر یحکی ثدی الغید فی اثواب لاد
اذا قشرته طلعت علینا - فصوص من عقیق او بجاد - چون ولایت غزنین و کابل از دیر
زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود بقندهار میسره با مسترة
ف۴ بایدی سفرة کرام بررة برای تقریر بنیاد وداد مصحوب سفیر بلیغ التقریر بجانب حضرت
محمد شاه بادشاه هندوستان اصدار و در ذیل نامه نامی بکنایه و تصریح اظهار این حرف
ف۵ محراف آزمون و محک محاکات ف۶ مرداس ف۷ امتحان مرجاس ف۸ تجربت ف۹ مسبار اختبار نموده
و در استطلاب الکلا و مملکت حسن الوکه ف۱۰ والاکت ف۱۱ بالاقتراح و تحکم ف۱۲ و اعتداد تهکم مهد مبارک لخیر
بابلاغ نصح لا تحسبوه ف۱۳ شراً لکم بل هو خیر لکم موکد ساخت باینکه سلاطین سلیمان نگین ممالک
هندوستان از کهن وستان ایران بوده ف۱۴ وان بینهم عتبة مکفوفة محمد شاه از مصحف خلافت

ف۱ و در ده و بے آب گل جاری شده باقی نمانده است ازان افروختگی آتش ف۲ الا روشنی و نورے
در ظرف شکوفها ف۳ هر درختے آتش است تعریف کرده شد مزج و عقار و انار ترکیده پوست می ماند به
پستانهاے نازک و لباس ہمے رشت چون پوست ازان باز کردی ظاهر شد بر یا نگینهاے
انگشتری از عقیق و یا بیجاده ف۴ بدست نویسندگان خوانندگان کریمان نیکویان ۱۲
ف۵ میلے که بر زخمها فرو برند تا قیاس زخم کنند ف۶ و اپرسیدن ف۷ زنگی است که بچاه اندازند ۱۲
ف۸ سنگے که بر ریسمان بندند و بچاه کنند تا بدانند که چه قدر آب دارد ف۹ میلے که بر زخم فرو برند تا که قعر
آن بدانند ف۱۰ فرستادن آدم ف۱۱ ایلچی فرستادن ف۱۲ زیادتی کردن استهزا و تکبر ۱۲
ف۱۳ حساب مکنید آنرا شر براے شما بلکه آن چیزے براے شما ف۱۴ و در میان
آنها بوده بطفه بیحد ۱۲

یعنی جا[1] یافت اکثر منگ مالا واغرنفر ابر خواند بطرف تطرف وتصرف وطریق تعطف
مایل از مضمون فسیعلون من اضعف ناصراً واقل عدداً ومفهوم لاتنتشر[2] ابداً مالاتقوم
له ولاتهیجن من عرینه الاسد ان الزنابیر ان حرکتها عن کورها اوجعت من یلسعها
الحمد اغافل شده بکمال استکبار واستکثار[3] واستنکاف و استنکار[4] تقدیم وطرحی
مجاوبت رالصمام[5] اصمام[6] تقدیم[7] کرد وصماخ دلسان را از اصغاء مطلب ورد جواب
اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اوردوها[8] صمت و مصمت[9] ساخته سفیر مدلور را یکسال
بالیبان[10] نگهداشت و در بند آشتی نبوده این مراسله را ناشی از بند اشت بندا شت
پیدا است که مداهنت[11] درجها ونت[12] جز اثاره[13] میقده[14] نشر نکند و تقاعد[15] از تعاقد محبت
جز اثاره محنت[16] ننماید ان الخلاف[17] کالخلاف تشابها و کلاهما[18] فی الاختیار ذمیم
لو کان[19] فی خیر الخلاف لکان له ثمر ولکن الخلاف[20] عقیم - بادشاه چون از صفحهٔ حال
حضرت محمد شاه مضمون تخیل بالورق[21] فکیف بالورق دریافت وحمامه[22] ورقا زنامهٔ برا

ف۱ ساده لوحی ف۲ برعجو شان هرگز آنچه نتوانی مقاومت کردن او و مجتنبان در لانه خود بیشتر را بدرستیکه
زنبوران را چون حرکت دادی درخانه خودشان درد میکند از گزیدن او جید السان ف۳ بسیار نگاهداشتن
ف۴ ناخوش داشتن ف۵ سربند شیشه ف۶ سر شیشه بستن ف۷ قدام به سر شیشه بستن ف۸ خاموش شده ۱۲
ف۹ اگنده میان ف۱۰ بخواری راه رفتن راگویند ف۱۱ حیله وخوار داشتن ف۱۲ صلح و آشتی ف۱۳ روشن
کردن ف۱۴ جای آتش افروختن ف۱۵ از کاری باز ایستادن عقد کردن ف۱۶ برانگیختن ف۱۷ بدرستیکه
بیدار هیچ خلاف کردن تیره است ف۱۸ وهر دو از انها در اختیار کردن بدند ف۱۹ هرگاه باشد در خیریت
بین میوه داورا ف۲۰ باری وحاصلی خلاف زاینده نمی شود ف۲۱ بورق کتابت چه میکند به نقد مفروبه ۱۲
ف۲۱ نوعی از کبوتر است که تیز پر است ۱۲

البطا[1] من غراب نوح مشاهده کرد انمعنی موجب انقباض[2] خاطر والا و انقباض اساس
وتحریک سلسلهٔ غضب[3] وتجرید[4] طبع همایون وتجرید سیوف مخاصمت گشته کتایب مکتّبه
ومقانب مقنبة[5] وعساکر مجنّده[6] ولواتر جهنده[7] وقواضب مقربه[8] وصوایب مجیّبه و
هواضب مقربه وسلاهب مجنبه[9] وسابقات محجله وموریات[10] معجله فزون از قیاس وتعداد
استعداد داد وسرعان[11] الامر سریعاً مکتوبی بطراز ادب مشحون ومطرز بطراز این مضمون
به پادشاه والاجاه نگارش یافت که بارسال مارسال رسل ومراسلهٔ مرسله[12] بند گلوی
وفاق گشتیم شاهد مراد از نقاب رتقاب چهره کشا نگشت وجوابی از جانب آنجناب
بهجت بخشا نشد فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری[13] کتبت الیک استهدی وصالا
تعللنی بوعد فی الجواب الا لیت الجواب یکون خیراً فیشفی ما احاطه من الجوابی
چون منبع منیع والا را الکل والای نفاق آمیخته وجنود وهم وتشکیک از کشور خاطر
برانگیخته اند قطع وفصل کار بآن پیر خمیده پشت که صاحب کمر گشتن سروران بمیانجی
گری استظهار اوست وپیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضهٔ اختیار

ف۱ سنگین دتر از غراب نوح ف۲ گرفته شدن ف۳ در غضب آوردن ف۴ برهنه کردن شمشیر مقانب
ف۵ جمع شده ف۶ اعوان وانصار ف۷ شمشیرهای برهنه شمشیرهای برنده شق کننده تیرهای راست جعبه شده
اسپهای بزرگ اسپهای تند دراز اسپهای پیش افتاده دست پا سفید ف۸ اسپیکه پیش رود ولیس آید ف۹ یدک
کرده شده ف۱۰ اسپانیکه چون سم بر زمین زنند آتش جهد ف۱۱ وجاریایان امر سریع میباشد ف۱۲
گفتگو ورسالت پیاپی شده ف۱۳ گرفتند آنرا مسخره با آنکه فراموش کردید ذکر مرا نوشتیم بسوی تو بخشیدن
وصال تعلل کردید بر من بوعده در جواب هرگاه نباشد جواب بخیریت شفا میدهد آنچه احاطه داده حوضهای آب

او با وصف کج نهادی در روی خصم جز براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام
ملاقات عدو جز بنوازش معاملت نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است
مهمان پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دو رویه
کاریگر و به میکند السیف[1] اصدق انباء من الکتب فی حده الحد بین الجد و اللعب
بیض الصفایح لا سود الصحایف فی متونهن جلاء الشک والریب و العلم فی شهب
الارماح لامعة بین الخمیسین لا فی سبعة الشهب زبان حال بر حال محمد شاه میسرود-
هیجت[2] قمقاما من القوم بطل لیث لیوث ذا همم فعل لا یرهب الجن ولا الانس احل فی کثرت
المنطق فی الحرب فشل و در سنه احدی و خمسین و مائه بعد الالف در غره ماه صفر بعزم سفر
شرق غرب[3] شمال یمین[4] بهرق[5] شمال را که بر نسیم جنوب طعن هو عندی[6] بالشمال میزد[7] تقریط الجام
و از راه قلات و قندهار بجانب هندوستان که صفت اذا رأیت[8] ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا
داشت اعلاء[9] رایت ظفر آیت نصرت فرجام گردد و از قیروان[10] جهان با قیروان موفور و انشد

---

[1] شمشیر راست تر چیزی است از کتابها در تیزی حد در بین کوشش و بازی کردن سفیدی شمشیرها نه سفیدی
ورقها در متن آنها جلا دهنده شک و شبهها است و علم در ستارهای برق دهنده است در بین دو لشکر نه در هفت
ستاره که سبعه سیاره اند [2] حرکت کرده اند جوانهائی از قوم دلیران شجاع شیر نر دو شیرانند و چون همت کنند کار را
از پیش میبرند نمیگریزند از جن و نه از انسان بزرگ و بسیاری الفت گفتن در جنگ دلالت ضعف است ۱۲
[3] اسپ ایلغار دونده [4] با دوست راست [5] یعنی دست چپ او مثل برق است [6] او در
نزد من بدست چپ حساب است [7] لگام بر سر اسپ زدن است [8] چون بینی او را بینی نعمت و
ملکی بزرگ [9] بر پا داشتن و بلند کردن است [10] جماعتی از سواران قشون ۱۲

علی[1] قدر اهل العزم تاتی العزایم وتاتی[2] علی قدر الکرام المکارم وتعظم[3] فی عین الصغیر صغارها
وتصغر[4] فی عین العظیم العظایم ویطلب[5] عند الناس ما عند نفسه وذلک ما[6] لا تدعیه الضراغم وتسخیر
غزنین غزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق[7] وبطوع وتطوع تعنق[8] جستند وقلعهٔ
شهر بحیطهٔ ضبط درآمد لیکن اهل کابل ما[9] انه لا تجد فیها راحة حلّهٔ سلامت از خود زرع وبکساء[10]
درع و بصل کسی من البصل مکتسی[11] گشته بمفاد ظنوا انهم[12] مانعتهم حصونهم برکانت[13] جدار و رزانت احصار
وحصانت دیوار استظهار جسته بحصانت[14] شهر پرداختند وطریق مناکرت[15] پیش گرفته مسلک
مطاوعت[16] مسدود و سلک مخالفت مشدود[18] ساختند بحکم همایون فوجی از الداد[19] اکراد
خراسانی که با صلب صقیل[20] صخره صلب را دونیم و زال[21] زابلی و محراب[22] کابلی را زال زبون
دهنده کمین مشیر و ندوه در مکمن کمین مکان کمین مکین گشته صبحگاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای
دفع سپاه ظلام از سر جنگ[23] سر جنگ جهر لعرصهٔ افق برانگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم خداع[24]
معرکه آرای متار نزاع و قراع شدند قلعه کیان نیز یحسبون[25] انهم علی شیئ[25] پذیرای لهزم گشته بدنیرهٔ

---

١ برمقدار اهل جنگ می آیند جنگجویان ٢ می آید بر مقدار بزرگان نوازشها ٣ و بزرگ میشود در چشم کوچک کوچکان آن ٤ و خورد مینماید در چشم بزرگ بزرگان ٥ و طلب میکند و نزد مردمان آنچه در نزد اوست ٦ و این آنست که طلبگاران نمیشوند شیرها ٧ طوق کرده شود رغبت فرمان برداری ٨ گردن نهادن ٩ چون یکصد شتر که یکی از انها نا بردار نباشد ١٠ پوشیدن زره کلاه خود و لباس وار ترانه پیاز ١١ لباس پوشیدن وغیره ١٢ و گمان بردند که مانع آنها حصارهای ایشانست ١٣ آرمیدن ١٤ بلندی و محکمی ١٥ نگاهداری ١٦ جنگ کردن ١٧ اطاعت کردن ١٨ مستحکم ١٩ آگراو شتابندگان و کوشندگان ٢٠ شمشیر صیقل ٢١ نام یل سیستان ٢٢ نام بادشاه کابل ٢٣ اسپ را گویند ١٢ ٢٤ خدعه وحیله ٢٥ حساب میکنند که آنها بر سر چیزے میباشند ٢٦ استقبال ١٢

جلادت راکب باجنز او باجبز آدر اغب گشتند دلیران کرده کار کردگار را یا دکرده از
کمینگاه لگا ور انگیخته گرد گرد آن گردان گرد آن ناحیه آهنگ چرخ گردان گرد آن
گروه مبهوت و هم مبهوت ان یریدون الا فرارا از مقام قرار انفضاص و شیر شکاران عجم
که اغربه عرب را بتر کتازی صید مصاید جلادت بیاختند با وجه با سر بسان عقاب سر جالیج
و نالع از موضع انزراب نوع انفضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کابا
شهامت ساخته از لحوم افواج کابلی بابلی گرفتند بقیه چون صید تنشرهم تشرد و منشند
برگشتند و مانند طیر مفر فر مفر فرار آغاز کرده باجزن تکابل فرین یل و شجاع کابل گشتند
روز دیگر امرخد یو بهرام قهر باحاطه خط شهر اصدار یافته دلیران یل قلعه کیا نزا منطهر احاطت
به خطیئه ساختند از سحاب قوسی کمان تیرباران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند
پس توپهای قوارع انگیز فارع آشوب را بر فراز کوه عقابین که با نسرین هم از مرساسا میزد
و هو عقاب فی عقاب و نجم فی سحاب و هامته لها الغمامه عمامه و انمله اذا خضبها الشفق
کان طها قلامته کانه و کر العنقا و منزل الغواد کشیده بر و رصهبا های آتشین خمیره خم مینای

۱ جرأت کردن ۲ باشمشیر برهنه بمیدان آمدن ۳ دلیران ۴ طایفه مشهور ۵ بیهوش ۶ خوفناک
۷ اراده ندهشتند بغیر از فرار ۸ شکسته شدن و پراگنده کنده ۹ اسپان توانا دونده ۱۰ آنچه بدان شکار
کنند ۱۱ باسر روی تند و تلخ ۱۲ گرسنه ۱۳ کمین کردن ۱۱ فرود آمدن مرغ از جهلم ۱۲ طعمه ایست
که توقچیان در وقت تعلیم بجوارح میدهند ۱۴ از کردیدن شکار جرجت یافته ۱۳ رانده و تفرقه ۱۴ تکیه جای
کردن از افتادگی ۱۵ تلاش حرکت کننده ۱۶ اندوه ۱۷ غم و غصه را گویند ۱۸ ابر جهیده ۱۹ نام موضع
است از توابع کابل ۲۰ گرد و غبار ۲۱ قیامت ۲۲ کوهیست در خارج کابل بشرف شهر ۲۳ و او عقابیست
و در تنگی حال و ستاره است در ابر و سریست که از ابر عمامه هست و انگشتی است که چون او را خضاب کنند
از هم شگافته گویا هلال ناخنهای اوست گویا آشیانه عنقا هست و منزل غواد ۱۲

۲۴ ستاره لیست و مراد از مینا زلف ۲۵ خم ۲۶ کوچک ۲۷ غبار ۱۲۵

سپهر از قطرات شراره آتش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خراباتیان مست و خراب از پا

انگنده و بقلل کنگری که جهره بندق[۱] اندازان و توپچیان از جهره گلوله در کار پایداری حصار

میکردند گرد قلعه را از وجه بحرخ در آورده بناهای آنرا مستانه بر روی هم غلطان ساختند

و محاصره بمحاصره[۲] و مخاصره[۳] انجامید قلعه گیان چون خود را در ورطه معاطب و مصعب بلای

و یقذفون[۴] من کل جانب دحورا و لهم عذاب واصب دیدند از هستی خویش خایب

و عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را در کف کلیچ[۴]

بندگان ابد دولت سپردند و با قالید[۵] سیوف و مقالید قصبات رماح[۶] قصبات[۷] و صفقات[۸]

انضلع افتتاح یافت و از انجا پرگنه[۹] بهار[۱۰] من اعمال جلال آباد را از نزول موکب جلال انتساب بهار

و بهره بخش ساعات لیل و نهار گشته موجب فرمان همایون شاهزاده رضا قلی میرزا نیز از

بلخ وارد آن منزل بهجت نمون و تیمن[۱۱] بیمن تقبیل یمین[۱۲] میمون و تشرف بشرف تلثیم[۱۳] بساط

سعادت مقرون جسته در غره شعبان در ساعتی دور از شناره[۱۴] و وبال و زمانی مبرا از منا[۱۵]

عین الکمال[۲] بنیابت ایران بهره مند و با شاهزاده نصر الله میرزا العطای جیغه گوهر

---

۱ تلانگ ۲ حاضر شدن ۳ بدست گرفتن چیزی ۴ دفع میریزند از هر جانبی و آنها راست عذابی سخت رنجور کننده ۴ انگشت کوچک است که انرا خنصر گویند ۵ کلید ها شمشیر ۶ نیزه ها ۷ نیام و چیزهای مجوف و نیزه ۸ دوره نزدیک ۹ زمینی که باج از ان گیرند ۱۰ نام ولایتی است از جلال آباد ۱۱ تبرک برکت بوسیدن ۱۲ دست راست را گویند ۱۳ بوسیدن ۱۴ عیب و عار ۱۵ معایب ۱۲ ۱ خوشی ۲ چشم زخم ۱۲ ۳ هر چیزکه بدان تغییر ذائقه دهند ۱۲

نگار سر بلند گشته خاقان والا گهر آن و سرور را چنانکه معهود و لعهد آن است بدست امین[1]

افسر بجانب[2] لیسر زده رضا قلی میرزا را روانه ایران و نصر الله میرزا ملتزم رکاب ظفر گستر و

عزم صوبه پشاور نمودند ناصر خان صوبه دار کابل در حدود پشاور از شعب[3] و شعب[4] شعب[5]

شعب[6] شعث[7] و لعث[8] شعب[9] کرده در جمرود به کمال وحشت و دهشت آماده محاحشت[10]

گردید و چون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیبری[11]

هیهات ببود خدیو بهجال با رشاد ضمیر خیبر کار ایلغا منشی را معد و خبیر[12] ساخته از آن راه منحرف

و بجانب کوه مشهور بسیه چوبه که از کوهه اش چرخ برین کوه پست بود منحرف گشته از روی

اختیار[13] و اختبار[14] اجتیاز[15] اختیار و یک شبانه روز ایلغار[16] و معنقات عنقا مقام را موطای[17]

معانیق[18] تیز رفتار نموده بصعوبت[19] بر صعود آن کوه صعود[20] و باران بحر خونخوار محیط آسا احاطه

جمرود[21] جمرود کرده ناصر خان امارت قماله من قوة[22] و لا ناصر ناصیه بر حال منصوص و ید بر از زین حرحر

شابر[23] از زین کرده باز گریز پیست و بر پشت نگادر بر نشست و دلاوران خیره دست با آن فوج

خیره سر در آویخته ناصر خان با چهل تن از روسای جهل سگال و فوجی از جنود پشاور[24] در تو حر تلال[25]

---

[1] مبارک و دست رهت [2] جانب چپ [3] راه کوهها [4] تنگناهای کوه [5] کوه [6] جمع و صلاح
[7] کار پراگنده [8] برانگیختن [9] قبیله بزرگ [10] مجادله و معرکه کردن [11] مارهای سیاه [12]
مهیا و سامان کار کرده و خبردار [13] آگاهی [14] نیکو حال شدن [15] گذشتن [16] کوههای بلند
[17] پای کوب شده [18] اسپهای پیش افتاده [19] سر بالای سخت [20] بر شدن و بلند شدن
[21] نام موضعی است [22] نیست او را از قوت و نصرت پشیانی [23] اسپها [24] جاهای محکم
[25] پشتها و زمینهای بلند ۱۲

گرفتار[۱] تسکال[۲] عنقال ساختند بقیه از بیم جان با نیم جان ذل[۳] لواجدنا ناصراً گویان خود را بلطائف[۴]
قنان[۵] و اینا[۶] ق جبال کشیده ساحه بافسحه[۷] پرشا و رمتفرق فسطا[۸] د بنالت دخطه فسطاط[۹] جلالت کردید بعد از
چند روز نابیوسان[۱۰] دنانیوشان[۱۱] خبر بغی لکزیه داغستان بوسا[۱۲] و تودسا لهم و نعی[۱۳] ابراهیم خان
طیب الله عفاره و عفی عنه حالی خدیو والا گهر در مسامع همگنان حاکی از مضمون و لقد جاءهم[۱۴] من الانباء
ما فیه مزدجر گشته انشوطه[۱۵] رشته نشاط و اسداف[۱۶] حجب ظلال[۱۷] در کلاکل[۱۸] و سجاف کلال کل[۱۹] در صدور
کل کلاکل نموده[۲۰] مشرب مسرت بلای بلاای این اهبه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم خفا
جمال پوشید و احتی[۲۱] نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این جمال آنکه در ایامیکه خان مغفور بدار آذر
بایجان اشتغال داشت لکزیه چارگه[۲۲] ولایت شیروان را مصداق والجار الجنب
والصاحب بالجنب بودند اشرار داغستان را بنهب و یغما و سفک دما و سبی اطا اصرار با جرار
تمام با ضرار[۲۳] نفوس اغوا و اغرا میکردند و اذ زین[۲۴] لهم الشیطان اعمالهم و قال[۲۵] لا غالب لکم الیوم
من الناس و انی جار لکم[۲۶] - خان مذکور با لشکر بسیار عزم تسیار کرد که با آب تشبار نایره ماج

---

۱ پای بند اسپ ۲ پای بند کرده ۳ ذلت است برای یابنده به نصرت ۴ گوشه کوه ۵
قلعه های کوه ۶ بلندی سرکوه ۷ کشادگی ۸ سراپرده ۹ شهر ۱۰ غافل و ناکاره ۱۲ بدی
و خاکستر بر سر آنها ۱۳ خبر مرگ ۱۴ و آمد برایشان از اخبارات آنچه در و بود و تخویف کنند ۱۵ گرهیکه کشودن
آن آسان است ۱۶ باریک شدن شب و فرو هشتن پرده ۱۷ پرده های کدورت ۱۸ پرده پوشیدن
۱۹ کند شدن مانده ۲۰ صدور ظهور جماعات را هم گویند ۲۱ و نعمتی است آنرا روزگار مکدر نکرده ۱۲
۲۲ همسایه بیگانه ۲۳ ضرر رسانیدن نافرمانی بخود غره شدن ۲۴ و زینت داد برای ایشان شیطان
عملهای ایشانرا ۲۵ و گفت نیست غالبی بر شما امروز ۲۶ از مردمان و من معاون شمارا ۱۲

وغمام سیوف باتره اطفار نایرهٔ فتن ثایره نماید و در معرکهٔ قتال و معرکه جدال در دست
لکز بیازیا درآمده راه بقا را بحکم سرنوشت خدیو بیهمال هرچند که عارض خورشید مرا ورا
چون دل ناخورسند اعدا مغموم یافته بآب زلال رای درباب عود و ذهاب بادیه پیمای طریق
تردد گشته بود، چون تسخیر دار الخلافه قضایای عزم و قصارای همت بود این قضایا
باعث نقص آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بر آیات و اعتبات
غالب و قاید توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد و مضمون بکل نهار
مستقر و اشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تنبیر و تدمیر آن کرده موقوف
بانجام کار نهند گردید من قصد البحر استقل السواقیا و بحکم واصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن
علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون بدون وینت در عزم و نیلت اشتغر همت را بلگام شدد
حیا زیمک لذلک الامر بلجم نموده عجالة الوقت چندین از انجاد و جنود تجدید تجدت را به
سپهداری سمت آذربایجان و کرجستان مامور ساختند که در انحوالی با اشعه عوالی
باجهار ظلام غوایل و عوالی پردازند باشمشیر چون ششم شیر افواج اعدا را فرالسین فرالنس

سه ۱ خاموش کردن شعلهٔ آتش فتنه‌های برخاسته کثرت وازدهام سه ۲ برگردیدن سه ۴ هرچیزے را
مستقری است سه ۵ بدرستیکه علم او نزد خدا تعالی است و ظاهر نمیکند از ابراے وقت الا او سه ۶ هرکه
قصد بحر دارد بکم میگیرد دریاهای کوچک صبر کن و نیست صبر تو مگر بخدا تعالی و محزون مشو بر انها و مباش
بر دل تنگی در آنچه مکر میکنند سه ۷ سخت و محکم کن تنگهای اسپ خود را برای این کار سه ۸ بزرگ و دلیری
سه ۹ سرهاے نیزه سه ۱ نهایت سه ۲ پایان سه ۲و۳ برگردیدن سه ۵ کشنده سه ۶ خاک بر سر افشاند
سه ۷ هلاک کردن و خراب کردن سه ۸ سستی سه ۹ بلندان و بزرگان سه ۱۰ شیر دل سه ۱۱ نافرمان و گمراه
سه ۱۲ ناخن را گویند سه ۱۳ لشکر ۱۲

نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع وکوکب کوکبهٔ گیتی فیروز
مجدداً از جانب شرق لامع شود ارسل[1] علیهم لهذه العارضه عرضاً عریضاً کعارج شجاج و
بحر عواج ویم مواج و بالصواحل والسواحل ذی امواج و فی صخرة النهار سیل دراج و فی غیهب
اللیل نجم وسراج پس با افواج کلاهور[2] زور بعزم تسخیر دار الملک لاهور از رودخانه های
پنجاب که هریک بحر زخار عمیق ویم خونخوار عمیق بود وآب از قرطاط[3] براذین[6] بل از قرط[4]
اذان تجاوز گردید به بادبانی قوایم بادپایان کسفن[5] مرّت من السوافن گذشتند عرصهٔ
لاهور از شعشعهٔ ماهچهٔ لوای منصور که نوربخش ساهره[7] وساهور[8] و فروغ افزای قرون و دهور بود
رشک منزل هور گشت زکریا خان صوبه دار آنممالک از انتیال انزال[9] و اقامت[10] اقامت
رسم اطاعت تقاعد نجسته بلا تفاوهی[11] فدویانه سدهٔ سپهر مثال شتافت و مهر جهانتاب
اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل[12] آستان نبیل[13] بنیل مرام فایز گشته
باز ایالت لاهور با محول و باخیل[14] وخول[15] از عواطف شاهانه مخوّل شد و فخر الدوله خان ناظم
سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت بامنشور حکومت بصوب صوبهٔ خود تشمیر[16] یافت

۱ فرستاد برانها برای این عارضه عریضه بین مثل ابر برف بارنده وبحر پر دود و دریای موجزن وشمشیرها و بر
پیکانها موج زننده و در چاشتنگاه روز وشب تاریک در تاریکی شب ستاره و چراغ ۲ نام پهلوانی است
بازندرانی ۳ تکلتوی زین ۶ اسپها ۴ گوشواره گوشها ۵ مثل کشتی که حرکت کند از بادهای
مختلف ۷ روی زمین ۸ چیزیست بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر گویند ۹ آنچه مهیا کنند
برای مهمان ۱۰ آنچه برای مهمان فرستند ۱۱ بیک سو شدن ۱۲ بوسیدن ۱۳ بزرگ فایده
امید بهره مند ۱۴ ایل وسواران راگویند ۱۵ خدمتگاران ۱۶ دامن برچیدن ۱۲

بعد از ورود موکب مسعود بسر حد هند جواسیس خبرت ذثار فجاسوا[1] خلال الدیار معروض داشتند
که حضرت محمد شاه فرمان سامی معلن از مضمون ان[2] نامی مالا اسامی باسامی جنود دارا
صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق و ضواحی اصدار و همگی
را از اقصی ممالک هندوستان با جنود لا احصا و احصار احضار و تهیهٔ[3] سیف عزم
و تشحید[3] تیغ رزم و توطیش[4] جند پر طیش و تعتید[5] جیش دریا جیش کرده[6] نظام الملک
هم از ملک دکهن فوجی که در صید گاه دشمن[7] شکاری تیز پر از عقبان دکن و از دلیص[8]
دروع دلاص درخشان تر از اختران در لیل[9] دکن بودند جمع آورده و در منزل موسوم
بکرنال موئلی[11] منیع و معقلی[12] رفیع افراخته سی صد هزار سوار مسالح از مسالح[13] مملکت با مصالح
مکاوحت[1] و لوازم مکالحت[2] و مکافحت[14] و آلات مکاشفت[15] و مکاشحت[16] و سه هزار
عراده قوارع[17] رعاده[18] و دو هزار فیل مست معد و مستعد و آماده ساخته خدیو والا جاه چون
خبر نهضت آن بادشاه عالیشان را بمقابله خوشنود خوشنود گشته به تبریک بخت سعید[19]
اظهار ذلک بالکنا[20] تیغ پرداخت و مقارن انجال جار[21] من المدینة رجل یسعی قال یا ایها الناس

---

[1] تجسس جاسوسی کردن میان ولایتها [2] بدانید که پیش آمد کار من آنچه نامبرده شود بنام [4] مملکت ۱۲
[3] تیز کردن [4] تهیه و تدارک [5] شوق و آرزو [6] مهیا کردن لشکر [7] قلعه کوه را گویند ۱۲
[8] برق زدن باشد [9] نرم و صاف [10] شب بغایت سیاه [11] پناه گاه [12] بستن گاه
[13] اسلحه داران [14] رو برو جنگ کردن [15] آشکار کردن [16] دشمنی کردن [17] کوبندها [18]
رعد انداز [19] مبارکی [20] این آن بود که ما میخواستیم [21] آمد از بالای شهر مردی براه می رفت و
گفت ای مردمان [1] سعی کردن [2] با یکدیگر سخت گرفتن ۱۲

قد جاءکم برهان یعنی سعی ساعی اسرع من المسرع که به تفتیش و حوائث جوائب جوانب رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از احتشام با احتشام احتشاد عدتی بے عدت و تجهیز کرده هی ها عدت کرده به پانی پت ده کروهی کرنال آمده بحکم همایون از سلاف عسکر و آلاف لشکر و هم کالاسود السود فی حومة الوغا و عرسیهم فیها القنا و القنابل شوق و غرام و شور و عرام بالسنه اسنه ترانه ها تو ابرهانکم ان کنتم صادقین نواپرداز گشته بطیش و بطش بطیش نطش سریع آغاز کردند تابی تابی پانی پت را جلوه گاه خیول گیتی نورد ساخته برهان الملک را به برهان قاطع شمشیر تیز از شبهه هستی برهانند و برهانت ضرب فرند فرید آمود گوهر حیات او را بیدریغ از و باز ستانند چون برهان الملک از استقبال هراس و غلبه خواس جواس حواس را پیش از وقت باستعلام حال و استفحاص مستمر الذیل و شمر ی تنگ ساخته مجال مقاومت محال میدید نشست تا وصول افواج قاهره و لنه ملث و مکث از بیم خوف و خوف جان باز حوف مرجوف جوف اللیل فی لیل یجی ء بین الکلب و هریره و الاسد و زئیره و الماء و خریره و الطیر و صفیره و الباب و صریره متسارع گشته

۱ به تحقیق آمد برشما حجتی ظاهر ۲ توانائی در راه رفتن ۳ ره رونده و سعی کنند ۴ تیز تر از باد شمال ۵ فراهم نمودن اخبارات تازه ۶ جمع آوری ۸ با تازارک و یراق و سلاح ۹ ده فرسخ ۱۰ و آنها مثل شیر سیاه اند در بیشه کارزار و لاله آنها در رزم نیزه است و اسپان تازی ۱۱ کثرت لشکر ۱۲ درنگ ۱۳ گرد گرفتن ۶ بیارید حجت خود را اگر هستید شما راستگو ۱۴ شمشیر جوهری ۱۵ هراس ۱۶ جاسوس ۱۷ تفحص کردن ۱۸ دامن برچیدن ۲۰ چست و چالاک شدن ۲۱ اقامت و پایداری ۲۳ لشکر یکه بیکبار بر سر دشمن آید لرزنده میانه شب در شب که حایل میشود بین سگ و صدا زدن او شیر و نعره زدن او و آب و صدای او و پرنده و آواز کشیدن او و دروازه و صدای باز کردن آنها ۱۲

با پیکر نال[۱] نامشال[۲] بکرنال پیوسته بود جمعی از متابعانش در مسالک فنا رگرفتار شدند

پس موکب الارد از چهاردهم ماه ذیقعده از پل رودخانه فیض گذشته از محاذات کرنال

بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاهجهان آباد واقع است باعزم جزم منحرف گشته

اگرچه ماسورین[۳] عدت مخالفان را شفاها[۴] سفها بغیر علم بعرض رسانیدند اما چون

اکذب[۵] من اخیذة الجیش بودند خدیو نیکوسیر آنرا معتنی[۶] نداشته بفحوای المنبی الخیر کالمعاینة

با چندتن از یکه تازان و هرگه و هرگه هر یک آشوب جهان و جهان آشوب بودند تا حوالی

اردوی محمد شاه رفته برای العین[۷] اطلال طلائع[۸] و طلال اطلاع یافته و مکان نزدل

و مقام انزال را معیّن کرده بمعسکر والا باز گشتند و روز دیگر صبحگاهان که خسرو شرقی

نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان سپهر خرامید

خدیو بها درکه دریای جلادت را بی بها[۹] دُر بود حفظاً من کل شیطان مارد از فرق

با فرق وجود خود را فرقد آسا دار ازتن وتن نثره[۱۰] را نثره آسا ساخته بر تکاور صبا

سیر صباح الخیر مجرّه عنان ثریا نشان هلال ستم جوزهر دُم جوزا تنگ آسمان آهنگ از حباب[۱۱] [۱۲]

---

۱ ریشهای باریک ۲ شتابنده ۳ سیر کنندگان فرستاده شده ۵ دروغ گوتر از لشکر امیر بودند ۴ روبرو بلا جهت بدون خبرداری ۶ اعتبار و پرواه نیست خبر رسانیدن مثل بچشم دیدن ۷ نمودار شکل و قامت هرچیزی ۸ آنقدر جای که آفتاب بر و تابد ۹ جاهای نزاع و جنگگاه اینها گویند ۱۰ بزرگ و مبارک ۱۱ زره فراخ ۱۲ نام ستاره ایست از منازل قمر ۱۳ مبالغه است از گرانی قیمت ۱۲ ۱۴ نام اسپ جریث الکلب بود که در عرب شهرتی داشته ۱۲

حمید تیز تر واز براق جم فلک خیز تر واز برق ابن العرفه[1] جهنده تر واز طایر قتاده پرنده
تر و چون احجار حمام سخت رو و مانند غزاله[2] مخظم تیز دو و لبان ثور عاص جهان گرد و نگ
بضیائی قضیب آسمان نورد که در زمان ها ن از یحموم[3] نعمان گرد بردی و سرحان[4] عماره
را روباه لنگ شمردی و ضحیح[5] اسد طائی را سقیم کردی و بر لاحق[6] غنی سابق آمدی و بر
اعوج[7] بنی هلال سبقت روی ارشاد نمودی واز دراج بنی عامر بر تیره بریده بر نشستند
الا انما الخطی[8] فی متن کفه کم قتشار فی ابنا بها السهم نافع کان مثار النقع عند اشتداده و بنیانه
کالبرق فی اللیل لامع چون ما بین کرنال و پانی پت مقر جنود[9] مغشم و مخیم حشم محتشم فی الحال السلطان هان
وصمصام الدوله قالوا من[10] اشد منا قوة با حول کثیر الصوله با شتیاق ما ستباق استیاق جلوه گر
میدان طرد و جولان گشته دران قاع صفصف صف صف ترصیف صفوف مصاف کردند
محمد شاه نیز بمعاضدت الشان ها مرار هند بن هندوستان از قورغان خویش تنزل بکرات
دلاوری کرده عرصی[11] پهناور که عرضش کعرض السماء والارض[12] بود و طولش خارج از حیز وهم و فرض
بمعرض عرض در آورده و قول را بهیلان مستبسل و پیلان مست مستبسل استوار ساخت غافل[13] از نیک

---

[1] اسپ ابن العرفه است [2] آهوے مهار شده [3] اسپ نعمان ابن منذر بوده [4] گرگ دونده [5] اسپ اسد طائی است [6] اسپ غنی از آل عرفه بوده که در دویدن مشهور است [7] اسپے بود که دستهاے او کج بوده واز تمام اسپها تیز رو تر [8] بدانکه نیزه خطی در متن دست او مثل اژدهاے که دراو دانهاے زهر کشنده ست گویا برخواستن غبار در وقت تندی او و شمشیر تیز او مثل برق در شب تار درخشنده است [9] لشکر کارزار کننده بجای خیمه زدن [10] گفتند کیست سخت تر از ما در قوه لشکر [11] لشکری بزرگ [12] مثل پهنی آسمان وزمین [13] آشکار کردن ۱۲

درجنب سیف مصری لیران کناره هندی از خود نمائی کناره گیرد با ضرب دست یلان
شلشل شل و شلجا چون دست شل سستی پذیرد و در مضاد مصادف و مصاولت سنقر را
با سنقر بازی قدرت بازی نیست در مطار مطاردت و مطاولت صعوه را پیش طغرل
و شاهین مکنت بلند پروازی نه بحکم داور گیهان خدیو افواج نیو بر مراکب سیار مبارک
یسار میمون یمین که از نشانه با صبا همدوشی نمودی و از یال و بال و نشانه بر خنگ فلک
یال لستی سوار و از ساق و ساقه و سول و سیاله با صطفاف صفوف و صنوف و استوا
لفوف الوف پرداخته مسجر آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند و شاهزاده نصرالله میرزا
با مبارزان اژدر فش در زیر ظل درفش چهر درفش درافشان قرار و میمنه میمنت قرین و
میسره مسرت آئین نیز بوجه دلخواهان والالوای استقامت و استقرار گرفت رتبت العسکر
ترتیباً و بوبه تبویباً و عباه تعبیداً و قربیاً و قرر لکل امیر مرادا لکل مقدام مقاما و لکل موقف موقفا
و لکل مکین مکانا و لکل قرن قرانا و لکل زند موریا و لکل صدم مهیا و لکل قضیة حکما

---

۵۱ عربه هندی ۵۲ کلاغ سبز ۵۳ پرسش کردن ۵۴ نیزه کوچکی را گویند که آنرا دو سری سازند ۱۲
۵۵ جانوریست شکار باز ۵۶ بادشاه عادل جهان بادشاه بزرگ ۵۷ راست کردن صفها ۱۲
۵۸ اصناف مردم ۵۹ راست کردن ۶۰ فروغ و روشنی ۶۱ مرتب کرد لشکر را به ترتیبی
و جا کرد آنرا جدا جدا و باز کرد دور و نزدیک قرار داد برای هر امیری و برای پیش افتاده مقامی
و برای هر ایستاده ایستاده گاهی و برای هر نشسته مکانی و برای هر قرنی قرانی و برای هر آتش
زنه آتش فروزی و برای هر تیری کننده و برای هر واقع حکم کننده ۱۲

ولکل جنیتہ سہما ولکل یمین منقبضا ولکل یمان منقبضاً ولکل ضامر مضمارا ولکل مغوار مغارا و
لکل رام مرمی ولکل نام منتمی ولکل سہم مسمّی والجد یحجر صنہم والجد ینفضہم الظفر یدرکہم والقدر
یجر کہم پس افواج جانبین کہ ہر یک با اژدہا و اژدہا وخنکت باز وہا چنگ چنگ یا زیدے
وبرنمس و نمر تازیدی بتکاوح وتناطح وتطاوح وتواطح پرداختہ آغاز مناجدت وجہابدت
وبنیا و مناکدت ومبالدت کردند دلیران نہنگ نہنگ پیکر از روی تہوک وتہتک
بہتک اسدال صفوف روی آوردند از سم بد رآساہی تازی نژادان ہلال زمین بر
ابروی ہلال آسمان حاجب گردید وعین الشمس از علت ناخنہ دیدہ فروبست میدان
وسیع بر جلوہ کاہان وسیع تنگ شد و خش و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر در سہم
واز مبازران فلک چرخ چرخ و گرد از چرخ گرد ابر آمد و سرادق میمون از سرادق گردون
برتر آمد کیرودار مردان کار در یوم ہند لوہی در افگندند و در دار طبل رزم در دوار
وہر زلزلہ در انداخت غریو خم ہا سفت جوش در خم خم نہ طاق دیرینہ آثار یوم ترجف الراجفۃ

وہر کمانے را تیری وہر یمینی از لشکر را تنگا فندہ وہر شمشیر ہرا و دستگیری و قبضہ وہر دوندہ را میدانے وہر فروزندہ
را در جنگ تاختنی وہر تیر اندازی را نشانہ وہر بالاروندہ محل بالا رفتنی وہر اسمی را مسمانے وکوشش تیز میکند
آنہا را وبریدن حرکت میدہد آنہا را تقدیر حرکت میدہد کارزار کردن روبروی جنگ کردن ۵۳
شمشیر زدن ۵۴ لاابالے شدن فرو نشستن سر ۵۵ بے وجود را گویند ۵۶ کمان فلک وماہ از
گردش دور ۵۸ غبار ۵۸ زلزلہ ۵۹ صدای طبل ۵۱۰ طاق وایوان ۵۱۱ گنبد
وعمارت وخم شراب ۵۱۲ روزے کہ بلرزاند لرزانندہ ۱۲۵

بدیدار ساخت صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم گوش را کر کرده[1] و دمدمه و مامه بوق
مصداق فدمدم[2] علیهم ربهم بذنبهم از ولوق[3] و دمدمه اعدا خبر دادی و آواز طبول[4] و کبار صغار
دکبار طبول[5] آوازه فتح میشنوانید و آواز سور بانوای اللهم انصر[6] بالصدقه[7] جانبازان عقیدت
سنج میرسانید و توپهای تنین[8] تن گردون وطن چون شیر غرنده عربده[9] و طنین میکرد و سحمای
زنبور رهی و زنبوره[10] جانی شانی عسل را بسان خانه[11] زنبور دشمان عسل[12] مشبک میساخت شمشیرهای
کج درخم رست یلان ذر خم[13] از هلال و مجره یادمی آورد و خنجر زم میکرد و وران بمجاسد[14] از
عقده راس گره میکشود از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسی سپر بر سر کشیدی و از برق
حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشه خود و خفتان اشعه آفتاب
قیامت مینیافت و از لمعه سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصه انسلال[15] و اختراق
اختراق[16] و احتراق میافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ و مبدم از دم بر میدمید و
بنبان جانستانان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة العین ظاهر میکردید و آنروز از تاب
برگستوان[18] برکسی توان و تاب نماندی و هاتف قضا بر فوج مخاصمان جزای تلاحی[19] و تخاصم را

---

[1] هلاک شدن [2] ریزند بر سر آنها پروردگار آنها بگناه خودشان [3] هلاک شدن [4] بر دو طبل راگویند [5] خلق عالم [6] خدایا نصرت ده ما را [7] میان گوش [8] آوازه [9] تفنگ را گویند ۱۲ [10] زنبورک [11] دشمنی سخت زننده از شان عسل [12] خانه زنبور [13] بدخور اگویند [14] و مقارنه کوکبی است براس یا بذنب [15] واختراق شمشیر کشیدن [16] دریده شدن [17] سوخته شدن [18] جوشنی و پوششی است [19] دشنام بیکدیگر دادن ۱۲

جز آیت لا عاصم[1] الیوم من امر الله نخواندی عقاب تیر تیز پر از هر سوی لها یران بود و
خنجر پهلو شگاف بهادران دران معرکه سینه و جگر را دران ضرب تبرزین مبارزان از
فصم[2] قصمی که در مغفرها[3] دران و مفرق یکایک می‌برد کام جان عدو آب دندان[4] را لذت
حیش قند تبرزن[5] بیاساخت و تیرباران رزم آوران از گلهای[6] جرحی که بقطرات زلال
پیکان آبدار در ساحت کارزار شگفته میکرد فوج هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته بشگفت
می انداخت کند آوران[7] کینه‌ور[8] بهر جانب که حمله در می کشتند مانند غضب غضبناک[9] از دم
عضب دم[10] غضب می افشاندند و بهادران جنگجوی بهر طرف که رو می آوردند با سیف جهند
سرهای هندوان را چون هندوانه ابو جهل اکثر من الذباب در صحرا غلطان میکردند از
تواتر تواتر دلو اتر نواتر[11] نواتر[12] نوار[13] برجی افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی اندام دشمنان
باد اثر و در ابر قبای فنا میبریدند و میدوختند از تیران[14] جنگ لهبات نیران[15] بر تیران
پیوست و از خون شفقگون پیر و برنا بنجه آفتاب در چرخ پیر برنا بست رخش بهادران
تهمتن تن از ناوک و زوبین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه از زخم
سیف و سنان گلگون گردید کره زمین گوی گوی بود در خم چوگان قوایم مراکب

ف۱ نیست نجات دهنده از امر خدا ف۲ شکستن ف۳ کلاه خود ف۴ حلوا و میوه مشهور و اینجا حریف کول
زبون مراد است ف۵ تیرزن قند و اینجا تبرزین مراد است ف۶ گلی ست بوستانی و اینجا مراد گلهای
جراحت است ف۷ دلیران ف۸ خشمگینان ف۹ غضب ناک تیز خشمناک ف۱۰ شمشیر تیز ف۱۱
کمانهای سخت ف۱۲ شعله‌های آتش ف۱۳ دشمنی کردن ف۱۴ شمشیر را گویند ف۱۵ تیری که از هدف گذشته باشد

واز آسمان نجاری الموسجار فتنه راجل و راکب دران بحر پرآشوب امواج دمار از سر در ربان

تکیسر تکیسر و گردن برتر گذشت واز دم ناجح و تبر خون چون تبر خون رنگ بر ابطال

ببر جنگ تیز جنگ جاری گشت عن لی ترابصوا وتصابروا وتراسوا وتساوروا وتراشقوا

وفروا ودوفروا وناهبوا وتناهبوا وتواثبوا وتناشبوا وناشبوا وتناشبوا

وتهامشوا وتهاوشوا ومرغوا وترادعوا واخلسوا وتخالسوا واحرلبوا واخرنبوا

وسهلوا واخزنبلوا وابرلبوا واكربلوا والعبوا والعنوا واحصروا واصحروا و

اضجروا واخسروا واهدلوا وابرنزوا والفذوا والفذوا والقدوا والقذوا

وشردوا وطردوا دباحوا وتباجوا وحاصوا وصاحوا وتنبوا وتشابلوا وجنوا و

خابوا وجبنوا وجابلوا وابلسوا وابلسوا واعولوا مما عليه عولوا فلم يسمع الا انين

الجنة لحنين المنية وهفيف السهام لدنيف اللهام وصليل نبات الغمود

١ه پیادگان ٢ه سواران ٣ه تیرزن ٤ه انتظار میکشیدند ٥ه وصبر میکردند ٦ه وسپر داری کردند ٧ه وخود را پوشیدند ٨ه وباوقار شدند ٩ه وقرار گرفتند ١٠ه وتمام کردند ١١ه وقرار شدند ١٢ه وتاخت کردند ١٣ه وتدارک بستند ١٤ه وبیکدیگر جستند ١٥ه ودرهم پیچیدند ١٦ه وتیرزدند ١٧ه تیربرداشتند ١٨ه وتشنابکاری کردند ١٩ه وبهم برآمیختند ٢٠ه ودرخاک غلطیدند ٢١ه وگل آلود شدند ٢٢ه وحریص بودند ٢٣ه ازانها چیزی ربودند ٢٤ه وجنگ کردند ٢٥ه وجنگ همراه کردند ٢٦ه وخوشدماغ شدند ٢٧ه وتحرون شدند ٢٨ه وگریختند ٢٩ه وجنگ کردند ٣٠ه وبازی کردند ٣١ه وضعیف شدند ٣٢ه وحصاری شدند ٣٣ه وبصحرا رفتند ٣٤ه وتنگی کشیدند ٣٥ه وخسارت دیدند ٣٦ه وماندند شدند ٣٧ه وظاهر شدند ٣٨ه وجیز فرستادند ٣٩ه وخود ریختند ٤٠ه وآتش افروختند ٤١ه خلاص شدند ٤٢ه وتفرقه شدند ٤٣ه ومنع شدند ٤٤ه وتنگگیری کردند ٤٥ه ودر دبر شدند ٤٦ه وموی سر فرو ریختند ٤٧ه وفریاد زدند ٤٨ه وپیر شدند ٤٩ه وجوان شدند ٥٠ه وفریب دادند ٥١ه وفریب خوردند ٥٢ه وبریدند ٥٣ه وبریده شدند ٥٤ه ومایوس شدند ٥٥ه ودلیر وشجاع شدند ٥٦ه وبرگردیده شدند ٥٧ه ازانچه بر سر لودند برگردیدند شنیده شدند ١٢

ـه گرنا لا افتاد افتاده برای آرزوی مردن و درخشیدن تیرها برای ضعیفان حادثات زمانه و صدا زدن دختران غلافها ١٢

من عليل انبار الحقود وقرع الطُّبيات بالظبيات ووقع الشباه على الشباه وضجّة الحديد بالحديد دعجة الشديد من الشديد وجعجعة رحار الحرب وعجعجة اصحاب الطعن والضرب وهدير حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام وهزيز ريح الباس وهزيم رعد المراس ووعوعة ذئاب الجدل وعقعقة اجدل الاجل ودعوت الموت بالعجل ودعدعة ضباع والمصاع ودهوهة سباع القراع وذفرقة الافادح الهابية وزقزقة المحارف الثاقبة ورفرفت المرشيات الراشقة وهيهة الطعنات الفاهقة وعوعاء ثعبان النصال ومعمعة لهيب الوغاء والنضال وبربرة البهور الباسلة وخرخرة النمور السالبة وجرجرة افراد الرجال وشقشقة ادفاد الآجال وزمجرة الخيول الفحول وشخشخة الرمح المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة امواج الدماء وشخشخة الجند الطياش وخشخشة دروع الخشخاش وقضقضة الاجسام الجسام وكسكسة عظام العظام وصلصلة

ك[1] كه حريه اندازكين صاحبان حقد وحمله زدن در معركه بلبلباب شمشيرها دواقع شده ها وصداى آهن بچيزهاى نيزه وبانگ كردن سخت ازشتى وصداى اسباب جنگ وبانگ زدن صاحبان نيزه زن وشمشير وخنجر زن وجوشيدن حام گرمهاى درازان آنند ومند تازه آمده وبيهوده گويى از خوف وشكستن ورعد حادثات زمانه وعوعو كردن گرگهاى جدال وصداى گرديدن جرجهاى بزرگ وطلب كردن مرگ به تعجيل وآهسته رفتن شمشير زنان وشمشير زن دده ده كردن درندگان گزنده وزننده وبادهاى سخت فوج فوج زنده وسترتيزى ميلهاى جراحان كه سوراخ كننده اند ودريچه هاى شگافته شده هاى كيند وصداى بزمينه تيزهاى باستخوان رسيد وآواز گرگان هيكلها وغليان وصداى سوزش وعوا روزير اندافتن و بربره بر گفتن تيرهاى دلير وخرخره نمرهاى پوست كننده وآواز كردن يگان يگان آدميان وصداى آمدن ورفتن كرد بهاى ازرفت آمدن وشيهه اسپان نروجنبانيدن تيرهاى صيقل زده وطنطنه فوجهاى بلا وشعاع زدن موجهاى خونهاى وآواز نمودن لشكر حركت كننده وصداى زدن زرهاى دوره يه وبريدن جسمهاى نمودار وشكسته شدن استخوانهاى بزرگ وصدا زدن ۱۲

صمصام[۱] الصماجم وصمصمة الصميم الصلادم وطحطحة الكعاب الكعابر ونستنة طيور المطاحر
ونشنشة جلود اهل الجلاد وقعقعة اداة الطعان والطراد وهيقعة هدام البداد وحجحجة الجهاد
في مدالث الجهاد وزمزمة نار الهيجا وحبيس لهبات لظى ونضنضة افاعي العراض
وغبيطلة فرسان العراض وكشيش افعوان المران ونجيج شجعان الشجعان وخطب
اقواس الرماة وفرقرة بوم الكماة وصرصرة براة الغزاة وجهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة
الاسود العجاجة وزبرقة الجيوش الجرارة وهزهزة الذيل العالة وهرهرة الهنادك
ودقدقة السنابك ودبدبة الاطاميم وكهكهة الاقاويم وقفقفة الضياغم وجحجبة المجاجم
وحمحمة الاخيال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقيال وصيي الافيال وبلهلة الزبر ولولة الزبر
وغلغلة المتهورين وقلقلة المتمزين وسهسهة الدروع وشهشهة الجموع وجلجلة صلصلة المناصل
قهقهة الفوارس وتقهقعة القناعس وعطعطة المواكب وبطهطة المراكب وقبقبة القباب

---

[۱] شمشیر برنده مستحکم و گرده کرده بے صدایان سخت و پاشکستن و پراگنده کردن کعبها و سر استخوانها و زود پریدن
پرندهای نفس ملبند و زود کنده شود و پوستهای اهل جلادت و صدای زدن اسباب نیزه و منع کردن و صدای هیبت
دلیران جنگجوی و وابس گردیدن غازیان در سبک شدن غزا و زمزمه آتش کارزار و آواز بزم حرارتهای آتش
جهنم و ضبیدن اژدهای نیزها و غوغا کردن سواران میدانها و صدای پوست کشیدن افعیهای نیزها و صدای دلیران شجاع
و خطاب کردن کمانهای تیراندازان و صدای کردن بوم لانهها و آواز بازهای شکاری و بانگ کردن لشکرهای جنده و نعره
زدن شیران نعره زن و خندیدن لشکرهای کشنده و جنبیدن دامن کشیده نیزه و جامه دریدن هندوان صدای
کردن سمهای اسپان و دبدبه دریاها و غریدن توجها و دیوانه شدن نفیر و فراهم آمدن گروهها و صدای زدن
اسپان و نفس زدن دلیران و نفس گرم چاشتگاه خوابیدگان و غریو فیلهای و بلهله بانگ کنندگان و ولولهای زنندگان
و غلغله شجاعان و دلیران و هنگامه بلبلی کنندگان و صدای برهم زدن درعهای و شادی کننده جمع شدگان و صدای
که می آید از بنگاهها و قهقهه سواران و نفس زدن شتران بزرگ و صدای گروه سواران و صفیر و صدای
مرکبهای و برجستگی قبهای ۱۲

وصلقمة الانياب[۱] ونغير الغالبين وصخب السالبين ولجب الجالبين ونهيب الاسود وتصفيف
الرّعود وحشرجة المطعونين وخنخنة المغبونين وهيعة الصارخين وصيحة النافخين وزعقة
المستفرعين ونعقة المستنزعين وهتاف المجروحين وغطيط المذبوحين وبعد بذل المجهود
حصل المقصود وكمل المراد وكلم المراد وسلب عن الخصوم قوة الاقدام واخذوا بالنواصي
والاقدام بیت روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد ؛ موج دریای محیط و اوج
گردون برین ؛ وبرین منوال سی هزار نفر از لشکر هندی بهندی شمشیر آبدار آتش کار بسر
بر باد بخاک هلاک افتاد صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع بخت برگشته گشته
برهان الملک با جمعی از امرا زبده زنده اخیذ گردید قد تحقق[۲] المرء ما یهوی فیر که حتی یکون
الی توریط سبباً بقیه آن فیایق فیل افگن انهزام یافته عجاله الراکب هزار فیل نیکقال[۳] ارانال[۴]
افیال فلال[۵] مرابط حصول پیوست که تا آسمان زنگ آفتاب زنگ سحاب جلّ بدر حلجل[۶]
سمها چشم مجره خرطوم هلال کجاب فلک هودج هیا آتش سپهر گردنده نعره آتش رعد غرنده

---

[۱] وصلای برندن جنگالها ونعره زدن غالب شدگان وفریاد زدن برهنه کنندگان وبانگ زدن گشنده گان وخوردهای
شیرها وآواز رعدها وخرخر کردن جانداران زخمداران نیزه نفس زدن نقصان کشیدگان وآواز بلند فریاد کنندگان فریاد کردن
نای رزم زنندگان وآواز وافغان طریق جنگ شدگان بانگ کردن نزع افتادگان آواز دادن زخمداران وصدای
بینی کردن سر بریدها وبعد از صرف کردن سعی جهد حاصل شد مقصود کامل شد مراد زخمی شدند گردنها وفروریخت از دشمنها
قوت پایداری وگرفته شدند در پیشانیها وقدمها [۲] تحقیق تغیر شد از مرد آنچه آرزو دارد بس سواران میشود تا آنکه
میشود در هلاک انداختن او سبب گره [۳] مردان سست رای [۴] منهدم شدگان [۵] بستن گاه ۱۲۵
[۶] زنگ ..

آیینه‌اش برق درخشنده پیکرش کوه جنبنده ایتابش تیغ برنده صلابت شیر دنده
درخرام بیلمیغ پرنده درجثهٔ جهانی سجهانی[1] آگنده و بر فلک تا زنده با صبا تازنده و
نام زنده بیلان[2] ازان زنده گویا فیل فلک سراسر میدانی با و بمعارضت گشته که از آیینهٔ
خورشید زنگ‌ناشده گشته و مهندس قضا از قوایم آن بیلان پیلپایه[3] برین گنبد نیلگون و طارم نیلفام
افراشته که اساسش چنین بر برپا مانده و از اساطین[4] اربعه هریک چهار طاقیست که جفت طاق این رواق
آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در رشتهٔ پیشش زمزمهٔ سبحان ما اعلا میتوان شنفت
پیل سحاب در پیشش بشکل جسمش چون قطرهٔ سحاب در پیش پیل و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش[5]
مانند برکه در جنب دریای نیل مامه‌اش[6] کوه البرز را میل و خوصه زرنگارش حوزه نشینان عرصهٔ
رزم را کفیل ولم یعبدوا[7] ملوک الارض سورا لیبا دریهم عدی یوما کفیل ببیت پیکری پر زر
کوه اندوه هامون پیستونی روان بچارستون قاصی و دانی را بیوت تا آل[8] ما لا ما آل آمالی و عناق
امید تیغ و شباب از درخوشاب وحلحل و جلی حالی[9] حالی[10] شد و مطایای تمنای جنود بربار[11]
بربار لعاع[12] اطراف و اطراف بعاع[13] گشت و دریک[14] زند[14] اد طرف[15] از هر طرف طرف[16]

---

[1] پرکرده شده [2] بزرگان دلیر و شجاع [3] ستونی ست که سقف بروی آن قرار گیرد ۱۲
[4] اربعه چهار دست و پای فیلان است [5] سطبر و کننده [6] خرطوم [7] و راست نکرده اند
از بادشاهان زمین حصاری که حصار آنها شود از زیادتی روزی مثل فیل [8] چیزهای اندوخته شده
[9] بزیور آراسته [10] فی الفور [11] نعره زننده و بخشم سخن گوینده [12] رخت و اسباب خانه [13] تخمه و
اسباب و رخوت [14] بازگشت و چشم برهم زدن آن [15] ناحیه [16] اسپهای خوب ۱۲

طریف[۵۰] و ظرف ظریف و اوانی زرّین و سیمین مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف نبا تن
و اوان در اطباق فلک والسّموات طباقا شبیهش موجود نگشته و از غیرت آن صحن غور[۵۱]
چرخ فیروزه گون بجنون دوری مبتلا گردید و فروش[۵۳] کشمیری که فرسوشکوه آن در فصل
ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهار تابش
از شرمساری رنگ باخته گلهای طرحی[۵۴] خود را در عداد خار بوتهای آن نشمردی بلکه
از انفعال سر بزیر افگنده اذلّ[۵۵] من البساط نقش قالی شمردی مخمل از رشک او بیجواب
بود و قالی از غم در تاب و باقی نفایس بیقیاس برین قیاس بساحت حصول وصول
یافت و در حقیقت لهنة[۵۶] الضیفی از جانب هندیان نسبت باصناف آن اضیاف[۵۷] آن
منزل کمانازل منزله نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت خانمانرا اضافه آن اضافه
کردند محمد شاه از حومه زبون بزبونی گرائیده بمعقل کرنال فرار و در میان حصار انحصار
جست اقصر[۵۸] مما البصر بامر والا چند هزار سوار سوار سوار سوار که سوار ساعد جلادت و سوار[۵۹] نشانه
بسالت بودند سوار[۶۰] اسوار وادوار از دوی اورا فرو گرفتند و مانند مژگان انتقاد از عین

نسخه: از غم آن در تب و تاب

[۵۰] ظرفهای خوب [۵۱] غوره خام [۵۳] موضعهائیکه نبات بسیار روید و فضای وسیع را نیز گویند ۱۲
[۵۴] نرم و تازه ۱۲ [۵۵] ذلیل تر از فرش انداخته ۱۲ [۵۶] خورده خوردنیها که پیش مهمان میگذارند تا
طعامها برسد [۵۷] مهمانها [۵۸] کوتاه تر از آنکه دیده شود [۵۹] تند قلب که دلبستگی نیز بخشن باز [۶۰] پشت
اسپ تیرانداز جوانمردی [۶۱] لگد کوب کرده و سران گرفته ۱۲

حزم باحداف واحداق احداق معسکر او بنزد خنند چون دوحهٔ علیا و حدیقهٔ غلباء دولت

علیاء ناوریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پادشاه والاجاه بعد از مشاهدهٔ این استیلا

در حضرت علیه فا آئینه از باب استیلاذ در آمده نظام الملک را که هند و سس امور

هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت صورت اخلاص

بنماید و پیمانهٔ پیمان بپاید نظام الملک بتکمش شرف تکشمشی دریافته شفاعتش بقبول مشفوع

و مقرون به اصطناعات غیر ممنون ممنون گشته نهال حالش از مناهل منهلهٔ احسان احسان

حصابی احصا یافت و توفیهٔ عهد و توثیق عهد و ضوابط استحلاف و شرایط استحلاف

بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه متارکه مستوثق و مراسم مشارکت و مشابکت مستنسق

گردانید و بعد از استقصاء معاهد معاهدت و استفصار و استصفاء اذیال معاندت معاودت

کرده محمد شاه را نیز از بواثقی بوائق بواقیهٔ الطاف خاقان موفی توفی خستهٔ ترک ترک

معادات ورد دیگر برسم معادات با اعاظم دولت کورکانیه عازم آستان آسمان درگاه

گشت درگاه محیی حضرتش خسرو مهر افسر درگاه تا در بارگاه از غایت رعایت

---

۵۱ راسخ محکم احاطه کردن ۵۲ کیر دخیزی برامدن ۱۲ ۵۳ درخت سبز بزرگ پربار ۱۲ ۵۴ درخت و گیاه سبز دبستان ۱۲ ۵۵ بلغت ترکی شتاب و تعجیل ۱۲ ۵۶ بلغت ترکی آستان بوسی است ۱۲ ۵۷ منت نگذاشته ۵۸ سر چشمهای آب خور نے را گویند ۵۹ آشامیدن سیراب کردن شمردن ۶۰ سخت نگاه داشتن ۶۱ نیک تمام کردن ۶۲ سوگند دادن ۶۳ بر شمردن منازل و عهده گاه عهد بستن ۶۴ کوتاه شمردن ۶۵ پاک کردن ۶۶ دامان یا دشمنی کردن ۶۷ عداوت کردن ۶۸ امداد در کاری ۱۲

اداب وتوقیر[۵۱] توقیر قدوم[۵۲] قدوم او بپرداختند واز روی مصادقت مصادفت و
لطف موفور از علاء نیت علانیت علانیت کرده آنجناب را در جنب سریر گوهر
آگین بعز مجالست قرین ومظهر مدلول ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند وبکلید
شهره وندانه سین سماحت ابواب دلجوئی از هر باب برروی خاطر انورش کشاده ریاض
مهرجانی را از باده مهرجانی عنایت بتازگی نضرت اردی بهشتی بخشیدند دولت کورکانیه
بتقریض اقبال نادری از قراضه قریض اخفش بن شهاب این شعر احلامن النواب عرضه
ساخت شعر ومکنت الدهر لست اطیع امس فصرت[۵۴] الیوم اطوع من ثواب وباین تقریب تقریب
سوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت وهوائی مصافات از هوازن مصافات صاف گردید
وعقود حقود انحلال یافت وآئینه طباع از انطباع زنگ نفار وزنگ نقار انجلا پذیرفت
وتقاربه نقار وبتاری بیاری ومقت بمقت وتجنیب[۵۶] بتجنب ومساوات بمساوات ومحاشات
بمحاشات ومبادات[۵۷] بمنادات ومهاوات بمهاتات[۵۸] ومداریت بمدارات ومحاره[۵۹]

---

۵۱ زیادتی تعظیم مقدم بخشنده ۵۲ بیکدیگر ملاقات کردن ۱۲ ۵۳ صاحب قوت نزد صاحب عرش مکان گرفته
۵۴ دبوم همه ساله دبوده مطیع دیروز ۵۵ مطیع گردیدم امروز ۱۲ ۵۶ از یکدیگر بریده شدن مواصلت بدی کردن به
نیکوکاری کردن ۱۲ ۵۷ وآشکارا کردن دشمنی باهم دریک مجلس نشستن و لجاج کردن باهم ۵۸ پرهیز کردن دیدن
بنیکوی وسکوت کردن ۵۹ وباکسی حرارت کردن ۱۲

برحمت ومحاره بزحمت ومخافت بمجالت ومخافت بمخالت ومجالمت بمجالمت ومباسطت

بمخالطت ومحادثت ومغائرت بمعائرت ومعافرت بمعاقرت ومعاقرت بمناومت

وصفیح مصفحه به صفح ومصافحه مبدّل شد وزمانه بروفق مرادات رفق ومدارا

بپیش آورد وگرد مبارات ومارات را بزلال مبارّه ومماراۃ تسکین داد وغصن مرامات را

تا مر اثمار نیل مرامات ساحت ہذا التّصافی لا التصافی المشخب در غرۂ شہر ذی الحجّه سال ہزار و

صد وپنجاه ویک حذیومه رایت لوای مهرایت بجانب شاه جہان آباد افراخته در نہم ماه

مزبور دار الخلافه بلی محلّ اقامت مقرّ موکب انجم وافر گردید بقدم مبارک القدم متدارک النعم

عالی الہمم غالی القیم لبشاره وبشارة ورایة ورایة وہبنیه ومبنیة وثره وثروۃ ومزة وعزة

وعدۃ وعادۃ وحادۃ وجاده وحاده وحادۃ وشدۃ وشده وروغه وصولعۃ وتحوۃ وسطوه و

جول وجوله وباس وصولة وصلوت وصیت وشہب ولمت ودہم ودہم وبہم وبہم وسہم وصلا

وصلاد واتجاب وانجار ولجب وجلب وبنقض وثلب وبنقض وسود واساد و

واسود ومناغیر ومغاویر ومصالبب ومصالیت وحماة لا یکل وجد لا یکل و در

سه قساده تعظیم ورافت ومهربانی کردن واز یکدیگر ترسیدن باکسی دریکجا فرود آمدن گرفتگی دل به باهم دوستی دوستی کردن وشمشیر زدن باختلاط ودوستی کردن وشمشیر برہنه کردن وبایکدیگر سخن گفتن وبیگانگی به عهد وپیمان راست کردن وبرزمین بملازمت وازہم نفرت کردن به بایکدیگر خوابیدن وشمشیر کشیدن به عفو ودست بوسی سه عداوت کردن ومعارضه کردن را آب صاف ملاحظه وشاخ درخت بیکدیگر اندختن را باردرمیوه‌های سه این صافی ودوستی حقیقی است نه صاف کردن سربند شیشه سه تدارک کننده نعمتهاست عالمیان در ہمت زیاده کننده قیمت خوبی ہیئت وشمایل وبشارت

روز ورود بدار الخلافه مجلس مجالست[٥١] بتبرک مسامحت[٥٢] زینت یافت و بزم تحاشی[٥٣] به
رفع تحاشی[٥٤] آراسته گشت محمد شاه که بدعوای وان من[٥٥] شیٔ الا عندنا خزاینه کردن مباهات
می افراشت درم و دینار نیاز نثار و ایثار کرده جمیع خزاین و قناطیر سلاطین را که شامل
اوایل[٥٦] اماثل و حایز اواخر اخایر و حاوی فواخر ذخایر و جامع[٥٧] طرائف تلاد و بلاد و مشحون
باندوخته اجداد اجداد بود باعتذار وجئنا[٥٨] ببضاعة مزجاة هدیتی تقصر عن همتی و همتی تقصر
من مالی فخالص الود ومحض الخلوص افضل ما یهدیه امثالی دربسته بطریق عراضه[٥٩] عرض
کرده کلید مخازن را کلیداً[٦٠] تسلیم و بختهای تختهای[٦١] گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین مسود
و زمین از زینت و بنای آنها بر کرسی فلک طعن ثل[٦٢] عرشه میزد هدیه نمود لاسیما تخت
طاوسی که از درر دری نثار رشک چرخ آبنوسی و ثمن[٦٣] آن کنوز قارونی و دقیانوسی
بودی و تقبیری[٦٤] ازالایش برگوهر منقار[٦٥] اکاسره منقار منافرت زدی و درین بحر و جبل را

٥١ همنشینی ۱۲ ٥٢ فخر کردن ۱۲ ٥٣ باهم آشامیدن ۱۲ ٥٤ بیکسو شدن ۱۲ ٥٥ و نیست از چیزی الا
آنکه هست نزد ما خزانهای آن ٥٦ پیشینیان آرزوها و جامع پس ماندگان اختیارداران و شامل و بسیار
عظیم پوشیدها ٥٧ مالهای نو و مالهای کهنه ٥٨ و آمده ایم ما توشه راهی کم و بیهوده هدایای من کمتر اندازه
همت من و همت من   از مال من پس خالص دوستی محض اخلاص نیکوتر و زیاده تر است
از آنچه هدیه کنید امثال من ٥٩ پیشکش ٦٠ مجمع منتظم و همگی ٦١ در میان عرب ضرب المثل است
که هرکس که عزت و آبروی او کم شود میگویند که ثل عرشه یعنی پست شد بلندی او ۱۲ ٦٢ کوکب ٦٣ و قیمت
هشت یک گنجهائی ٦٤ خورد و بیهوده ٦٥ جوهری بوده و قیمت آن جوهر را سی نمیتوانست معین کند
* درین بحر جبل جواهریست مشهور از جواهرات اکاسره و نگین انگشتری را بسبعه هزار مثقال طلا گرفته اند ۱۲

که انفس اعلاق خلفای عباسی بودی بشبنزی بل بچیزی نشمردی فراید فریده اش خاتم
ملکی در زیر نگین داشت و شاه گوهران حسن و و درهٔ یتیمه اکاسره را تیمّا دامفرتبه او سکیناً
دامترنهٔ می انگاشت و صبحهٔ رندان بصد زبان سبحه کردان ذکر آنها بیبو و جوهر الخلافه
از رشک سینه بر سنگ حسرت میسود کرسی تفالیت منه آلی رایت مقلوبه بسرک و
مجلوبات اثیر و نفایس نثیر و تحایف کثیر و دثاب و دثار و ثیر و اثواب منیر و تبر و و
مشیر و مکسوات جلل و مرکوات حلل و مفوفات رومی و مهلهلات یمنی و مُثمنات
چینی و مدبجات ختنی و مشمّرات هندی و منفسات فتنی و کلل مکلل و اکالیل مکلل
و سندول لآلی و سندول منلالی و طرایف ظروف و ظرایف ظروف و براذین
پیراذین و دبابیج مدبّج بدیابیج و جمال نیکو جمال و بغال زرّین نغال و حمر نعم و بیض نعم
و پیلان زر باپیلان زر و قراطین و قناطیر گوهر و لالی لالا و فراید کثیر التلالو و الا که

سله پول ریزه رایج فریده دُر بزرگ که در میان جواهرات هست شاه گوهران گوهری و جواهری بوده از
پرویز که چون برسن بسته بدریا می انداختند گوهر بسیار اطراف او می چسپید سبحهٔ رندان ضرب المثل در نفائس خاتم
در یتیمه گوهری گران بهاست که اکاسره آن را درة التاج میکردند چون کرسی را قلب کنی یسرک میشود یعنی مسیر در دیگر
جوهر الخلافه جواهر اکاسره بوده که بخلفای بنی امیه رسید و بعد بسفاح رسید و بعده بمنصور و نقی رسید مهلهل پارچه نازک که
تار و پود آن بهم نرسید فراید کثیر التلالو مراد گوییست بسیار روشن و نورانی و درخشنده قطار وزن چهل فیه است از
گوهر و هزار و صد هم گفته اند و صد رطل است از طلا و نقره قرطا دماریه گوشوار بماریه یعنی گران بها ... لوقیه ایک سنگ با
تله و پارچه های نفیس پر بها و پرده نازک و تاجها و رستها گوهر کشیده و پرده های نور بخش و تحفه ها اسپهای
خوب و اسپهای پر زینت و آرایش و اشتران جوان منقش بدیباچها و اشتران نیکو و دُم خوب و قاطران نعلها و
شتران گزیده و گوسفندان خالص و فیلها سفید با کیسه زر و قیراطها و قنطارها و مروارید درخشنده ۱۲

قرطاء ماریهٔ لالای حلقه بگوش آنها بودی و هر حبهٔ از آن بدر بدر شب افروز
اضائه و امداد دی ما لا عین رأت ولا اذن سمعت و لک لک رزسا و درزمه متاع
سای و تنک تنک دیبای ارتنک نگار الگلیون کار و باقی نفایس از سر و سرا پرده
و خواجه سرا و برده بچندان بحیطهٔ اعتیام و اغتنام در آمد که حساب آن نعم بحساب بعقود انامل
چپ راست آید و یا شمار آن نثار و ز شمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت
امکان یابد و یا بامداد مداد ایام و مداد مدود اعوام و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
بر فنراق افهام تحریر تواند شد و یا مساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند
کرد الحاصل مردمان را از رویت عین و ذهب و ذهب عین طاری گشت و اشخاص را
از تلالؤ لالی و غزر شخوص بصر حاصل آمد و فحوای و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزاین بک جزاین تنگ حقیقت بداشت

---

۵۱ غلام ۵۲ گوهر شب چراغ ۵۳ آنکه نه چشم دیده و نه گوش شنیده و صد هزار و صد هزار خالص ۵۴ نوعی از قماش است گران بها و سته و یک سنگ یار نگار خانه مانی ۱۲ ۵۵ دیبای هفت رنگ و کتاب مانی ۵۶ انامل چپ بدان سبب محفوظ کرده اند که عقود انامل دست راست از اعاده عشرات و مآت و الف است و عقود انامل چپ الی غیر النهایة میسر شد ۵۷ برگزیدن و غنیمت گرفتن ۱۲ ۵۸ نعمتهای بیشمار شد ۵۹ کردن بند و گرههای انگشتان شد ۶۰ طول و مردد طول کشیده شده ۱۲ ۶۱ ایام طول روزها ۱۲ ۶۲ و آنچه در زمین است از درختها قلم باشنده صحیفه حساب ۶۳ مساحی کردن ساحت دریاست و همواری آن ۱۲ ۶۴ شمردن ۶۵ نقره و طلا خیره کے چشم عارض ۶۶ برق زدن جواهر و دانهای قیمتی ۱۲ ۶۷ چشم کشودن و برهم نهادن است ۶۸ دادیم او را از خزانها آنقدر که کلیدهای آنها بمشقت برد و برداری دهندگان و صاحبان توانائی ۱۲

در بیان قتل شاه جهان آباد و تادیب
جهلای دون لکنا عصو کانو یعتدون

شب شنبه دهم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرین کلاه آفتاب بسرائی
خاص حمل حمل و تحویل کوکبهٔ جلال کرد عید[٥١] آن اضحی و نوروز که در حقیقت عید آن آتش افروز
عالم سوز بود در یکروز اتفاق افتاد حمل بر حرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ[٥٢] سهری
برآورد و جوزا از منطقه با نقلاب کمر بست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال
مخاصمت یاز[٥٣]ید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سبکسری آغاز ید عقرب مقتضای
طبیعت بکار برد قوس کمان کین چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد گشت دلو بر لیسان محیره[٥٤]
بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار تا به ستیزه گر شد یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام[٥٥]
شام که سواد ظلمتش شام رخسار شامت بود و منیمه[٥٦] مشامه زائی صبحش آبستن فتنه روز
قیامت فیمابین یکدونن از اهل و افواج[٥٧] ایرانی و لکل جیش غره[٥٨] و عرام بر سر نزل[٥٩] و نزل نزا ل
و نزاع واقعشده تیفاق[٦٠] بنفاق رسید و کار بکارد و دشنه کشید شجر[٦١] مشاجرت و شاخ پرخاش[٦٢] آن

[٥١] چو بهائے فرخ وعفارنه که برهم زدن ازان آتش حاصل میشود [٥٢] کوشندگی درکارے ١٢
[٥٣] دراز نمود ١٢ [٥٤] کهکشان [٥٥] آفتاب ١٢ [٥٦] شومی و بدبختی [٥٧] هندو ١٢ [٥٨] سنجتی حرب
و کارزار ١٢ [٥٩] جاے فرود آمدن و چیزی برائے خوردن آوردن و کارزار و دعوی کردن ١٢
[٦٠] اتفاق [٦١] باکسی خلاف کردن ١٢ [٦٢] حرب و جنگ بدرستیکه ١٢

اول الشجر النواة میوهٔ فساد بار آورد و شاه جهان آباد که جهان با نو تا حد بهار و فتن از شگفتن شگوفها
آشوب بهار فتن شد و لفظ و قطن اسرع احتراقا جمعی از رجال سابره خسارت جسارت
را بر خود قرار داده از امر و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة عامّة دیده
تفکر را مرتکب امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب شدند و بخطوات
خطا تخطی از خط ادب و فوجی از جنود هندیه نیز بهمراهی ایشان
راکب مرکب جهل مرکب شد و بهادران اژدر در از رای روی روی آورده
رزم و آورد داده از در از در او در از دستی در آمدند با سرهای بی سر و پا که در سراهای
شهر منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت در آویختند و جمعی از ان اقبال
برگشته اقبال از راه قبولت بفیلی نه در آمده اقبال خاص را بر دندان الخصاص بری
فی جوفها الرقم چون این دست اندازی هند از هندیان سرزده بتاویت رسوم ریاست
تادیب آن جمع را از لوازم امر کشورکشائی دانسته همان شب تواچیان زحل صلابت
و یساقچیان مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب و خنجر گذاران کیوان نهیب را گروه گروه

۵۱ اول درخت استخوان بود شمر ۱۲ ۵۲ جهان آباد ۱۲ ۵۳ نام دو محال است از محال هند ۵۴ گل با بونج ۵۵
لفظ است و پنبه که سریع است در سوختن ۱۲ ۵۶ رونده بی سر و پا گستاخی و زیادتی ۱۲ ۵۷ و بپرهیزید از فتنه
به آنانکه ظلم کردند از ایشان بتخصیص تمام آنها ۱۲ ۵۸ امرها که میخندند سفیهان از ان و میگویند از عواقبها
آن عاقلان ۵۹ درگذشتن و خطا کننده ۱۲ ۵۱۰ مقامیکه در از عمارت باشد ۵۱۱ و هر غانیه را دل به دنیست
۵۱۲ کارزار کردن ۵۱۳ مردمان زحمت بعقل ۵۱۴ بابت ترکی جابرچی راگویند ۵۱۵ فراشان رکابی ۱۲

گرده کرده مانند احتشام کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صباحی که مهر جهان کشا
از شفق دم حنائی برافشاند و لشکر هندو نژاد شب را زمان آن موعدهم الصبح در رسید
و بنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفت و سپهر کینه ور مهر از دل
بدر کرد کو خدیو فریدون فر مانند خسرو خاور برافراز افق آفاق نورد برآمده با سر سیاه و نهیب سپاه
و تشتیت شمل مفسدین کایدی شبا اشارت رانده و هاتف بلا اصلای و امتازوا الیوم ایها المجرمون
در داد و جاوشان قضا در ان یوم الصباح از صباح جلمان بیر تدبیر او عامی اذعای فسا
صباح المنذرین بکران خوابان هنام غفلات رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تسخیر
تنبیه و ابنیه شهر و بیدون تحقیق طالع و طاغی و ناهش و راقی که فای الفریقین احق بالامن
خشک و تر را ضرمه آتش قهر ساختند فهبوا متوشحین بوشاح الوشاحة و نهبوا کل
ساحة و قاحة بالوقاحة و ما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاة و من ترک السلم خطواتهم
السلام دار الخلافه مدخل آفت و مداخل فت شده و آن جان بغماکه متحون بشحون لذاذات
اطایب و فنون رزاذات رغایب بود خوان یغما گشت مردان سوار سوار زنان را

۵۱ بدرستیکه وعده آنها صبح است چون نفس زد ۵۲ اسپ بلند ۵۳ کنیزک آوردن ۱۲ ۵۴ و جدا شوید امروز ای
گنهگاران ۱۲ ۵۵ روز غارت ۱۲ ۵۶ بدشد صباح بیدار کرده شدهها ۱۲ ۵۷ کدام یک ازین فرقها مستحق است بامنیت
۵۸ رفتند حمایل کنندگان بحمایل بیباکی ۵۹ و غارت کردند هر سرائی و ستم کردند به مبشری و به گردید بازکردن ۶۰
کمانهای نزاع تیرهای طاغیان و هر که ترک تسلیم و اطاعت کرد رسد آنها نیست سنگهای دهن ۶۱ دایره
۶۲ شامل انواع و اقسام چیزهای لذیذ و طعامهای لذیذ ۱۳

اساور من ذهب ولؤلؤ بدستبرد بردا ختند و پیادگان دکان ها را بحدی که قهر مصداق اذا
دکت الارض دکا دکا ساختند. ذکور و اناث سلسله ها را چون نر و ماده سلسله بهم
بستند و خساس و کرام را علیل و غلیل در سر کوچه بلا بکدگر پیوستند. آبای فضایل که ابنای
معالی بودند با بنات الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم که دلبری بر پری برتری
و با خوبان برابری میکردند بر بیره وروی خود دژه بجای دره دیدند بیازنده بیزار
از معامله دوشینه گشتند الا فی الفتنة سقطوا و سوقیان از سودای سودای شبانه گذشتند
فما ربحت تجارتهم بلان رهی نهنهه و ندیمانه جبه در رحبه اسواق برگرفتند و پلنگ خویان
خوبان نعمائی را بیغما از آستان و استار در برگرفتند پرده کیان را بپرده کنان
از پرده عفاف و حجر محارم در کشیدند محصنات محسنات را عصمة عصمت گسیختند و
مخدرات عطایل را شرم غطایل هتک غطاء شرم نمودند مستوراتی که در عشوه
عشوه جلوه داشتند در خلوات آغوش فوج هتاک جا گرفتند نوجوانیکه بقامت موزون

٥٠ سواره از طلا و جواهر ٥٢ خورد کنند. ٥٣ چون خورد شده ١٢ ٥٤ زمین خورد و مرد فا ریزه ١٢ ٥٥ فرومایگان
و ابنا پایگان علت دار و زنجیر شده ١٢ ٥٦ بزرگ زادگان ١٢ ٥٧ بلی در فتنه افتادند و بازاریان ٥٨ نفع
نکرد بازرگانی ایشان غلام جامه باریک زر خالص ٥٩ بازارها ٦٠ دوکان بالا و بالاخانه ٦١ زور آورد
و بزرگ ١٢ ٦٢ بر انگیخته جنگ ٦٣ نام شهرے حسن خیز ٦٤ عفت ها و کنار محارم ٦٥ نگار شده گان نیکوها
رشته حیا ٦٦ و پوشیدگان زنان تمام رسیده ٦٧ شکافتن پرده ١٢ ٦٨ و شرم فرود اشتن شرم و آرزو
٦٩ کرده پیشه بان و پرده درندگان ١٢

بر سر کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتفری طعنه میزد ند تیغ جفا چون درخت *

کهن از پا در آمدند بدر وشانی که از سیمای حسنشان آیهٔ و لقد نصرکم الله ببدر ظاهر

بود بلطمهٔ خور بدر وشان کلف گرفتند و ماه طلعتانی که مهر رویشان در برقع

فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منصهٔ حال و ناصیهٔ احوال دیدند گلعذا

که هزار هزار در گلزار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند یوسف صفاتی که در

جنب جیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر سر از گریبان بر نیاوردی ربودهٔ گرگان

نوایب شدند ربّات رباب حجال بآسمان پیوست و ضغو و افواج آه و نالهٔ ضعیفان راه

بر نزول جنود رحمت یزدان بست از دود دود و ماهها دود دیگر آتش رسید و شرارهٔ

این شرارت بزبان زبانه زبانه ناسوز زبانیه گداز ندای ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر کشید

صغار و کبار از هر کنار انین افتهلکنا بما فعل المبطلون سرودند و فتنه گران از هر طرف

طنین و ما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند و بعلاوهٔ این قتل مفرط چهارصد و هفتاد

٥١ شهریست منسوب بجو بدیان و نام قریه ایست از ولایت ترشیز خراسان که زردشت دو درخت سرو طالع سفد آنجا
نشانید یکی در همین قریه و یکی در فارمد طوس و آن دو سرو هزار و چهارصد و پنجاه سال باقی بودند و بحدی بزرگ
شدند که در سایه هر یکی از آنها زیاده از دو هزار گوسفند قرار میگرفت و مجوسان را اعتقاد چنان بود که زردشت این دو
درخت سرو از بهشت آورده بود و در زمان خلفای عباسی متوکل خلیفه بقطع اند و درخت فرمان داده آنها را قطع نمودند
و در شب آن روز که این دو درخت را قطع کردند متوکل را در بغداد ملازمانش پاره پاره کردند ١٢ ٥٢ بتحقیق نصرت داده شما را خدا
٥٣ بدکاران و بدرویان تصدیع و مشقت ٥٤ نام آسمان چهارم و گرفته شده ماه ٥٥ ناله و افغان تربیت یافتگان
پرده ها ٥٦ ستاره از منازل قمر ٥٧ مالکان دوزخ را گویند ١٢ ٥٨ آیا هلاک میکنی ما را بجهت کرده اند باطلان ٥٩ داده نمیشود مکر

تن که سر فیلخانه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت در افتادند و از بن
دیوانگی مانند شاخ بید مجنون آویخته وار سیاست گشتند و عاقبت آنکرده باغی چنار آشیانهٔ
خویش سوختند و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند بین شب نار الفتنه کان وقود
لهبا جمیع اشیا و اسباب بیوت از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زرابی
مبثوثه تا سفاطه و سقاطه و سفاره و سباطه و نفایه و نفاعه و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه
و جذاذه و قذاذه و حذاذه و قراده و جرائشه و حوافه و مضغه و مصاعه دست
فرسوده اختطاف و لکدکوب اختلاف شد و از فرایه رجاجت تا شوار در ثاث و
از ذوات جفون کالحباب و قلوب قاسیات تا جفان کالجواب و قدور راسیات
خطفه اقتصاص و قتضاص و نجعه انتهاک گردید و لکهای سیم و زر و کرورهای در
و گوهر که بکرور شهور که دران وسعت سرای لیسر وسعت جمع آمده بود و با اهمال
والاطمار و احلاس و اخفاش موقفه از و عاف گشت و لطائف متطرفات از استلاب طوارف

و بالشهائے صف صف گذاشته و توشکهائے انداخته شده ۱۲ حقه که در معجون باشد درخت کالک
زبون و رفتهائی خانه فرو هشتهها ۱۲ و چیزهائی خوب ۱۲ چیزهای موجوده انداخته شده
و غله که گنج خرمن پاشیده باشد ۱۲ و سنگ ریزههای سیاه افتاده و رفتانده شده ۱۲ و بریده شده
و ریزه طلا و نقره ۱۲ و ریزههای شکستهای هر چیز ۱۲ و جامهها که در ماتم پوشند ۱۲ و پوست پارهای افتاده و نیم کوفته
غله و غیره و آنچه در خانه بجاروب رفته باشند و خاییده شده و آنچه در دهن مانده باشد صلعبان گوشه نشان

طوارق و استیلال صوارم صوارف بمعرض فنا درآمد و زمین آن بوم و بر از گنج کاوی تیشه

آزنیما گران صورت وا ذالارض مدت و القت ما فیها و تخلت یافت و تمام بناها کوفته

شد و اسراها رفته بحیث لاتجد فی سماها بلالا و لافی خلالها خلالا و فود افاد به چندان

شد که چند آن بجای عود و عود بمنزله حطب بکار میرفت و کثرت نیما بحدی رسید که راهگذری

متاع و قماش بقدره از متاع غرور و قماش از سراو برزن میرفت و ماظلمهم الله و لکن

کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران یا هندیه چون روز و شب آنروز تا شب تا شب نموده حتی

تواریت بالحجاب مجای ت نهب نفایس و اسر نفوس و هتک و فتک و نفش و نقش و

محش و نش ها و نبش و نتش و فصص و قصل و کسح و کشح و حرق و خرق و هدم و ردم و بدم و

بدم و خدم و خذم و لکم و لتم و خطم و لطم و رتم و رثم و شم و هسم و هفم و هضم پرداخته و کریمهٔ

باهر الدوله ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة لظهور پیوست

قصهٔ منصوص چند محله شهر از مرور این سیل رعب و لطمات این بحر رعب صفت عالیها

دبرهنه کیها شمشیرها ۵۲ حادثات روزگار ۵۳ وچون زمین بهن دراز شد ۵۴ و انداخت انچه در وبود و خالی شد ۵۵ کهنه که زمان وقت حیض بر میگیرند ۱۲ ۵۶ خس و خاشاک رفته ۱۲ ۵۷ و آنها ظلم نکرد خدا تعالی و لیک بودند خود شان بر خود ظلم کننده ۵۸ آمیخته شدن و رهم و پیچیدن هم ۱۲ ۵۹ تا آنکه آفتاب پنهان شد بپرده غرب و بی پرده ۱۲ ۶۰ نفایس تاحت یا کهائے نفیس ۱۲ ۶۱ روشن دلیل بدستیکه ملوک چون داخل شدند فاسد میکنند او را و میگردانند عزیزان آنجا را ذلیلان ۶۲ خوف رساننده ۶۳ مملو در آب ۱۲

سافلها یافته و بسیاری از اشراف داد و ان دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود
که ارکان دولت کور کاتینه از جانب پادشاه والاجاه سدّه عتاب و عتاب رابر عتاب
سدره جناب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون و متر ب خدود
مقبل مقبل و مدبر جهانست باواهی یا ایها العزیز مسّنا و اهلنا الضر جبین نیاز سودند و بدان
امان چنگ استشفا زده بتکرار اتهلکنا بما فعل السفهاء منا انا کنا عن هذا غافلین بالحان
ضراعت فرسودند تا چون الحاف والحاح ایشان از حد اعتدال اعتدا یافت تیرمراد ان جمع
پریشان برنشان آمده برایشان زیاده قهر و بطش روا نداشتند و باشارت خذ العفو
وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین و لن فی الکلام لکل الانام فمستحسن من ذوی الجاه لین
بشارت لاتثریب علیکم الیوم درداده بهشاشه بر حشاشه نفوس حساسه بقا یابخشودند و
ابواب نوید او لئک لهم الامن بررو ی وجوه مملکت کشودند بمضمون بیت

گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت ورز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت

تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند بربان الملک بنا بر غلبه امراض اعراض و اعراض امراض در

دشمنی کردن و محبت گرفتن ازخشم درگاه ۱۲ ؎ چون کسی که سگ یا خوک گزنده باشد خاک را با آب آمیخته مشویند
و آنرا تعفیر میگویند ؎ و خاک آلودن ردیها و جای بوسیدن ۱۲ ؎ طلب بازداشتن و گذشتن ؎ آیا هلاک میکنی
مارا بآنچه کردند بی عقلان تا ابودیم ازین کار غافلان ۱۲ ؎ و امر کن بخوبی و اعراض کن از جهلای نفهمان و نرمی کن
در کلام با هر خلقی پس مستحسن است از صاحبان خانه نرمی ۱۲

همان اوقات وفات یافت وقع فی سنه الاحامس ومحصلی از لیساولان دیوان بموجب حکم والا
عازم صوب لکهنو گشته یک کرور نقد از مال برهان الملک در آن صوب بود با جواهر زواهر و
فواخر ذواخر نقل خزانه عامره ساخت و در مطاوی این طواری و مطارح این اطوار رای
اقدس قرار یافت که با خاندان کورکانیه شاهد وداد را بتوشیح موشح سازند تیرم کتایون قدر
ارزنبون توان نا امید نهاد چهره زاد نژاد همای همت بلیجه نجابت ارتواز نوازه فرانگ فرفر
هنگ فرانکیس کیش رودابه رای روشنک دوان پورک رکاب سودابه داب نوشابه شان خسرو
زاده شیرین شمایل یعنی دره صدف کورکانیه بشاه زاده فیروز روز منور چهر خجسته بهمن قدر رشیده
شهامت سپید وش شهرم سیاه شاد کام گوپال اردوان دوان بیژن وان زرو بین
سنان سیامک مکان نریمان مانند کریمان کرم نصر الله میرزا عقد کرده کنار دریای جمعور را عشرتکده
عام ساخته بزمی جنت نزهت آراستند که در جنب نزهت آن جنات اربع سغد و شعب بوان و نهر آبله
دغوطه در عرق خجلت غوطه مینمودند و مجمعی خلد زینت پیراستند که در حذاء صفای آن بهشت هشت

٥٢ امراض دو قسم باشند اول مرضیکه مستقل بالذات باشد دوم عرض که از مرض دیگر بطفیلیت لازم آید ۱۲ ٥٣ کتایون نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بوده ٥٣ نام دختر بادشاه مغرب که زن بهرام گور ۱۲ ٥٤ نام مادر اسکندر
٥٥ نام همای بنت بهمن است ٥٦ یکی از خواهران افراسیاب ٥٧ نام دختر افراسیاب که بیژن عاشق او بود ۱۲
٥٨ نام دختر افراسیاب وزن سیاوش مادر کیخسرو ٥٩ دختر بادشاه ماوراء النهر وزن کیکاوس است ٦٠ رشیده پسر
افراسیاب است که او را اپسنگ میگفتند ٦١ نام یکی از پهلوانان طوران است ٦٢ مبارزی بود از خویشان بادشاه روس

در درشش حیرت میود فضای بهجت فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب وحاشیه نشینان

کمکام کام بخش متکئین فیها یدعون بفاکهة و شراب جمانی جهان در چمن عشرت باجامه و

جهان یطاف علیهم بصحاف من فضة واکواب وهواخواهان در اطراف قصر دولت جنبر ساکی

تراب وعندهم قاصرات الطرف اتراب محفل و محفد از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمود

و شموع مجلس افروز و مجلس شموع دلنوازی روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه در

سبزه زار زبرجد فام آب لعلگون سبز مال از سبزک فیروزه نوشیدند وگاه لحن سبز در سبز و نوای

سبزه بهار از سبزک یاقوت لب نوشیدند در یوم ایوم در کنار رود با نغمها ترود زدند در

لیل الیل با لیلا وشان رود سرود الحان مطربان بر عود دیتان طعنه واضربوا منهم کل بنان منزد

و نوای منشدان نای زنام را از نام افگنده عتل بعد ذلک زنیم میخواندند دماغ محبان از نشاء

خمر احمر مزرج و احبا دحبیاد حبیاد رنگ زردی خوناب رشک معصفر و مضرج گشت عرس

مراد معرس دولت درآمد و اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه نوید این نوای

اروس شادی گرفت و شور لسبور و مصاحرت بمصاهرت مذیل گشته عبار نقار از دل حاکم

تکیه کنندگان در ان طلب میکنند بر سبزها و آشامید تها ساقی خرامان ۵۲ غزلخوانی و پیاله شراب میکردند برایشان بکاسهای

سین از نقره وکوزهائے بیدسته ۵۳ شموع دلنوازی خوش گون و مزاج کننده و یا نو ۵۴ نام لحن از لحن باربدیست

۵۵ نام جوانے خوش رو ۱۲ ۵۶ و بزنید از انها همه انگشتان را خوانندگان شعر و غزل ۱۲ ۵۷ سنگدلیست پس از حرام زنام

۵۸ پر نشاء جبدها حسودان زعفران ۵۹ شگافته شده عروس جائی عروسی ۱۲ ۶۰ زردی برا و حرکت کردن ۶۱

خویش وزن خواستن ۱۲

حضرتین و ذوی[51] ذ ابل دولتین زایل گردید هذا العیش بعد ذلک الهیش اشراق[52] بیضاء عقب

لیل عبوس و تلک العرش و البیضاء[53] لام العرس سوداء العروس فحسن دراری الکواکب ان یری

طوالع فی دراج من اللیل غیهب بعد از انقضاء و انفصام ایام جشن و سور شاهزاده بشریف حضور حضرت

خسرو شان فائز گشته موافق دأب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت او بتشریف نفیس

گوهر آمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه مرسله فیل با اجلال زرتار

و هودج گوهر نگار و پنج سر اسپ مرصع لگام با علاق جواهر که ختامه ختامه کنوز منفوس و در قدر

بها و رونق شکن گنج عروس[54] خسرو و کیکاوس بوده علاوه[55] اصطناعات ساخت و در ایام توقف از

اقاصی[56] بلاد هند و ستان حتی اذا بلغ مطلع الشمس[57] از تمامی رایان[58] خود رای و صوبه داران[59] ممالک ارای و

سرکشان قوی دست و کوه نشینان از باده نخوت سیاه مست عرایض و عراضه[60] عرضه عرصه خلافت

گشت شعر تارجت الارجاء بعرف عرفه و ارخت الستر فی مکارم وصفه انقادت القادة لامره و

احکمت الحکام بحکمة حکمه ولبس البلاد و ملاء عداله و ملاء اسماع الملاء بصیت جلاله *

---

[51] داشتن دامن وار[52] و تحریک نور دادن آفتاب ست بعد ازین شب ترش رو تاریک[53] پیش از عقد بستن

دانه عروس است پس خوب ست نور دادن ستاره ها که به بینی طالع شده اند و تاریکی از شب سیاه تاریک[54]

گنج اول خسرو است و نام گنج کیکاوس[55] علاوه نوازشات و تکلفات[56] دور تر و بلندان[57] تا رسیده

[58] بمطلع آفتاب[59] پادشاهان[60] و حاکم اختیار دار[51] و پیشکش فرو داشته[52] بوی خوش گرفت

کناره های طلب بوی شناختن او و تاریخ نوشتند در مکارم و صفت او مطیع شدند پیشروان با مراد ۱۲

یهابه بالضراعة کل عظیم وتهابه له بالطاعة کل اقلیم وربیت منه ملوک الاطراف وتعلق
باستزادة الشرف منه اهل الاشراف وکل یطلب لملکه امانا ولیده وقدمه من تمکینه وتائید
امکانا ومکانا فما یعود رسول الا باسعاف المسؤل ولا یقبل علیه من حضرته الا بسمات القبول
فیقدم مکرما ویکرم قادما ویخدم حاضرا ویحضر خادما ویمهد القواعد ویشید المقاصد ویوکد العقود

دربیان نفوذ سلطنت به محمد شاه وانصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران ان هذا لهو الفضل المبین

چون بسبب سوخ قضیه ابراهیم خان خدیوگیتی ستان را در اوقات تلبث دران کشور و
تربث دران بوم وبر هر روز سالی وهر ماه نوگزنده تراز هلالی مینمود ودرکار هند وستان خوض
نرفت وبمقتضای شیمه شهنشاهی شاهجهان پرور همایون فروخسرو خرم دل فرخ سیر خاور رفیع
الشان نصرت پژوه وداور او رنگ زیب دارا شکوه شهریار حکم ران کامران فرخنده اختر المخصوص
بتائیدات الملک الاکبر سلطان اعظم وخاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه لوایش
مهر جهانتاب بمودی نمودی وبنیاد ممالک راسیف مهندسش مهندس بودی بدست

مهیب[۵۱] میکرد او را لعجز. ولابه هر بزرگی وتدارک کرده اند برای بزرگی برا قلیمی وترسیدند از وملوک اطراف وتعلق گرفت بزیادتی
آرزو از رو بزرگان وهریک طلب میکند برای ملک خود امانی بر دست او راست وقدم او دست از تمکین او وتائید
او مکانی ورتبه پس بر نمیگیرد رسول مگر بروی خواسته او وروبر نمیکند بر او از حضرت او الا نشانهای قبول ۱۲ [۵۲] خلقت
وطبیعت ۱۲ [۵۳] شمشیر برنده ۱۲ [۵۴] اندازه کننده ۱۲

مبارک ما ابرح الدهر منیا اکلیل سروری بتارک تبارک گذاشت و آب آتش بار و آتش
پاره آبداره آئینه سیماب گون سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خونخوار جنگجو صاحب طبع حدید
ما صدق و انزلنا الحدید فیه باس شدید محک امتحان مرد و نامرد و همدم و پهلو نشین
اصحاب نبرد اژدر مار پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیز برق
آهنگ متوقد متفرق عجبا له نار و ماء کیف یجتمعان یعنی پلارک بر میان بست و بر دست
وگاه فلک دنسدگاه واو رنگ آسمان فرش و تری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داد
و قال انک الیوم لدینا مکین امین و پادشاهی آن کشور بدستوری که بپاکان نیاکان آنحضرت
تعلق داشت کما کان بحضرتش تفویض و مبانی مباینت تفویض یافت و ولایت سندبی
وصمت منی صمت سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود اٹک از بندر سورت
الی کشمیر و تبت بدولت نادره پادره شاهنشاه هندوستان و ایران ممالکت پاینده تا لده خسرو هندوستان
مقرر گشت در روزگار تنبیه اعداء حضرتین سورة نابت برخواند و کسر سورت صولت
منافقین را بر رفع مجادله از فرقان اخلاص فاتحه فتح در داد پس در اطراف اشراف

۵۲ و ثابت باشد در روزگار چنین دستی ۵۳ برکت کردن و خجسته شدن ۵۴ و فرستادیم آهن را در آن هیبت خوبی
سخت ۱۲ ۵۴ آتش فروزنده است درخشنده عجبی عجبی است اور آتش و آب چگونه جمع می آید ۵۵ تلوار جوهر دار
۵۶ و گفت تو امروز نزد ما صاحب مکنتی و امین ۵۷ آباء و اجداد و ۵۸ بنا جای برکندن ۵۹ عیب مدعی
کردی جانب و نشان ۵۹ شهر مشهور در هند ملکت در حاجیان ۱۲

وارفاد اجیاد و ایجاد و ایجاد و انجاد و اسجاد و انجاد و آنجاد دقوت داده کرامت از سرخوان کرامت

وعطا از باب عطا بر داشت و هر یک از مصطناع طیبه بعطیه و فواخر خلاع مکرمت مکرم ساخته

با کرام لوای ماهی مراتب رایت اعتبار شان را از سمک بسماک سماک سمو و سموک بخشود

که رفع سمکها فسواها و بمصقل مکارم زنگار رنگ زنگار و زنگ کدورت از مرایای قلوب

زدود که انی لا اضیع عمل عامل انعم علیهم بخلع تخلع قلوب المعادین والویة تلوی ایدی المعاندین

و بخواتین ایران سهم لکل درجات مما عملوا لمزید الترقیل قیل و توغ و هر نوع جوایز مکرمت گشت

و هر چند جید چند چندان گرانبار زفلایذ فراید اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن

بتفضلات شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب افناؤا افناؤا از شوارف مکرمت مستغرب

تحایف مستغرب ولعذوبت ماء معین عین عنایت عذاب السقر قطعة من السفر را در کام جان

لشکریان مستعذب ساخته جمیع متاعب را مستغرق مقاشب کرده سهما متناهی از جد و جهد برجود

جیو دجبو ولازم آورد و سکنت القلوب بهذه الحرکة درکنت النفوس بتلک البرکة و سرت البشری

---

۵۱ توان گر کردن را گویند ۱۲ ۵۲ یاری کردن باشد ۵۳ بزرگان جوانمردان ۱۲ ۵۴ سرپوش ۱۲ ۵۵ نیکی کردن نیت و همت ۱۲ ۵۶ برداشت بلندی اولیس راست کرد ۱۲ ۵۷ من ضایع نمیکنم عمل عمل کنندگان انعام کرد بر ایشان خلعتی که بر کند دل دشمنان را و انعامهائیکه بپیچیده دل دشمنان را ۱۲ ۵۸ زیادتی بزرگ نگردانیدن ۱۲ ۵۹ کردن بندها لیگانها تحفه ۶۰ فردا ۶۱ فردا ۶۲ ساکن شدند دلها باین حرکت و آرام شدند نفسها باین برکت و سرایت کرد بشارت ۱۲

و درارات النعمی و درت القصد لآلی منتخبات و جواهر منتخبات و بدرهای مشحون بدرهای نعم
و القناطیر المقنطره من الذهب و الفضه که در ضوء و بهار و نق بازار درست مغربی را در
میسکست و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة و اوصافها مشتقه من صفاته فان قلت دینارا فقد صدق
اسمه فان قلت نجم فهو بعض سمائه بدیع و لم یطبع علی الذهب مثله و لا ضربت اضرابه کسرانه مجمول
فیلان کوه شان و افیلان فیل توان گشته در سنه اثنین و خمسین و مایه بعد الالف در روز شنبه
هفتم ماه صفر با شوکت و فر ظفر و نیل بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت طراز فیروزی
اثر قرین تبهج و احتفا بجانب ایران احتطاو بهاذی محطوطه المطا و مطایای خجسته مطیطا منطا
یافت رحل و التوفیق مسایره و التایید موازره و الیمن مظاهره و السعود محاضره و العز مسافره
و الظفر مجاوره و الاقبال محاوره و الالسنه شاکره و الله ناصره و مناشیر باسر الضیاء مشعر بین
فتوح بهجت بخش و انصراف موکب جهان کشا بجمیع فیوج از کنار بحر فنوج الی منتهای روم
و روس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنه این اخبار در قصر مقصوره قیاصره قصور

---

۵۱ دیوست گاو های پرشده از طلا و نقره ۱۲ ۵۲ و قرمزیست شامل آفتاب در شکل و صورت و اوصاف او مشتقند از صفات او اگر گفتی اشرفیست پس تحقیق مصداق هم اوست و اگر گفتی ستاره است آن بعضی از نشانهای اوست عجیب و سکه شمرده اند بر طلا مثل او و ضرب نزده اند ضرابان بر دوسے دستهای او ۱۲ ۵۳ دو چیز شبیه هم
۵۴ شتران جوان ۱۲ ۵۵ شادمانی نمودن و بهره مند شدن ۵۶ کام نهادن و شتران جوان ۵۷ کوچ کردن
و توفیق رفیق او ۱۲ ۵۸ دوست گیری آلتی همراهی او ۱۲ ۵۹ آنجا که رسیده غروب شدن آفتاب ۱۲

الغراب

و در کسور کشور کسور در افگنند بعضی از رود خانهای پنجاب را که با طراف قدوم همایون

از انتظام موج بالحان دود مستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد جسر بسته عبور ورنج

که حوصله جسارت جسر لطمات آن بحر ژرف را بر نمی تافت رکوب سابحات را باسحات شنید

و راغب تغارب آمر غوب آب و مردود خاک طالب هوا و مطلوب آتش سمند خصلت

ماهی طبیعت نکرمج کلوی تعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر مدقوق اندام خشک پیکر

صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین هیأت هواخواه بی امل سکنه

فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت ساخت و سیاحت پیشه ساخت و از بد و ترکیب هیکل

مثالی مثل مجردات بآمیزش عالم خاک نپرداخت بیروح و روانی که همیشه روانست و بیاست

دیبای که با شکم دو انست خشک مغز تر دامن صحرا مولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم

بادبان بال غراب اسم گشته گذشتند لیکن موسم بشاره و برشکال بر تنگال توسن عزیمت عقله افزود

و باران فصل فصیل راه طلب گشت از شدت تهطال شتابه رحال و حل تر حال و ران و حل جا

---

۵۹ سلاطین حجم شکستها ۱۲ ۵۲ گلوئی شکافته ۱۲ ۵۳ کوفته شده ۱۲ ۵۴ شناوری ۱۲ ۵۵ که از عناصر اربعه نیستند ۵۶ بارانیست که در تابستان ببارد مدام ۵۷ موسم برسات هندوستان ست ۵۸ حیله از پای اسپ راکونیه ۵۹ جدا کننده و قطع کننده ۱۲ ۶۰ باریدن باران ۶۱ باد مبستن ۶۲ کشودن ۶۳ کشودن ۱۲ ۶۴ کشودن ۶۵ رفتن ۱۲ ۶۶ گل سیاه ۱۲ ۶۷ فرود آینده و کوچ کننده ۱۲

بر حال و مرتحل تعذر واز اقطار سواحی طی اقطار سواحی بر شواحی شوح جولان تعسر یافت
انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و در مدت پنجماه که زمان شدت نجور و طغیان بحور بود
فیافی مغروره و قیافی و فیاح مغروره النظو آپذیرفته کوکب مسعود را بوسیلهٔ باران و سیل از روی
رکود و رکود و رود بکنار رود اٹک واقع و چندروز بانتظار بستن جسر آن مکان متقر الویه
بیضا لوامع شد صبحگاهان که ذرهٔ خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا و آثار و صدف
عنها اللیل هویدا گردید مثال کرهنفت گشته چون اعرض رسیده بود که دریغای شاه جهان آباد
جواهر بی احصا حصا آسا بدست لشکریان در آمده بهنگام عبور نهنگان لجه هیجا امر والانفاذ بیوست
که در صدد فتحاص و انحاب در آیند چون صدور چنین امر از چنان خدیو خجسته گوهر که پنجه گوهر
پاش دریای عطایش رود پنجاب کشور دهر است بل اندی من البحر و در نظر همتش قدر لولو
از کم بهت کم بهت و پیش دریا ولیش یم نمونه نم مستبعد و مستبدع بمنود لشکریان بسیاری
از در و لالی بدریا ریخته مضمون کل شئ یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده از روی
عبرة عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز با صابت رای

---

۱۵ قطرها آمده شد کنندگان ناحیه ۱۲ ۵۲ اسپان دهن بانه ۱۲ ۵۳ نازل از آسمان شد آب پس روان شد
در وادیها بقدر خود ۱۲ ۵۴ گرمای تابستان ۱۲ ۵۵ بیابان ۱۲ ۵۶ زمینهای زمین باران خورده بر هم پیچیده
۵۷ آرام گرفتن بنانی و آهسته رفتن ۵۸ سپیدیها آفتاب ۱۲ ۵۹ شعاع ۶۰ صبح ۱۲ ۶۱ و برگردید از آن
شب ۱۲ ۶۲ مستعد الامر حرکت ۶۳ بلکه بخشنده تر از دریاست ۶۴ جوهر بسبت از کم بهاها ۱۲

تا ثاقب وضمیر مهر اضائت صایب مملکت کشائی آن اضلاع میان همت بر بستند و عمده
تعات الملک افاغنه یوسف زائی بودند که باکمال خودرای در کوهستان آن سمت قلعه نشین
جبشانش تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن اتتزکون فیما ههنا آمنین و مفتون
غرور و نعمة کانوا فیها فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین و رکن رکین و کن کنین و مستاء مشید
و مهاد مهید و ربع وسیع و مربع و مشیع و مرتع خصیب و مسمع طیول و محز ذیول و مجری سیول فی المشتا
المصیف و الملجة و المصیف پس فوجی از دلیران مزقهر بما وجه بکفهر بقلع و قمع آنگروه پرداخته ایشان
راکماء منهمر از شماریخ مشمخر منحدر و مسفتر و در غمرات خذلان منغمر وایام زندگی را بر ایشان الیوم نحس
مستمر ولقایا پراگنده و برکنده کانهم جبراد منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب
مستقر بعد از این تا دیب القوم بزاغ یعنی خیره چشمان فرا عنت ابصارهم و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ
زیغو غه از شاخسار درون ما ینده و ریغ آریغ و از یغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از ان طایفه
د باقی طوایف افغان و هزاره ممالک هند برسم ملازمت و طاعت اتبع من الظل در سایه رایت خورشید ضیا که آیت

کوهها و میکند از کوه ها خانهائی که استادانند ۱۲ سه آیاده گذارده میشود و شما در ینجا در حالتی که ایمن باشید و نعمتهائی
که بودند در ان راحت گذارده و بودند آنها در حصار محکم و مکان مستحکم و گوشه بلند و بنا یگاه پوشیده و مسند فرو هشته
و فرشهائی گسترده و راههای کشاده سه و چراگاه اسپان و جای شنیدن طبلها و جای کشیدن دامنها و گذرگاه
سیلها و زمستان و تابستان و دعوها و ضیافتها ۱۲ سه بالائی کوهها بلند بر گردیده و لرزنده سختی و بسیاری آب
گرفتاری در تنگی افتاده سه گویا ملخ ها ید منتشر شده و بیخ خرماهاے فرو رفته ۱۲

دربیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان آن سرزمین انکم کانوا قوماً عمین

درمسارح این حالات و مسابر این مقالات عرائض[۵۱] از سند رسید که عرائض اغراض خدایار خان عباسی حاکم آنجا گل کرده و نهال حالش گل[۵۲] فرمانی و اعراض بار آورده و درخت هراس[۵۳] براه خار خار خیالش بر افشانده بعد از ورود بکایل تحقیق یافت که راستی آن کج اندیش[۵۴] خلاف و خلاف او بخلاف راست است اسپ راست رفتار بلان[۵۵] تمنع اوگرم مرحله پیمائی و دربیدا غازیخان و اسمعیل خان مدار دایرهٔ دارائی گشت بعد از آنکه تمها سیر درجات دیرجات نموده در شکار پور نوبت شکار کرده نخست اندرزکیمانه مقدمة الجیش عزیمت ساخته بخدایار خان فرمانی[۵۶] برو عدو وعید و مخبر از ترغید[۵۷] و ترغید صدا یافته مقرر شد که بجاده هدایت گرائیده بسوی اطاعت گراینده باشد آنست که بی احتراز احتراز[۵۸] ملازمت نماید و محظور[۵۹] محظوری خاطر نساخته باب سلامت بدندانه کلید سنین[۶۰] سلام بر روی خود کشاید لیفغا[۶۱] عک لغرابل بسحیاک اسے البواز و یقول سیف ابلسان

---

۵۱ سفیدها و تازها طبع ۱۲ ۵۲ نوعی از گلست ۱۲ ۵۳ درحقیقت خار دار خوف هراس و خدشه خاطر ۱۲
۵۴ یعنی دروغ و نفاق او خلاف ندارد ۱۲ ۵۵ قوی شدن ۵۶ وعید خانها و بیابانها ۵۷ نصیحت
۵۸ رسانیدن و امید وارث ۵۹ دل کشاد کردن ۱۲ ۶۰ استحکام یافتن ۱۲ ۶۱ چیزی که انبساط از و کنند
۶۲ یعنی کشایش قفلها ۱۲ ۶۳ مپرس تدلیفی بنو فرا شدن یلکه کشد ترا بر علاک و میکوشمشیرها
بزبانی ۱۲

هدیهٔ نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا لعدو سیلک و ما ارید ان اشق
علیک ان تجیی الینا فهذا لک اولی و الا اولی لک فاولی او از فرط غوایت آن سند باد
حکیمانه را در گوش باو سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت و از امتثال
امر آنجناب جناب اعتبار کرده از تلثیم درگاه سپهر مبانی متأنی گشت و یک پسر خود را
با چیا تن از رؤسا و عریضهٔ مزوره مشعر به تقیید بقید انقیاد روانه
دربار فلک بنیاد نموده دبلابه کربهای بهانه های معلول پیش آورده بدریع تذرع و بحبل
تحیل تمسک جست اما تخییل تحیل او جز ثمر ندامت ثمر نداد احسب الناس ان تیرکوا ان یقولوا
امنا خدیو بیهال از ورود آن هاتها و نهای پنهانهای ضمیرش را یافته مواعید عرقوبی
را بسمع تسمع مسموع نداشته پیغام داد که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان
چون عرض لازم جوهر کاب گوهر رکاب گار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض یابد و لکنی
اریکم قوماً تجهلون از انجا که نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نیا شد و شمع فروزان
را از مشیعهٔ پروانه پروانه چه پروانه جز پروانه گشتن شکر اصدار یافت خدایار خان چون مه اخل

تیز ما نزدیک تریم بتو از رگ گردن تو پس بیا بسوی ما بعد از فرستاده خود اراده نکرده ام و شفقت نکنم
بر تو اینکه بیای نزدیک ما این برای تو خوب است و اگر نیائی وای بر تو بلکه ۱۲ کتایه است در نصایح حکمت
عله ۱۲ علت دار و حیله آمیز ۱۲ مفید شدن باک داشتن ۱۲ سخن بسیار گفتن و چیزی دست آویز
کردن شخصی لعبه دروغ گو و وعده خلاف عرقوب نام حال ضرب المثل است در عرب هر کس بهر کس وعده خلاف

مداخلت و مداحلت را مسدود یافته و دانست که باین تیر نجات تیر نجات از افق طالعش طالع شد فی نیست جمیع بیوت و عمارات الله آباد سند بر الفحوای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم هدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و ایباق اهتاق داده در آن دیار دیار و از شرو دثار آثار نگذاشت فاصبحوا الا یری الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و قلعهٔ عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع واقع است و صعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش اقفر من ظهر خشاف و من ابرق الغراب بود مامن خویش ساخت پادشاه در حوالی سکار پور کار پور دستان را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام و له الجوار المنشأت فی البحر کالا علام راکب بمراکب غوج موج جموش خموش و سوج عسوج رهوج رهوار لوج سبک سیر گران رکاب یاد عنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی کشته از دریا چون صرصر گذشتند و موداى و جعل لكم من الفلك والانعام ما تركبون لتستووا على ظهوره بار الظهور آورده شناى سريع التجرى جرى را شعله زهو طاوس خطو حمامه و تدویم باز و انقضاض عقاب وثوب ظبی و اجفال النعامة و اداب سبكه و انسیاب حباب و صولهٔ ضرغام و روغ ثعلب و لحظ قطامی و حذر غراب و جدل عنان و نبا و ذباله و وقد ضرام و الضیاع *

---

۵۱ کردناکی و حیله کردن ۵۲ استیجه حیله بازی و کوکب خلاصی ۵۳ در دل آنها ترس خراب میکنند خانهای خود را بدست خود خراب کردن و آتش زدن ۵۴ اسیر کردن هلاک ساختن ۵۵ پس بیدار شدند پیدا نبود الا مسکنهای ایشان ۵۶ بیابانی بی زراعت بود ۵۷ بیابان تر از بر پر خفاش ۵۸ و او راست کشتیهای پیدا شده در دریا مثل کوهها ۵۹ سپهای دهن کشاده ۶۰ اسپ بد فعل لگد زن ۶۱ پر پرواز نده را گویند ۱۲

شهاب ذبیح اجی تسول و تدقیف اخیل و ایماض برق و التماع سراب و عصاف ریح و انهزام
یراعه و ذره نوع و انجیاب سحاب باسوط سطوت گرم خیز ساخته بتکامیشی سی فرسنگ قعقاع
و قاع و صحرای صحصح را بیاده رنگ در یک شبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح و صادع بجوانب
قلعه رسیدند خدایار خان فلما راوه عارضاً مستقبل اودیتهم از معارضت عارض خویش
تافت و نهمهمه بر مرکب تند خروش تند روش زده به بهمه گریز شتافت جمعی از بکه تازان
باد و چار گشته بسر پنجه جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل تکبیل ساختند
و تمام خزانه و خزانه او بدست آمده فراعات و حرزانی که دران حرز حریز و قلعه رصین
دراجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقره ارض مخبوه
و مخبون مخفی و مخزون داشت بکارخانه دولت نادریه انتقال یافت و موالی و موالی
اموالی بیچه اند و خفتند خدایار خان اگرچه از هستی خود طمع برید اما باز از برید عنایت قاآنی
نوید جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق عنق نمود و اصفاد را
باصفاد مبدل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرد و میان بندگی را بالطوع بنطاق
اخلاص و رق منطق ساخته دارای آورق منشور حکمرانی آن دیار را باسم او حلیه ارتسام و حلیه ارتشام

مکسر است که بپشت میرد و گویا آتش برا و بسته اند و برا غنی را نیز گویند ۱۲ ۵۲ افتادن ستاره ایست در منازل خود
در مغرب و در حین طلوع صبح. وست در مشرق ۱۲ ۵۳ محفوظ شده ۵۴ جای محکم ۵۵ گوهر که در زمین واقع شده
۵۶ وقت قدرة فرمان آزادی کردن ۵۷ غلام کمر بسته ۱۲ ۵۸ مهر کردن خود را بچیزی نشان ۱۲

پذیرفت و ازین تسویس ارادهٔ قلب و ازادهٔ تشویش او شده دماغ جانش از ریاح ریاح رباح
عنایت نشاط یاب و خلف او بعد از حلیف و حنیف حلیف رکاب ظفر انتساب گردید
و در حقیقت ازین فرار و هزیمت قرار برهمت جست و از اغلال مانند سرو از اغلال سرِ
و از عذب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیده
اقبال و حلقه بندگی شاه نکو منش را بی نکو منش و کوشش بگوشش کشیده جهانگیر نویس
چون دران اوان از جانب بادشاه والاجاه هند تحفه از شال و ارسال نفایس هم بستهٔ
و تحفه ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود و از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار نوال
یعنی خربزه که دران اوقات یعنی نوباده از بلخ آورده بودند یک صندکه عبارت
از دولیست شتر باشد بارگیری و برای سرکار بادشاه ذی جاه ابدا شد و از
وقایع صادره و صادرات واقعه که دران اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون
شاه طهماسپ در غیبت موکب همایون شاهنشاهی شاهزاده رضاقلی میرزا جز بر
خبر بزرت معامله میکرد و مرتع عمرش در سبزکار سبزه وار پامال قهر و طایر اقبالش
در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دهر گشته بنا سازکاری بخت
بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره بهره نیافت و گیاه نوخیز حیات عباس میرزا

۱ سرزنش و خدمت ۲ یک صد شتر بار تا برسد به دولیست یک هند میگویند ۳ خباثت باطن ۴ عظیم و بزرگ نصیب و قیمت ۱۲

ولد بیگناهش نیز مانند آب صورت بشیم محتقر[1] یافته از ظلم و عنا نمود از شعلهٔ فنا[2] گنوی شد
و همای نام و نشان صنوبه هم آشیان عنقای مغرب روز دولت ایشان کامسبل الذیل[3]
گردید و حسین خان غلجای هم که در مازندران با بال و نشت وزی نشب مبر سانید از
روی روزگار دیده برپست و پشت زندگی لیثت[7] و الواح نسب[4] نشت و اوراق
حسب[5] و حسب[6] را چست حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جُست.

در بیان تسخیر بخارا و تادیب سرکشان آن سرزمین

هنگامیکه از اثر ابر آذاری و باران بهاری بسیط[7] تراب توده‌ٔ ثری چون جمال جمیل جانان
خوشی و خرمی یافته ذرات روی زمین زیب زیبائی سایر ساخت و ساخت[8] شعب
و شعب صفای صافی و ضیا رضا فی[9] و طیب طراوت ظاهر عزب[10] و عرایس عضو و عروسان ابر
فرا ید فروزان قرط[11] و قلاده گوش و گردن کرده لالی متلالی[12] نفیسه و شاخ هیاکل
لاله و یاسمین آرا آئینه اورنگ و افسر بختیار بسالت پرور پادشاه پیر و بخت زنده
تاج و تخت شمال[13] نغور جراح جراحات جمهور حامی حوزهٔ حمیت خدیو خطه خبرت دلیل و

۱ محتقر کیاه خشک سست ۲ کرا دو رکیاه خشک ضایع شده ۳ هیچو دلشپ که گذشت
۴ اصل و بند گوهر ۵ بزرگوار ۶ حساب کردن ۷ افتاده و پهن شده پشتها و بلندیها
۸ راهیکه در کوه باشد تنگنا نیکه در کوه باشد ۹ تمام بوی خوش تازگی ۱۰ زنان شوهر
شاخهای درخت درختها گزیدا ۱۱ گوشوار گردن بند ۱۲ لولوهای شوق دهنده بر سر هم چیده
۱۳ فریادرس بد سه خوف ناک ۱۲

وہ ذوکاہی ذروہ ذکا رستم رویین روان زال زوّارہ زور زمان سماک سما ر سبز وری

وسماحت شہریار شہرستان شوکت وشہامت صمصام الصولۃ والصلابۃ ضیغم الفر

والضلاغۃ طود الطرد وظفر الظفر عون العالم وعیون العیون وغوث الغربا وغیث

العیون فلک فیض فرشتہ فطرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتایب الکفاح لیث

لیوث اللفاح ملاذ الملوک ناصر النفوس والی الولاۃ نہر بر الہزابر ایمن الیمن ویمین الیسار یعنی

خسرو کامگار از انتساق ممالک سند وتادیب اشرار سند ممالک فراغت یافتہ در

سیزدہم محرم سنہ ۱۱۵۳ ثلث وخمسین ومائہ بعد الالف قاعد عزیمت بجانب ایران عنان

تاب وماہ سرعلم چون شفقہ زرین آفتاب جہانتاب گشتہ از راہ بلوچستان بلانق مقصد

لایق بل الیق پیمودہ در ششم ماہ صفر قندہار را مطرح اشعہ رایات مہر انور ساختند بنا بر

کہ در سوابق ازمنہ وسوالف آونہ اوزبکیہ بخارا وخوارزم تبارات تبارات خراسان طالہ

مطاول ومطاولت کردہ بودند وپیوستہ ضمیر منیر بمحاسبات تأیید وحمایت جمیت نقش

خوارزم وخیال لب جیحون می بست بعد ازورود موکب والا بقندہار عزم تسخیر آن دو مملکت

سلسلہ جنبان ہمت خیر ومحرک نہمت آسمان سیر گشت چون بسبب نوح ساحۂ ابراہیم خان

---

۱ بزرگی آفتاب یعنی بزرگ شدن ۲ زور آور ۳ میل کنندہ کوہ ۴ ومنع کردن نتیجہ ظفر ۵
درماندن اعانۂ عالم ۶ ونور چشمہا ۷ و فریاد رس غریبان ۸ وباران ابرہا ۹ شمشیر برندہ
وصولت شیر درندہ زوردار ۱۰ شکنندہ دشمنان روبرو شیر بیشۂ شمشیر زدن امیدواری بادشاہان
نصرت دہ مردمان ۱۱ والی والیان پہلوانان دریای توانایی ودولتمندان ۹ نظم دادن ۱۰ بسیار
لایق ۱۱ زمانہا وگذشتہ ۱۲ اوانہا ۱۳ بتارات ۱۴ بتاراج ۱۵ دراز کردن تمنا وآرزو دست
درازی ۱۶ تحریص کنندہ ۱۷

بجانب شیران حبشی لازم منمود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم
قندهار را از رکاب مستطاب مهجور و بتادیب لگزیه آن ناحیه مامور ساخته فوجی گران بمعیت
آن دو خان فرستادند فهددا[۱] و عبیدا سطوتی من ورائه بعنوان نارهی آن تنین دخانی و شرار
رفت که هنگامهٔ کیرودار آن گروه گرم نموده و بالمعه برق قاسح ظلال اهل ضلال را از دو
از دودهٔ اقتدار ایشان دود برآوردند تا متعاقب نایرهٔ سطوت[۲] عالم سوز سلطانی
برق فرو خرمن آسار آن طایفه گردو پس از راه هرات و بادغیش[۳] عیش مغانق برانتنبیه
خصم منافق عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبهٔ والا والی بلخ از موقف فرمان
فتحاطب مستطاب واصنع الفلک باعیننا[۴] و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرورد و
پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه[۵] هزار و صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر راه
خوارزم و چند کشتی مخصوص بر کوب خاص در ساحل آموبه ترتیب در سفن[۶] سفن پس فن هنروری
ترکیب یافته بود ابیات سفاین[۷] چون سفاین ابیات لنشین[۸] و اعلام منشآت لسان منشآت
اعلام رنگین متین هر قاربی[۹] بجز زخارهی و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری نونیجانه
ذخایر راکه غذای دشمن و دوست بود حمل جهازات[۱۰] بحری سفن[۱۱] بری از روی آب جیحون

---

۱ این تهدید است و تهر من از عقب می آید و عنوان آتش من اینکه ظاهر شود دود من ۱۲ ۲ شعله قهر و شکوه ۳ نرم و خوشش ۴ و بار کشتی به نمودن و وحی ما ۵ صنعت گرتر از سر فه ۶ تراشیدن کشتی ها ۷ بیوت کشتیها ۸ عملها انشا کرده شده ۱۲ ۹ کشتی کوچکی ۱۰ کشتی ها ۱۲ ۱۱ کشتی های بادبان برگردیده ۱۲ کشتی بزرگ را گویند ۱۳ کنایه از شتر است ۱۲

وبسیط هامون روان ساختند و در بست و نهم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظفر
وصول خیل لشکری که معبر بخارا بست انگنده و زبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل
رزم شیر شکاران لشکری دست و پا بسته و گرگی مرجول[۵۱] پر شکسته دیدند باحکام حصار و فر
کسبی و اکثر غطاهای بخارا وارد و خدمت خدیو جهان آرا و از انجا خارج چارجو مقرار دوی
سپهان بو گشته جسر سپنی بر آب آمویه بستند و لشکر منصور با نند تتابع شهور و توالی دهور با قلب
بعزم مجاسرت از جسر عبور و خضر تیش برکوب بادپای خاکپیمای آب گردش آتشین
سنبک را بمراکب میمون النقیبه سفینه و سنبک بدل ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة[۵۲]
بلا غلامان خوهمت جواری سفینه ازان بحر زاخر و تری الفلک فیه مواخر[۵۳] گذشتند حکیم
که حکمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود و از انجا که دارد و هی لبی دوار امعان لحت
در معاجلت دلی حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از جانب والی مذکور برای
استنشاق[۵۴] مرحبا باشد و استنشاق[۵۵] هوای وادات[۵۶] و مصافات و تمهید[۵۷] مهاد و مهادنت[۵۸]
و مهادات دران مقام و تکفل مقال مقام تقبیل عتبه والا فایز شد و ازین موهبت چون
فایز درگاه شاهی سر رفعت به آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف

---

۵۱ کلنگ از پا افتاده بر شکسته ۵۲ بدرستیکه چون طغیان کرد آب برداشتیم شما را در کشتیها ۱۲
۵۳ و می بینی کشتی را دران در پی افتاده ۵۴ راست شدن چیزی بخشیدن و بو کردن ۱۲
۵۵ گستردن مهدها و تکیه ها و هدیه و بخشش دادن ۱۲ ۵۶ آب در دماغ زدن ۱۲ ۵۷
حکم کردن در حالتی که موجب امیدواری باشد ۵۸ صلح کردن ۱۲

و نجار پرور و سائی اویغوری نجار نجارا که نجار آرا تصلب و ام میداوند نجار شکیبار

از نجاری دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر بقبیل تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت

ولعطای خلاع طلا باف و خنجر مرصع و افسر مکلل سر فراز و اعیان مملکت نجار از نجار

والبسه فاخره مخلع گشته از سجار الطاف خدیو نیل نوال اصداف صدف در نیل آمال کردند

و ممالک غی بی لباب که لباب آن ممالک لوی و از منضمات و لایات محروسه ساخته از توران

مستثنی و موضوع و تاج و نگین سلطنت ما ورا آموبه را کما کان با بو الفیض خان مفوض و مرجوع

نموده تارک نامش را با فسر خطاب شاهی سر بلندی دادند کما فی المثل استاهلی اهالتی و حسنی

ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را ثوران غبار وحشت غبار دیده دل کشته راه اطاعت

نمیسپردند با ستمالت و استلانت ایشان و تشرید سر کشان و ابد شیان فوجی از جنگجویان با در زم

کیشان با نوئینان نویینن آیین و امرای ایشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده

همگی خود همیت از پیر دبر پا بر پایی ثریا مماس سر پیچید سا جبهه سا و از شمول شمول احسان شامل

و ناجود باجود لطف کامل و راف رافت و اشراف و اهل مستمال بل مستمال گشته منقاد و ایل

شدند و هر یک که از شاه راه صداقت روی برتافته خود را بصد آفت

---

۵۱ با هلیت بکن ریختن مار از نیکو بدار حکومت مارا ۵۲ برخواستن گرد و غبار ۵۳ نرمی و

هموار ی ۵۴ طرف بالائی ۵۵ پیشانی ۵۶ فرا رسیدن شراب ۵۷ فرار سیده

شراب و طرف او بخشش شراب مهربانی نعمت دادن ریزنده و لبیار ۱۲ ۵۸ ستارۂ

ایست از منازل قمر ۱۲ -

منطهر و در سیاستگاه اخذ غریز متقدر نتیجه طغیان ومقت دریا فتند و بیست هزار تن از جوانان پیران راسی بخارا و سمرقند و ترکان کش کشان کشکش کش و کاشغر که بسطوت جوانی خاک و رکاسه سر پیران و سینه به نیزه خطی نی در ناخن شیران صبیه میکردند در سمط ربیط شدید اللهط سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند۔۔

در بیان قلع قلاع قری قم اقیطاق
بتقدیر قهار ذو العز والبهاء وتلک القری
نقص علیک من انبائها

چون سران طبرستان ظفر و بغی اظهار کرده و بنه در بند را قلاع ایشان ار و من ورا القلاع و قلع انها مکنون خاطر خورشید شعاع بود و لا بالشکر انبوه من الثغر العالمین فی السلم والوغی واهل المعالی والعوالی و آلها اذ انزلوا اخضر الثری من نزولها و ان نازلوا احمر الفنا من لها تبد پیران کروه سینه مغز سفید چشم زرد گوش اشام من احمر عادی پرداخته تیغ کبود دلیران

۱۔ پهلو نی بوده شهر سبز ولایتی است در ترکستان ۲۔ رشته قبیله و خویش حرب و تیر زدن جانب بهم پیوستن ۳۔ از ثغر ها سے بزرگوار در علم و کارزار و اهل بزرگی و بزرگان و آل بزرگی چون فرود آیند سبز بشود زمین از فرود آمدن آنها و اگر سرخ می شوند نیزها از نزول آنها ۱۲ —
۵۔ بزرگان طبرستان ۱۲

اذا اولمنا یا عارضاً لبسوا من الیقین دروعاً مالہا زردی بچون ایشان سرخ ساختند
و باحد بدبیض و سہام اسود و رمح اسمر عد وا ازرق العین صہب لسبال اسود دلکبد را باد
خضرا ہیم مبتلای موت احمر کردند پس حبش گران بسمت آق توشہ و قرا قیطاق برباد
او سمی بیمان کسل لا کسل کسیل و فان کسیل کرده امر فرمودند کہ بحکم لا تدخلوا من باب و احد
و ادخلوا من ابواب متفرقہ عمل نمودہ از دو جانب اور اشغل من ذات النحیین مشغول کار رزم
و پیکار ساز ند بعد از ورود نقائض ابطال جلادت پیشہ بنقایض جبال آق توشہ قاضی
آنجا با اینکہ بشیخال منسوب و شیخال با خامۂ اجفان عین از عین عنت طغر اکنش مثال امتثال
و فتوی نویس او امر خدیو بہال بود مصداق رضی الخصمان دا بی نقاضی را متقاضی گشتہ جہل
من قاضی جیل را نا قص و دماغ اجوف و عقل لفیف را دولت صحیح الارکان حسن و مثال
خصومت مہموز را مضاعف ساختہ و سواد جہل مرکب استکتاب کتب کتابت و تسوید
کرا ریس کردہ اوراق آنرا باوراق کار نوشتہ مس و اجزار حد نا شناسی شیرازۂ غفلت منشر
و مسرس نمودہ ابواب کتاب اختلاف را کشود صفان مختلفان حین تلاقیا آیتا بوجہ

۵۱ چون دیدند برای مرگ عارضی میپوشند ۵۲ از یقین زرہہای کہ نیست آنہا را از روی ۱۲ ۵۳
بسرعت تمام فرستاد ۵۴ داخل شوید از درگاه واحده و داخل شوید از درہای متفرقہ ۱۲
۵۵ فرمان فرمان برداری ۵۶ راضی شدند مدعی و مدعی علیہ وابا نمود قاضی درخواست کنندہ
مجہول تر از قاضی جیلان ۵۷ شیرازہ بستہ شدہ بہم پیوستہ نمودہ ۵۸ و وصف مختلف چون
بہم رسیدند می آیند بصورت ۱۲

مُطلق[۵۱] و ناکح و فی الحال با سیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل بشارت شد بنقیضی امر اگر کان[۵۲]
مفعولا و با ہمایون دولتی کہ قضا تابع امر و نہی اوست مسلک تہد و انکار مسلوک داشت
خنجر بایان بنفی اعدا چون ہمزہ استفہام صدر طلب گشت و از مصادر رمح و سنان افعال خصم
افگنی اشتقاق یافت و اعیان معادیان با علال خدنگ لدوز معتل العین گردیدند
کُتِبَت[۵۳] علی جسومهم سطوراً غرایب بحر ہین مہمول تیر جمہا الاعادی للاعادی و یقرئها
علی الحی القتیل قاضی کہ از سطر سر نوشت خود شطری ندیدہ میدان رزم مشحون با مثل العالم
مجمع الامثال میدانی میخواند و جلادتش پیوستہ اذا ما نکحنا[۵۴] الحرب بالبیض و القنا جعلنا
المنایا و الرماح طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون خرمن بخت از مصادف صوات عوق[۵۵]
محرقه و فرق احوال را مصادم صوارم محرقه ولیوث محرقه یافت حسرت کش یا لیتها[۵۶]
کانت القاضیة گشته صرف عنان بنحو قاصیه گریز کرد و روزی دیگر کہ قاضی بضیاء و
آفتاب بتفسیر سورۂ فجر بمدرس افادہ نشستہ کتاب انوار التنزیل اشعہ بر کشادہ مدرس
آسمان برای تبیان[۵۷] آیہ واللیل اذا ادبر و توضیح بیان و الصبح اذا اسفر[۵۸] کشاف شفق را ہم

---

۵۱ طلاق دہندہ و نکاح کنندہ ۵۲ تا ادا کند خدای تعالیٰ امرے را کہ ہست شدنی و
کردنی ۵۳ نوشتہ شد بر جسمہاے ایشان چند سطر غریب مرکب آنہا خون ریختہ شدہ
ہست ترجمہ میکند انرا دشمن براے دشمن و میخواند آنرا زندہ کشتہ شدہ ۵۴ ہرگاہ کہ ما
نکاح کردیم جنگ را با شمشیر و نیزہ گردانیدیم مردن و نیزہ ہا طلاق آن ۵۵ ہر شدہ شعاعان
۵۶ کاشکے میبود آن قطع کنندہ جلو گردانیدن ۱۲ ۵۷ بیان کردن ۵۸ و چون شب
پشت کرد ۵۸ و صبح چون سفید شد ۱۲

دامن فلک نهاده بحکم قاضی قضا لقصد ادای ما قضی و استدراک جبر ما مضی ما خبه یوکیه سرو ق
قدر و ذیل فخارش در عرصهٔ جهان منصوب و مجرد رایت و رایت و شوکت احباب و اعدایش
مرفوع و مکسور باب استیمان مفتوح ساخت و از لقای معادات[۵۱] از تقار بر سلّم سلّم را مضمون
اسلم تسلم اسلم شمرده سربلند بتسلیم[۵۲] سدّه والاشده فی الاحضار والاسفار من الاسفار والاسفل
[۵۳] کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اشفار بارکش احمال و امر قضا بنیاد و سالک مسالک طوع
وانقیاد گردید او سمی خود را از دو طرف بین جاذب و تجاذب دیده حصار قلعه قریش که
که در کوهستان پر درخت در قلّهٔ کوه شامخ واقع و طایر[۵۱] کنگره نشین و کنگره سای گزین
قصرش سپهر وار از نسر واقع بود عجوز[۵۴] تری فی صحة الجسم کاعبا و لو ارخت کانت الدهر اقدما
و بکر سنجا منها البعول مخافة فقد ترکت من کثرة المهر ایّما متحصن گشته از بیم تیغ ابدار یلان
رخت بقلهٔ قاف ساوی[۵۵] الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود چون آن تحصار را بباریکات تنگ
داشت که از ضیق ممر و التفاف[۵۲] شجر عبور از آن بر باریک اندیشه دشوار بود تا بمرد و سوار چه رسد
یلان فتاک و دلیران هتاک مشتم[۵۶] لغشی الشجر درمیان اغیال جنگل و شعاب کثیر الدغل بعزم قمع اعدا

---

۵۱ عدا و تهابیر شدن نزد هان اطاعت تسلیم کن سلامت بشو صلح شمرده ۵۲ بوسیده درگاه
۵۳ مثل حمار که بردارد کتابهای بزرگ بار کشها - پلکهای چشم ۵۴ پیره زن زیرا می بینی از صحت
بدن ناریستان و اگر تاریخ بشماری هست از دهرهای گذشته و دختری دور افتاده از شوهر
از خوف پس تحقیق که ترک ... از زیادتی مهر زن بی شوهر ۵۵ رجوع می شویم به کوهی که نگاه
دارد ما را از آب ۵۶ شجاع دلیری است که به زیر اشجار میرود ۱۲ ۵۱ این جا نسرین سعاد
بجنبش کرده ۵۲ پیری و درهم رفتگی درختان ۱۲

۵۱ و عمل و ان کان اصحاب الایکة الظالمین تشمیر ذیل تهور کرده کار زار شدند و بر فراز آن
قلعه شیب شدند ۵۲ ضویق البلد و فورق الجلد و احاط الرجال بارجائه و رجمت بشهب النصال
شیاطین الضلال فی سمائه و ترجل دونه الناس و تعجل نحوه الباس والحجارة بالحجارة تنقض و تحدر
الجدار یرید ان ینقض و اتصل خروج الخروج الجروح المجروح و دام اقتراح الروح
باقتراح القروح و شغلت الرقاب فوضی الغوضب و حملت احمال النوائب علی المناکب
و ضربت بهما صنع بواضع الضوارب ضوارب المروة و تعاونت الاسود العادیة کعادتهم
علی اولئک القرود حتی خرج سوار السور من بدیهم و لم یبق ثبات الرجل علی احدهم سد قرار
و همی ۵۳ از تهاجم آن فوج کیوان اوج و تلاطم آن بحر جهان آشوب آهنین صفت موج
قد بلغ السیل الزبی پذیرفته منهزم و آتش اضطرارش مضطرم گشت و سوزش دل
پر شورش افتاده دیگر در ان محال بخیالات محال مجال مجال نیافت و بهمراهی
اعوان و کواک طریق و کوکبه پیش گرفته روی بتافت و از راه بلاد

---

۵۱ فاسد داگر بودند اصحاب ایکه ظالمان دامن بر کمر زده جلادت ۵۲ تنگ شد شهر و جدا شدند
پوستها و احاطه کردند مردان بکنارهای آن و راندند ستارهای پیکان ها شیاطین گمراهی در آسمان آن و
پیاده در حوالی آن مردمان و تعجیل کرد بجانب او خوف و سنگ سنگ می لرزند و می جنبند متوجه شد دیوار
اراده واکه رفته شود و متصل شد بیرون آمدن بجانها برای زخمها و دایم شد بحکم خواستن روح دندانهای
مشغول کرد گردنها را قطع کننده شمشیرهای برنده و بار شدند بارهای نکبت ها بر سر دوشها و زدند نگذاشتن
شمشیرهای برنده ضرب زننده گان زننده های ترکش و زیادتی کردند شیران زور آور مثل عادت آنها بر آن
گرده بوزینه گان تا آنکه بیرون شد خلخال حصار از پای دست آنها و نماند باقی ثبات قدم به یکی
از انها ۵۳ هجوم آوردن ۴

آواره آوارگی گزیدو اُوار نار فساد او از آب شمشیر انطفا گرفت و عموم لکریه بلکز یاد[۵۱]
دست فرسود خذلان و مزارع مزارع ایشان پایمال مذارع حصان بلا گشته حصانا و عورات[۵۲]
که در احصان[۵۳] و عورات جبال حصان[۵۴] داشتند بمعرض بر آمده فروج[۵۵] آن ملک مکشوف
سیف ذکر و ایام بر زن مردِ ایشان ندکر گردید و قرا بی قرانقیطاق با بیوت و اصاریم
بنا بر ده صارم احراق و باقی موطن آنکرده بملکت ملک خدیو غیلق انطباق یافت و
بمهرع خشم و منقمع قهر خدای منان کل یوم[۵۶] هو فی شان شانه نشان شانی شکسته شد و دران بلاد.
ابلاد[۵۷] دشتاکت بیوتهم خاویة بما ظلموا بوقوع پیوست و طرثت[۵۸] جبالهم بقوائم الدهم و دهرست
الماکنهم بهجوم الدهما والدهم وما وجدوا فیها عونا و غوثا و ترکوا دارهم حوثا پوثا و حاروا
فی دوابر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة و جلوا من الوطن و جل عن الوطن و المقام الیس الله
بعزیز ذی انتقام بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یزل لبا تحی[۵۹] آذار از غصون اشجار بر زد و ابدار[۶۰]
عصا عصا برگرفت و اسباط بساط اسطوات نبیانی سان خود بلرزید و از عدو

---

[۵۱] منت زدن [۵۲] زنان پاک دامن [۵۳] جاهای محکم شگافهای کوه [۵۴] محکم کردن
[۵۵] جای خوفناک [۵۶] هر روزی او در مرتبه ایست [۵۷] پس این خانهای ایشان
خراب شده است بانچه ظلم کردند [۵۸] و لکدکوب شد کوهها آنها به پاهای اسپان تنومند
و بر هم زده شده مکانهای آنها بهجوم خلق بسیار و کثرت مردم و ندیدند دران معاونی و فریادرسی
و گذاشتند خانهای شان آنجا و اینجا متحیر مشدند و در گردش مذلت ترسنده اند بینهای آنها
فرو گیرد آنها را ذلت و جلا شدند از خوف از وطن و مقام آیا نیست خدا تعالی غالب
صاحب انتقام [۵۹] ماه اول از سال شمسی [۶۰] برون شده هر که اختلاط امر کرد و عصیان کرد

خیره سردی بفر جنود آیار آثار سردی ساز و برگ زینت اخذت الارض[۵۱] زخرفها جید
گیتی ستان و زان نواحی تقبض و بسط امور و لبت و کشاد مهام داغستان مردان اخذند تا ن
تابستان[۵۲] آگل سوری سورت گرما تبستان[۵۳] فرو گشته داغستان لا له زار از صدمات سپاه حزیران و
تموز چون حال بغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه های قله گلبن یعنی غنچه های گل آتشین شیطا و ل
لشکر آب مشابه به خاک وطان عداة[۵۴] طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین آب و رنگ
نسترن و نسرین ها تند خزانه عتاب باغی از باغ و راغ بتاراج خزان در رسید و موسم تشرین و کانون
رسید نقل و انتقال انتقل من لکانون شد و در ابتدای کانون الاول ثانی زمام عزیمت
گشته از ممالک طغاة ابعدالله الآخر خارج در بندر قرارگاه جیش ظفر اثر ساختند ان و امکان
خاص فولاد خان را بدستور سابق بشمخالی داغستان و سرخاب خان را به
[۵۵] حکومت غازی قموق منصوب ساخته ایشان را نیز از خدمت والا احمق
من المهوره باحدی قد ببنها او من المهوره من نعم ابیها مرهون[۵۶]
نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند

---

۵۱ گرفت زمین زر و زیور خود را ۵۲ نوعی از گل است ۱۲
۵۴ دشمنان یاغی ۵۵ احمق تر از آن زن که مهر دیگی طلبها اهل سے یا همه‌ای او
و یا از آن زن که مهر از مال پدر را دبود ۱۲ ۵۶ یعنی کرد گذاشته نعتها ۵۸ زمام گردانید
۵۷ بیع زن و بسیار ۱۲

دربیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

بر دقیق طبعان دقیقه رس و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قاهر ذوالجلال در مقامیکه پرتو ظهور انداز د ذرّه ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را رتبه جمشیدی و قطره دریارا مشرب عمانی و نملهٔ ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد بیت بموری دهد مالش نرّه شیر * کند پشه بر پیل جنگی دلیر * لعد از انکه بفحوای

ان الانسان لیطغی ان راه استغنی[1] نفس مجبول بشر بسبب عجز و عصیان آمده پا بر فراز طغیه و طغیان و عدوه عدوان و فجوه جفوه و نجوه[2] نخوه و قنن فتن گذارد در صرصر قهر مان جلالش ورق گردان دفتر کرم و برگ ریزان بهارستان نعم گشته غرفه دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشّه نحیفی منهدم گرداند و اساس فرعون فرعون باشاره چوب خشکی بآب رساند ابابیل را با پیل معارضت برانگیزد و تخت بخت النصر را وهن[3] من بیت العنکبوت از هم فرو ریزد وضحاک را مار جزای اعمال دوش بدوش نهد و ارکان شداد شدادرا

طغوه — گشنده گم آدمیان

---

[1] بدرستیکه انسان طغیان کرد چون دید که مستغنی شد [2] جور گردن بلندی تکبر و خودبینی قلعه ها کوه سرفه ها [3] سست تر از خانه عنکبوت ۱۲

بعو اصف مباخط دریکدم بباد و هد ان الله لا یغیر بالقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در
استرداد عطای نعمت ایشان رانیست مهل وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل نادشاه
اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کنبالة السراج تضیئ ما حولها وتحرق نفسها
خود را رشته پر پیچ و تاب محن ساخت و فانوس آسا یکتا جامه بتنها بهوا داری
شمع سلطنت پرداخت واهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مقبس از
نور الٰهی دانسته پروانه وار بگرد سرش میگشتند و اکلیش من فراشته خویش را
برالیش بر آتش زده پروانه میگردند عاقبت خدیو کیفر کیفر خدمت را بکفران
او اکرده بالقاطبة قاطنین اقطار و وجوه اقطاب وجوه قاطبه پیشش آورده
هرچند که شاخ شخ سری صاحب قرانی را بر آسمان سود اما چه سود از مضمون
لکن صاحب قران والا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه مدتی در
ممالک خداداد داد داد و لیکن بالمال احفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم
واظلم من الحلبندی واشد من الشداد شد و شاخسار نسو کنش شوک خسار

---

۵۱ با دهای سخت قهر و غضب ۵۲ بدرستیکه خدا تعالی تغیر نمیدهد آنچه مرطایفه باشد تا آنکه تغیر دهند آنچه بر نفسهای ایشان ۵۳ واگر فریاد کنند فریاد رس می شوند یا بی مثل ریم ۵۴ بیچو فتیله چراغ نور بخشی میکند حوالی خودرا و می سوزاند خود را ۵۵ عدل و راستی از حد گذشتن ۵۶ بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد کنندگان را توی کنندگان ساقط کرده جمیع سکنه بلاد ها ۵۷ ۵۸ باشی صاحبقران و مباش مثل صاحب شاخها ۵۹ خفاجوی تر از روزگار و جابر تر از حاکم سدوم و ظالم تر از حلبندی و شدید تر از شداد

۱

بار آورد و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکه هذا باطل نگنی الطلا یعنی طلای احمر قنطارها
بقبطر جمع آورده اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت و هرچند
نقود بسیار درخشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار اختران نمود آخر الامر
بنسیه و نسیان و نسی تسکر انما النسیٔ زیادة فی الکفر از کف رها کرد و میانه او و اہل ایران
لوازم تنافر و تنافر متالف و متانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب و متحاق
آمده بعضی متوحشات ذیابه آن تسکرات و ذوابه آن تنفرات گشت و ایمنی
مستتبع ذهاب ذهاب رونق مملکت و مترادف نضوب ماء نمار سلطنت گردید
توضیح این ادعا و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری متنافات ایام متطرفات
اعوام که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه شد بیگانه بیهال انکا و انکال
نموده خشیش خبیس خودروی آن چمن را و البستان کله کرفس باعانت بستقار
بستان قضا الطش من دوسر مانند دوسر بکیسر باداس یاد اش عمل یعنی مخضال
محضل ببر ویداز هر جا گیاهی فاسد سر زد آن را هرزه علفه شمشیر ساخت و
باغ دهر را با دهره سیاست نمونه غیرت باغ و لا عاد نمود از شوک عضاه شوکت

---

۱ الفت گرفته دست در گردن آمده وسیله‌ها ۲ هم نزدیک شدن سکید گره پیوستن ۱۲ ۳ وحشت انگیز پایان کار ناخوش آینده‌ها گیسو و کاکل ۴ رفتن آب که از چشمه تراود ۵ ردیف شده فرو رفتن ۶ تکیه کردن توکل کردن ۷ بوستان هی ۸ توانا تر از شتر بزرگ ۹ درختی است خار دار عاصیان ناهی ۱۲

بپرداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری تیغ نبرد آخت و تفهیم ستم
را بنشتر رمح از عروق و شریان سقیم دفع کرد و با گزلک صفایح نقش صفایح از صفایح ملک
سترد و هند و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترد
و در تنظیم مشتتات و مبددات و در تقویم مودات مشردات و رفع امور دنیه دول
از شریف و بذل نقد اوقات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل و ما هو بالهزل و از زمین
جد ده خیز و جد و داقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم زمین ایمن و جهان را رشک
وادی ایمن گردانید فلاتک فی مریة انه الحق صیقفای التفاتش بر مصاقع حال ضعفا تا باز
زمان تابان و تاب آن مهر انور پرسپت و بلند نور افشان و دست دولتش با عطا و تیر
تدبیرش بخطا بیبود و با عامه هواشات حسن مماشات مرعی میداشت بعد از آنکه از
سفر دغستان برگشت برگ ندامت برگشت برگشت احوالش پدید آمد و نهال اقبالش
از برگشت اقبال بی برگشت و تخت بدبختیش بپا انحطاط نهاد و عواقب
اذلال او منجر بضلال گشته برا ذلال خویش استدراج یافت امور الله جاریة علی اذلالها و
اساس بنیان حماس بنیان او چون طاق کسری کسر پذیرفت و بر غربره اقبل بر بره

١ رزم برمنبه کردن شراب ٢ این قولی راست و جدا کننده و نیست مسخره و هزل ٣ بخت و توانگری
چهره کناره ٤ تو مباش در شک و شبه براستیکه حق است ٥ کرده آدمیان ٦ فرمانهای
خدا تعالی جاریند بر او آخر آنها ٧ عادتی است در مصر ١٢ ٨ بگمراهی ٩ ذلیل شدن
١٣ روز بروز شدن ١٢

واز فرط تخبط وتخبط سلوک حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب[۱] اجنباب واجتناب اشجار اعمار بیگناهان را بپیرایش گلزار دولت واجتناب خود شمرد وبذیل تنزیل کلوا[۲] مما فی الارض حلالاً تمسک جسته تعدی را لازم ومال وآثار مظلومان بر نفس ظالم چون شیر مادر بظالم والست وبراد خار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر حریص گشته معارک زر را بمجازن سیم داماکن مضار[۳] بمکامن مضار به قوضاً بقوض معاوضه زدو روش ورفتار چرخ جافی را شیوه نموده باسپهر قوی دست مکار ستمگار انباز بی ودر خرگاه جهان مانند فلک کودن نوازی پیشگرفت وعالم را از ظلام ظلم به چشم ترک وتا ثریا تاریک کرده آب باریک معاشان باریاب آمیخت وبهر صنعت ضیعت صنعت اهل هنر رامعاونت قضا قصاراهی را معوج ساخت هر کاتب ذقی کانب رزق شد وهر عقرب طبیعتی ماه[۴] رو قمر گشت وهر ملاذی ملاذ وعزیزی عزیز گردید وهر فاسقی فاجر[۵] وهر فاجری فاخر آمد ضنابه صنابه صنیانه صنیا[۶] به ضنا به فضای درونش را فرو گرفت وقار پیر فلک سوره سورت[۱۱] حرص بگوش جانش برخواند وآز بسیار نه اندک

---

[۱] دوری کردن وقطع کردن اشجار عمرها [۲] بخورید آنچه در زمین است بحلالی ۱۲
[۳] شمشیر بر یکدگر زدن [۴] محاسب دفتر [۵] پشت وپناه [۶] بی تجربه کار ندیده ۱۲
[۷] توانگر [۸] از حق برگشته [۹] پارچه رفو [۱۰] نگاهدارنده گزیده هرچیز نوعی از دیوانگی
[۱۱] ... ذوان غضبناک وبرجستن ۱۲

شیر مادر ... / ... / ... فاسد ... / ... / ... ۱۲

برمزاجش طاری شد وسامان دولت راکه پہلو برخرمن ماه میزد چون خرمن
گاه بباد داد ولذت داورا هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی ضعفا را از هرسو
سجاک ریخت وبه نیش گزندگی بال اصحاب ایشان را نمونه شان انگبین وخانه زنبور
کرد واز افراس واخیال آنچه بخیالش در آمد صبب الیهن برآنها برخواند واز وعید
انما توعدون لآت اغماض واغضا نمود وبرای فلسی بالغ نظران راماهی آسا
لبشکه اضطراب انداخت وبرحقیقت یا براباغ دولت خود زد والبغی لیسلب النعم
والظلم یجلب النقم وچون آفتاب عمرش برسر دیوار آمده بود دیو وار کج
اندیشی کرد ان الهوای شریک العمی وبعواصف اعتساف وانتساف چراغ دولتها
انطفا وانتفا داده آتش بیدا د افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی بالاخره
شرزده ازان آتش دوزخ شرر وبرق بلا تندر بر بیدرسی وسرای بیدر
دولتش افتاد وظلم بیحدش منتج سآمت شآمت وشامت رخسار شهامت
گردید خسایس خصایل وخسائس خصایص اخلاقش باخلافش نیز سرایت و
سرآیت فجعلناهم سلفاً ومثلاً للآخرین هویدا گشت گویا دولتش ونیتش

---

۱ خاطر صاحبان رتبه ۲ میل سیکنیم برآنها ۳ اینکه وعده میدهید آمدنیست ۱۲
۴ باغی شدن جلب نعمت میکند نقمت وبدیرا ۵ بدرستیکه هوای شریک کوریست ۱۲
۶ بادها سخت ۷ خاموش شدن نفی کردن ۸ این آتش سوزنده است ۱۲ ۹
خصلت های زبونی تخصوصها ۱۰ گردانیدیم آنها گذشته ومثل برای آخرین ۱۲

شریکی عنان در ضیقی لبان و عتیقی زمان بودند و حلیفی صبا بودند تا با اهل ایران
قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس دولت را بدبیت و دولت بر انداخت
سکندر تسکو هیر که در آئینه پیشانی نقش خائنة الاعین و ماتخفی الصدور میدیدند
چیج زیر پای خود ندیدی و دارا درایتی که از حدت ذهن جدب فطنت و طبع
حدث از حدیث حوادث حدیث و قدیم خبر میداد و اسرار سرایر از اسرار و
اسار بیرد ریبافت درک بدیهیات نکردی یگانه که ثانی اثنین عقل اول
بودی و بعقل عقیله کشف عواقیل امور و دفع عراقیل دهور نمودی حیان در
عقال حیرت اعتقال یافت که حسن مآل از سوء ختام باز نشناخت و شوری
که از نهایت شبهه عویصات مسایل سایل را روان چو آب سایل جواب سایل
دادی بجدی آشفته دماغ شد که از غلبه مس مس مسمسه امور نمیکرد و للمم که الجنون
فنون روز بروز تجدید یافت با لسان مجانین مجانا بی محابا شرر دولت
از دست داده و از طبع حرون بر توسن طالع جمارة القدم زد اذا اراد الله
سبحانه ازالة نعمة عبد کان اول ما یغیر عقله و اشد شیئ علیه فقده ایرانیان که

۱ باهم شیر خوردن ۲ خیانت چشمها ۳ و آنچه پوشیده دارند در سینها ۴ تیزی ۵ کشش ۶ زیرکی ۷ قصه خوان قصه و قایع نو در آمده ۸ کارهای پوشیده ۹ آشفته شدن کار ۱۰ پیچ و تاب ۱۱ اسپ سرکش ۱۲ چون اراده کرد خدا تعالی زایل کردن نعمت بنده هست آنچه تغییر نمیدهد عقلش و سخت تر چیزی بر او نبودن اوست ۱۲

ادرا آیهٔ رحمت انگاشته و بر صفحهٔ دل نقش محبتش را نگاشته و نهال ولا ئیش را در زمین
جان کاشته بتمنای اجتنا از میوهٔ مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمهٔ سار چشم آبیاری
ریاض ولائش کرده بانتظار بهاران گلزار نزهت آثار شگوفه وار دیده سفید نموده بودند
آخر از اجراز مد عا حرمان گزیده بخار مغیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای بر ...
وقعوا فی عبوثران شرطمع الخیران ینالوه فاصابوا اسلعا و فازا آزمان خلال نقش نخل آفت شد
وایام وشبانهش مخ آفت و مخافت عهد مناعتش متعهد متاعب آمدند و عهد راحتش
مهاد مصایب و مصاعب لبس البلیة فی ایامنا عجباً ان السلامة فیها اعجب العجب از جامهٔ
مخترعات شیمهٔ نادره کارش اینکه بعد لو لا ینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من
الف اختراع الف کرده هر لک را که پنجهزار تومان ایران باشد یک لک نامیده من المغرب
الی المغرب از ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها ابتدا و انتهای سخنش جز بذکر الف
الف نبود و بمقالید اغالیط ابواب ابواب کشاده داشت و دکاکین تعدیلش را رواج
و رونقی در کار پدید آمد سعات بسعایت در بازار مردم آزاری بر کشا متاع متاع
سعایت باشندی و لحمی بسو نیت جاهل و نا پاقع سیر تر نساج منمنم نمیمت و وشی و شایت شدند

ا۔ خشر طمع نمودند بخیر اگر رسند ادراسلع را دفتیر را ۵۲ بستر و لباط معیشتها زحمتها نیست بلاها در ایام ما
تعجب بیدرستیکه سلامتی دران عجب تر از عجب است ۵۳ لایق نیست بادشاه را که جاری شود بر
زبانش عدد کمتر از هزار ۵۴ ساعیان عشر گزیده بے عیب جوئی و بدگوئی ۵۵ بافنده پارچه برنگی
بدی وسخن چینی جامهٔ رنگین عیب گوئی ۱۲

کدو و کدو دِ القرنیسح وایملگا دیهلاک غما وسط ماهو ناسجه وافترا پیشگان بلطیفه
المفتری لا ینذوق البرد سرما از گرما باز نشناخت لا ینقطع بمتعراض بی اندامی ما بدم نام هر کسر
پوستین افترا میبریدند واو نیز امر نمام ناتمام را در محکمه محکمه عدالت نبی مرسل و حجج و
احوال متناقضه اش را که حاکی از مضمون ان هذا الا افک افتری بود و حی منزل
و دوسیا تیر مجهوله و اساطیر مجهوله اش را که ترقین هذا بهتان عظیم یافته بود سجل قاضی قضا
مسجل دانسته تهمت زد و کانرا فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا تکبیل میساختند ـ
مایبرح الدبر شیلو جحه کذبا محمیا لیس لها وجه و عینان لها شهیدان من زور و
کاتبها نسی ابن بی و مجنون بن شبطان و هر بابی از مفتری علیهم که تهدیدات
لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الفور مفتریات خلاف مفتریر الصمت و
سکوت یعنی اقرصامت را از عان و تسلیم نمیکرد عرضه تصلیم شد الگار موذی موذی
لفبادی برنیز و هر حرفش بر الف الف نقطه صفری دیگر میگشت واز غایت
غشم و خشم الف و صلم اذن و قلع چشم و امثال و کشم و امثال آن مینمود و ترکیبی هیولای
آن صورت درستی از فحوای له عینین و لسانا و شفتین داشت باقی نمیگذاشتند

۵۱ کوشش کننده است مثل گرم لج میباند همیشه ۵۲ بدرستیکه نیست این الا دروغی بافته شده
۵۳ شهادت ناچه دروغ بافته افسانها ۵۴ این بهتانیست بزرگ ۵۵ در زنجیر که طول هفتاد
گز است دست و پا بسته شده نمیگذرد روزگار که میخواند حجتی دروغ کوریست که نیست اورا روی و سر دو
چشم اورا دو شاهد است از دروغ و کتابت کننده او دیوانه و کوه گردنده ۵۶ برآینه قطع کنم دستهای
شما و پاهای شما بر خلاف یکدگر دروغهای بافته شده آنچه بافته اند ۱۲

دهن فم[۵۱] اهرق دمه و هرکس که در تخلیق افترا یا تصدیق مفتری درزیر دندان دندنه
میکرد و یا برای استشهاد و استدعا آن و اسئل القریة[۵۲] التی کنا فیها لب میکشا دگرفتار
ثقف[۵۳] و دمن و حلف و دمغ ساخته سباسب سباسبیت عقبات عقوبت را براوطی میکردند
تا آن بیگناهان را نیز از راه اقتسار و اعتسار جانب ظلم تعنت و تعنیت [illegible]
نموده تلفیق ملفقات[۵۴] و تلقیف تلقفات بمصداق عند النوی[۵۵] یکذبک الصادق برای
هر بینوا غرس نوای صدگونه افترا میکرد و لاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم
بر فلک استادمیداد و لابد بضرب چوب درخت افتراء برای خوب و بد و صدگونه
شاخ و برگ می آراست و فقیر عریان افقر من العریان[۵۶] و افلس من ابن
مذلق که از افلاس الف آسا نقطهٔ فلسی ندا شت الآف الوف باسم او حواله
میشد تا بایلام[۵۷] اسواط و تعذیبات عذاب و نیارسی حصول وصول نیافته از مآر
عذب زندگی دست بشست و از شکنجه و تعذیب الا عض[۵۸] الکالیب عذاب تعذیب
نمیجست و بجای همیان عین همیان عین بر رو ظهور آورده ملهبات لهبات
نقد جان بسپرد و معهذا اهل و عیالش ره خلاص ندیده جایع و مغلول و موثق مقید

---

۵۱ اندود دهن او را در ریخت خون او را ۵۲ بپرسید از دهی که ما دران بودیم ۵۳ شر شکستن
دندان شکستن سوگند دادن ۵۵ در حال دشمنی و شفقت دروغ میگوید با تو راست گفتار ۱۲
۵۶ برهنه تر از اسپ عریان بی زین و مفلس تر از ابن مذلق ۵۴ مزخرفات سخن در زبان
انداختن ۵۷ آزار دادن چوب زدن ۵۸ میگزند با آن ابزار آهنگران شرک و کفر ۱۲

مغلول بوبنو مقیدہ و مغلول گشتہ سلسلہ افترا معنعن سنجار و جار بمحلہ و محلہ بشہر سار بند حکل من احرق یوما گلدستہ تمنی حرق الدس الاحم وکماشتگان دیوان بحفص آن اسناد لی ہناد در کوچہ و برزن برزن مردی کہ مصادف میگشتند در آویختہ ایشان را در سر اسواق بدون دست آویز از پا آویختہ زر مطالبت میکردند و خیار و جیار از اجبار آن قوم جبار رختار از ذرتقد تغدّی و تغدّبی از لخت جگر می نمودند و کبا و صغار از اکثار صغار از تعشی و تغشی حربان گزین می بودند و سنن ضال مضل مرارا ہم اللہ ثبالثہ الاثافی سہ پایہ او جاق آسمان شان بل پایہ رکن ایوان دولت مثلث بنیان مصداق کار و کردار و قائد و جعلنا ہم ائمۃ یدعون الی النار ساختہ باشارہ فمن تبعنی فانہ منی بیرون حریم حضور باز داشتہ بود کہ باطرف خس حقایق بیش آوردہ آنچہ نصفت نصفت داشتی فی الحال تبرئین آن پرداختہ بنطاق منطق نماینطق عن الہوی ان ہوالا وحی یوحی تنطق و بجلوحسن و ملاحت او امرا امر من المروالالیش بی آلالیش ارتباک و ارتباب تمطق می کردند و اتبعوا ما نیزل بہ سلطانا و بنا بر قول راست

---

۵۱ آشنہ کمند و کمند و شکنجہ زنجیر کردہ شدہ ۵۲ بجل و نتالہ بر سر کسے آرند ۵۳ ہر کس سوختہ باشد خرمن او در و رپے تمنا میکند سوختن خرمن مردم را ۵۴ ناشتا خوردن غذا خوردن ۱۲ ۵۵ وگردانیدیم آنہا مارا ماہانی کہ دعوت میکنند بر آتش ۵۶ ہر کہ متابعت من کند او از من ست ۵۷ وتکلم میکنند از ہوس دنیا نیست ان الاوحی کہ وحی شود ۵۸ ومتابعت میکنند چیزی را کہ نازل شود از و سلطانے ۱۲

مقرّی از کم و کاست که مُغری رست اذا صدق الجدّ افتری العم للفتی مکارم لا تخفی و ان
کذب الخال قوال و افعال او را ممدوح و محمود و صادر از ایحاء و الهام و دود با زمینمود کذلک
زین لفرعون سوء عمله و زین للمسرفین ما کانوا یعملون و بمعنی تسویل آن سه نسناس
نشناس خدا نشناس قطع الله نسناسهم در ضمیر او بجدی ملکه راسخه گشت که در هیچ
کمره و حجب حجت مطلق دانسته بتجسس و تحسس رو نمیداشت لبئس المولی ولبئس العشیر
و در هنگام محاسبه اعمال یوم یقوم الحساب لا وفار عدل عدول از عشر عشیر عدل عدالت
خود نسنجیدی و با اینهمه بحیاب بحباب قسطاس تمیز خود را اعدل من میزان دانستی
و مکرّر انوشیروان را بطعن اعتساف مطعون و سخن را مردف باین مضمون ساختی
که یا ایها السائل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی منهاجی العدل وقمع الهوی فهل
لمنهاجی منهاج و هرگاه در امری از کثیر و کبیر و عسیر و یسیر استعجاب استغراب
میکرد نزدیکان نزدیکان و ابتغوا فی هذه لعنة و یوم القیامة بئس الرفد المرفود
بتصدیقات بلا تصوّر دفع تردد او نموده آن جرم را جرم میساختند انی اری
صاحب السلطان فی ظلم ما مثلهن اذا قاس الفتی الظلم فجمعه تعب النفس خائفة و غرضة

۱ خوانند ۲ چون راست گفت پدر بزرگ دروغ می بندد عمو برای شخص چنان مکرمتهای بر شمرده و اگر چه دروغ گوید
خال ۳ همچنین زینت داده شده برای فرعون بدی عمل زینت یافته شده مسرفان را آنچه بودند عملکننده ۴ قطع کند
خدا بتبعا ایشان را یعنی جان آنها را ۵ بد صاحب است و بد مصاحب ۶ عدالت کننده ده یک نصف خروار ۷ انا تابته
از حد یا فرار ۸ جور کردن از راه بیرون ۹ از راه در روش من پیروی برادران براه رفتن من روش من
عدالت و بر بدن هوا آیا هست برای روش من هیچ کننده ۱۰

[illegible]

والدین منشلم بمناسبت مقام از دارد ات طبع ابرا دیش و دله صحبة السلاطین تستجب بعضها
بالسلامة وبعضها بالندامة قرب قرب قرب من السرور وبعد عن الشرور ربوب الجحنة
وسبب الذل وبذر البلآء ودرنة الرحمة والغبار المجارب والریح اللاقح والجنة الحانیة ویعلی
لک الا خطار ولکم من تقرب نفرت ونفرت منه الطباع وللطباع والطبایع طباع ونیوب
المحنة وسبب الذل وبذل البلآء ودرنة الرحمة والغبار والحادث والریح اللاقح والجنیة الحامیة
ویعلی لک الا خطار در عهد زنهار او زنهار و عهد یکباره کناره گزید یصیادفون الناس
بالفواقع البواقع واز بیم دارای بی مدارای او مردم خواب آسایش در خواب ندیدند تتجافی
جنوبهم عن المضاجع گردن فرازان تو بدست را از برای در همی بست و گردن نهم در میشکنند
وانیاب قوم وطلاع ثنایا را اضراس طواحین از برای دانه در هم میشکنند گوهرهای اسنان
در دُر دُرخیز اطفال خورد سال و پیران سالخورده خورده میکردند والسنة الکسون و پرنیان را
از بر تنان برهی آوردند سخنهای عالیجناب اصیل و اصیلان را مکمل سخنان میساختند
سیمبران پاک نژاد را السبب وانگی الجبین لجین حی آغشتند و دلبران چینی نژاد را بتهمت زلف
خطا از گیسوی آویختند و پریوشان را با دعای بال دیوان بدیوان دیو خوی سپردند

۱ و دین رخنه شده ۲ صحبت سلاطین میکشد بعضی از ان سلامت و بعضی به ندامت بسیار نزدیک
هستند که نزدیکند از سرور و بعد از شرها و آن دریای محبت است و سبب سکون وقار و ماه تمام عطا کرده
است دریزش رحمت است و دولتی است بیهوده و آزموده و با و لیت السنن و عبث سبزه زار و بلند
بسیار دبرای تو قدر و جاه و بسیار تقرب است که خشم میگیرند و نفرت میجویند از ان طبیعتها و برای شمشیرها جبهها
زنگ است و آن جنگل سخت است و سبب ذلیلی و دادن بلاها و چوب رحمت و بیخ حادثات شده

وخوبان سیمتن را که چون نقره فام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید طلعتان را بهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم سیماهی طلا طلا در دامن دشت گشتی و از خوف ہمہ سیمی نقره نقره در بساط زمین پدید گشتی بعلت نام مرجان مرجان در صحرا نیارستی لاله عباسی از مواخذه شاهی در هیچ گلزمین سبز نتوانستی شد نهر افات ناس از آفات محنت فرای ونقص وناقص نقصان صحائف حاگرای گشت وریش وآرایش علت لیش ولها آمد یذبح الطاؤس من اجل ریشه نازپرورد گانی که از ناز بالش بر بالش کرده فراش زر وبستر گردیدند ونسترن بدنان نسترن قمیص از فرش خار ابر فرش خارا آرمیدند ونازک اندامانی که بالین بالین را از نازحسن خشن حس کرده در نهالی کمخواب ملبوس بودند با بستر سمند گشته خاک ستر پوشش تن ساختند یاسمن مویانی که بجنس صدره صدره سینه بر سینه خوبان بهشت میزدند در مصادره بر آخور ده زر چون گل سینه چاک زدند گلرخانی که گل نزاکت طبع ایشان گل وطیب سنبل در دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری بنفشه فام دیدند سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح دهان شکر نشینان شور انگیز بنگاله را در حوزه نملک داشت بثمن بخس بگروه بخس لامرجبا بهم بیع شدند ونبیذین بنانی که از بیش بالیغ بنجه بالیغ والمالیغ

۱ معروف رستنی است ۲ گروه مردمان ۳ از خوبی لباس او ۴ نرم غمناک ۵ بلندی قامت صدمرتبه طعن ۶ شهریست در بلوچستان شهر معروف قبضه اختیار ۷ بقیمت بے وجود بحاجت نحس نباشد خوشی آنها را ۸ بالغ شدن حنا است سیب زنگ ۱۲

غبغب و قراقرییم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر سبز خط و سمرقند
دهان و ممالک توران را در حیطهٔ تمکین و از لعل لب کان بدخشان را در زیر نگین داشتند
مسخر مسنجره مسخ[۱] ردی اوزبک و ترکمان گشتند از هر سو دلبری با چهرهٔ فروخته جریدهٔ
کشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شراء زهره جبینان بازار مشتری
رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار[۱] ز ظلمت و نور با یکدیگر از دواج و آخر من شکله
ازواج[۲] جمعیکه از تدلل[۳] سر بر فلک میسودند از تذلل[۴] پا بر فلک دیدند و مردمیکه
چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده بودند بزنگ[۵] میل سرمه
بر خاک تیره نشستند گروهیکه در پیش گوهر حصاتشان[۶] گوهر با حصاة برابر و در مقیاس
فروغ انظارشان حجر سیم سنگ حجر بود سبک از میزان اعتبار افتادند و زمرهٔ که دهما
قطب رحا[۷] راحت و رخا بودند مقطوع الرجا شده سنگ زیرین طواحین[۸] طوایح[۹] گشتند
آزاده که نازکش و نازکش جنبیدی طبع نازکش بار کش نازکس نگشتی عبد تحت شدابد شد
و مبازرکه ابا عن جد[۱۰] جد جدال اضیغم[۱۱] باز بود در مکمن گمنامی اکمن من جد[۱۲] جد آمد
بهادران جلادت نهاد که قوس حاجب و صمصامهٔ عمرو در دست تهور شان

۱؎ از رنگ گشته ۲؎ همجفت شدن ۳؎ کرشمه کردن ۴؎ ذلیل ۵؎ چوب سیاست
۶؎ سرشت عقلشان ۷؎ نیاس کردن چراغ ۸؎ آسیاها ۹؎ مصیبتها ۱۰؎ زمین
هموار ۱۱؎ شیر جنگ ۱۲؎ کمینگاه فرو رفته - چاه بسیار آب ۱۲

لیل و نهار
... و لیلد ... و نهار ... از حسن ...

نبض تدافی ومخراق لاعب بودی مجن مجن گشتند (۱) ازکشاکش جورما شد کمان گوشه‌نشین
ولبسان تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند وشاباک شاباک سلاحی که درشباب در وغ انبوا
شوکتشان کالاسد الشاباک سهام ترک ورماح عرب ومزاریق هند وزانات
دیلم ونصول روس رارونق بازار اشتهار میگشت مانند سیف مغرب وصمصام
مغتلف سربگریبان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبت اعزل شدند
وخنجرگذاران ملاعب الرماح اضل من سنان آمدند دلیرانی که از قحوف دشمن
اقتحاف قحاف عشرت کرده حی نوشین مینوشیدند عاقبت ساقی ذوالخمار
دهر خوناب زهر درکاسه ایشان کرده جام ستم را تا خط جور برایشان پیموده
دلاورانی که لیوث غابات غایات دلیری وبسالت بودند لبسالت که از
چرخ بی بسالت پلنگ جو یافتند لشکریانی که بموجب ومواجب باشتی
خوشکار بادل خوشکار میکردند بجدی اززندگی سیر شدند که نزد را کب ورد اجل
اجل اجل مواهب مینمود ورعات رعایا که در رشته ورخوت وبیم وامنیت
مساعد ومعاضد دولت بودند منوعی نفرت گزیدند که پیوسته از واهب

---

۱ کمان جلاحی تیغی که بازیگران در دست گیرند سپر ۲ زرکهای خورد که درست میکنند ودرجبه میگذارند ۳ شمشیر که نزدیک گذارده باشند ۴ نیزه زن ونام ستاره که انرا سماک رامح گویند ۵ مرد بی سلاح ونام ستاره که انرا سماک اعزل گویند ۶ استخوان کاسه سر
۷ بشناب آشامیدن شراب ۸ نام خط اول از هفت خط جام جم وکنایه از لبالب ولامال

نیز هست ۱۲

بی منت بامنیت بنیت میجستند از جذبات جفای دہر انصراف وادوان
ملمات ومربات افتادند وقعوانی وادی جذبات ومتالف وازگردش
چرخ تیر پیر چرخ کشتان وتیز زنان آرزومند پشت چرخ پیر زنان شدند صوابا
یکو نوامع الخوالف تخلیط وشاة از معروشات ومفروشات تا مفروشات و
از ثیاب موشی تا دواب دموشی واز لباس خز تا پلاس خر واز دیبا تا دبقی
تا دابوق وو باغ بر فردی فردی باقی نمانده ومفاد وما یملکون من قطمیر
درباره صغیر وکبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلقان درخلقان واثواب
مرقوم در مردم نایافت شد تا بر زباف چه رسد آبادی از آبادی دور
ودور از آبادی مهجور شدند بسیار از بسیار وبسیار روی تافت وسرمایه
وسوزیان از هر سوزیان یافت ارباب صنایع که بسوق لسوق تشوق میجستند
معامله را بروز بروز بازار قیامت گذاشتند وگروه بازار بازاری از منافع
ایام دولتش بدعا دست بر داشتند تجار رجار وبرار لقفر وعراة فقر وعرا رخت
کشیدند منقوتقین مستوقفین مقربین مقرنین فی الاصفاد کردیدند با اینکه

۵۱ دهنده بآرزو مرگ ۵۲ افتادند در وادی ۵۳ فلک عطارد کمان کشان ۵۴ راضی شد بآنکه باشد از پس ماندگان ۵۵ بدگویان باغهای درخت دار سایه دار ۵۶ پارچه نازک قیمتی ۵۸ برکت ودولتمندی راست وچپ ۵۷ ببازار ببازار رفتن شوق ۱۲ ۵۹ خاطر جمعان ۶۰ نزدیکان گرفتار شده در زنجیره ۱۲

شاهِ راعی[51] و رعیت شاة[52] روزان و شبان باید که از حالِ رمه آگاه باشد
و برخلافِ این معنی مراعی[53] خویش نگشته و دیابی که کهنه گرگ اخذ و عمل بودند
بمالک گرز زبانِ طعن را چون دندان گراز برخود دراز کرده و از قتلِ رعیت و رعایت
کفار که موجب معموری بلاد و امصار بود اغضا نموده قتل رعیت و رعایت کفار را
نصب العین ضمیر ساخت کالعین[54] لا تبصر ما حولها و لحظها یدرک ما یبعد و جانب
اجانب را منظور داشته بفحوای کم من کافر مسلم بظهور آورد تا از طبع بیباک مزارع را
از قصامه[55] و قصاره و نسافه و عصافه[56] پاک ساخت فجعلهم[57] کعصفِ مأکول و محصول
ارامل و ایتام را بمفاد رب زارع[58] حاصد سواه باد اس جفا محصود سیاه ظلم
گردانید داس الغلات دبهرم المستغلات گروه فلاح و اهل فلاحت روی
فلاح[59] ترک گفته از جور کافر شدند و کافران اسلام کیش کفور در مکارب
کرد ب از برفرع الی کرد ب بزر افشان سرشک حسرت گردیدند املاک
ملاک با تزاث باتزات تساوی جست و تری الارض[60] هامدة و کوهستانات

---

[51] رعایت کننده [52] گوسفندان [53] رعایت کنندگان چرندها [54] مثل چشم که نمی بیند
حوالی خود را و گوشه آن درک میکند آنچه دور است [55] شکستهای سرخوشه دانه که بر خوشه
مانده [56] و کاهی که بر دانه آمیخته [57] پس گردانید ایشان را مثل کاه خورده شده
بے دست و پایان یتیم را [58] زراعت که در گردش دیگر [59] زمینها ے
شخم کرده اند و بہا طلوع آفتاب غروب [60] و بینی زمین را خراب شده ١٢

نزره چون قلوب جامده از نزہت بری گشتہ نزرۂ انقلابات شد و تری الجبال
تحسبہا جامده با غابات لبا یتن مشجر با عناب و بتین بنار آو ابد خریم
گشت و روزگار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم و در عصر سلطنتش
مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافہ ناس وضوح یافت و خاص و عام
ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم بریہ بریۂ غموم افتادند و نیک و بد از داغ
غصہ سر بداغ صہ فکرت نہادند شیوخ از سنوح و سنوح تواوح نجدی قلب شیوخ را گرفتار
حیرت دیدند کہ رفتار طرافت و مجاز حقیقت از دست دادند و ملایان بنجوی
ملان غم گردیدند کہ از نعم مصحف ضمیر شان جز مصحف سورۂ آلم بنظر نمی آمد
علما از اعلام اعلم شدند و علم علیم بر سوای علم گشت درس مدرسین حلم درس
الوفوراس بہم رسانید سادات بمیران متحصن گردیدند و میران بکہوف
و اغوار تواری گزیدند قلوب اہل سرود از نغمہ سرائی سرود یافت و خاطر از
طرب دایره زن و ترانہ سنج تحشی ان تصیبنا دایرۃ گردیدند از دل سحر خیزان
در دل شبہا شہب شہہا شہبان آسا بگردون مہتاب بیما برمی شد

۱ و بینی کوہہا بشماری آنہا را خشک و استاده ۲ گردید مثل شب تاریک سوختہ ۳
قسم بہنگام عصر کہ انسان در خسارت است ۴ غارہا و پناه گاہہا ۵ پوشیده شدن
۶ خوانندگی ۷ میترسیم از آنکہ برسند بما گردش روزگار ۸ ستاره سفیدی
شمشیرہا یا شعلہ ہاے آتش ۱۲

ورو زناوک ناله تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست واز سیاه کاریش
هر روزی بر چاکران و مقربان شام غریبان نمودی واز بی انصافیش هر شبی
بر انصاف و عبید یوم عید بودی چون در گاهش داد رشی نیکان بدان
درگاهش و بدان نیک در نمایش بودند و عمله و امله از اعمال او ترک امال
و اعمال نمودند در اعصار دولتش آثار اعصار[1] فیه نار آزا بارهٔ عدوان بر
طارم خورشید فتنه جور رسید و تهتان[2] بهتان و جور جور بنیان حیات طهو فان
باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد و این جا دته شغا خونها در جگر و جگر
ها در دل گران کرد و از شدت بوا قع[3] بقاع سپهر ارتفاع نقاع بقاع و یفاع[4]
مماثل آمد لا تنبج بها ذات قرن جا ر د کاخ و سرای نابسود که سر برابر میسود
با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قد بلغ منهم[5] البالغین هجوم هجوم طمحات الوخ
ممالک را هجم[6] ساخت و سخیت[7] سخت سخط و شطط آثار صفا از زمانه بر انداخت
از عواصر[8] صرصر در اجاز از جای[9] مسکون اثر نمانده و بر جای نعمت بر جای
نقمت[10] پدید آمد بکسیحه[11] ظلم و ملنسه[12] جور نفوس قتال ساخته بلدان کسا خته یغما[13] شد

[1] ابر لیست در ان آتش است [2] نباریدن باران [3] سختی ها زمانه بقعه ها [4] نفع دهنده
زمین هموار [5] بتحقیق رسید از ایشان در رسید ناگاه آمدن [6] خانه خراب شده [7]
غباری که بنیار بلند شود [8] شدید غضب و زیاد [9] فشار نده [10] زیان کننده [11] بدی
مصیبت [12] بیل چوبین [13] جاروب [14] سرا و ایوان روفته و پامال شده ۱۲

وسیف[۱] وریف وخیف حیف شیوع یافت اگر قاصدی[۲] برای مقصودی راه
نوردِ طریق سفر گشت قاصد آمیگشت از دوری دیار و دیمومه در دایرهٔ دیمومه حیرت
مانند گردباد سرگردان میگشت که ما بالد[۳] دوری واگر بیکی بیکی از بلدان روان میشد
برای استرواح[۴] واستنامت بقدر مورجای معمور معموری نمی یافت کلیس[۵] ورآمد
عباد ان قریه از رواح تا صباح صیاح صحیح وناله جز از جریان وصل نمیجستند
لو ترک[۶] الحربا ما ضل وخورد و بزرگ تا جیک وترک بر منازل ومساکن
بدا آمق منزل ما لبترک[۷] الذئب یعوی الغراب بیکی بر می خواندند ترک[۸] الظبی[۹] ظله
وهرکس که گرفتار آباد واو تا دحب وطن بودی یا لبست سلسله فتن گشته
کمثل[۱۰] عیر عاره وتده متفرس[۱۱] انیاب نوایب ومختبس مضابث مصایب
میشد شر الاوطان[۱۲] عالم یؤمن فیه القطان ذلک من انباء القری نقصه
علیک یبرق ویزهق ویخرب ویحرق ویرعد بصاعقه باسه ویبرق ورعه

---

[۱] کنار دریا زمین گیاه دار [۲] سفری نزدیک وآسان [۳] نیست در خانه کردنده ۱۲ [۴] راحت گرفتن خوابیدن [۵] نیست بغیر از عبادان دروهی [۶] اگر واگذارید حربا ترک منزل نمی گیرد [۷] ای درست تر منزلی است بترک کردن گرگ [۸] عوعو میکند وکلاغ میگرید [۹] ترک برگردانیدن باطل ست [۱۰] گذرنده وبیخ او [۱۱] درهم شکسته شده جنگلها مصیبتها وابس رفته جنگا لها [۱۲] بدترین وطنها انست که امین نباشد دران سکنه انجا این از اخبار دهات است قصه میخوانم آنرا بر تو خون میریزد وجان می ستاند وخراب میکند وسوزاند ومی ترساند بصاعقه خوف او وبرق میزند ومیجهاند ۱۲

الزروع وعری الفروع وذاع انواع النوع وشاع فوات القوات فی الجوع وسعر الغلة الغلاء بسعیر الغلة وقشر البشر واغبر البشرة ولبشرة البشر وشرۃ الشرۃ وسلب القرار من القری والسکون من السکان والوری وماکان حدیثا یفتری با اینکه از کنوز ولله خزاین السموات والارض بعطای جعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا مخصوص بود بطمع ثم یطمع ان ازید وندای هل من مزید باز دیده و دهان آز باز میداشت هر چند که معده خزانیش از نفایس معده ممتلی بشد بمصداق ان الانسان خلق هلوعا التهاب ولوع نفس ولوعش بشتر اشتطاط و اشتداد میافت وباآنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش درونش فرونمی نشست یصبح ظمآن وفی البحر فمه آری صایم هایم بموج سراب سیراب نشود ولهبان لهبان بلمع یلمع تسلی نگردد بنا برآن تطام با دخار سیم و زر نظم ممالک را از نظام

---

۵۱ زراعتها را آو برهنه کرد ضعیفان را وفاش شد انواع گرسنگی وشایع شد فوت شدن توتها در جمیع جهات برجوشیده وکم شده ونایاب شد بزیادی نرخ غله و پوست واشد از آدمیان وغبار آلوده شد بیشانیهای بشارت داده شده بنشراو وشره او بهن شد و فرو ریخت سکونت از دهات وقرار از ساکنان وخلق ونیست این حرفی که افترا باشد ۵۲ وخدای راست خزانهای آسمان وزمین ۵۲ گردانیدم او را مالی دور و دراز و فرزندان شاهد ۱۲ ۵۳ پس طمع میداشت که بران زیاده شود آیا هست زیاده ازین ۵۴ بدرستیکه انسان خلق شده به بے صبری وتحمل وسوزش جزع ۵۵ از حد درگذشتن ۱۲

افگند و دروب[1] و دروب[2] مرحمت را از فرط تعلق با علاق[3] اغلاق دانه و تنک
ایران را بغربال تنگ چشمی بیخته و باعتقاد خود بانی از خیالات خام و خام
سر برای اولاد و اعقاب خود بخت و از مدلول[4] لا اعتبار بالامور النادرة
دیده اعتبار بر دوخت لم یترک[5] لاهل الایران فضة الا فضها ولا ذهبا
الا ذهب به ولا فرسا الا فرسه ولا علقا الا علقه ولا عقارا الا عقره ولا غلة الا غلها
ولا ضیاعا الا اضاعها ولا جزءا الا جزه ولا بزا الا بزه ولا رکازا الا رکزه و
لا ارضا الا رضها ولا عرضا الا عضها ولا نفاسا الا نفسها ولا سبدا الا استبد
به ولا لبدا الا لبد به ولا غنما الا اغتنمها ولا قطیعة الا اقتطعها ولا حالا الا احال
علیه ولا مالا الا مال الیه بحیث لم یبق لهم بردة الا الجلدة ولا حلیة الا اللحیة که
آنهم در دست کشاکش محصلان میبود بیت ابن شرح بنهایت از حسن دوست گفتیم"

---

[1] دروازه [2] رابیکه گشاده باشد [3] چیزهای نفیس کلید دادن [4] نیست اعتبار با مور نادره [5] نگذاشت برای اهل ایران نقره الا که تفرقه کرد انرا و طلائی الا که برد انرا و نه اسپی الا که شکست آنرا و نه مال نفیسی الا که بربست انرا و نه ملکی الا که کاوید انرا و نه غله الا که تاخت کرد آنرا و نه ملکی و پارچه الا که ضایع کرد آنرا و نه قطع شدنی الا که قطع کرد آنرا و نه قماشی الا که برد انرا و نه خزانه الا که نیزه دران فرو برد و نه زمینی الا که گرفت آنرا و نه عرضی الا که گزید آنرا و نه نفاسی الا که رغبت کرد دران و نه سبدی الا که کرد ضبط آنرا و نه نمدی الا که جمع کرد آنرا و نه گوسفندے الا که غنیمت گرفت اورا و نه رمه الا که قطع کرد اورا و نه اوضاعی الا که فرود آمد بر او و نه مالی الا که میل کرد بسوی وی بصورتیکه باقی نماند برای آنها پوشاکی بغیر از پوست بدن و زیورے بغیر از ریش ۱۲

حرفیست کز هزاران کاندر عبارت آمد تا اینحالت بادشاه باز از جفا تجافی و از تعسف
و انعساف و از غفلت قفول تجتی و بمروت لا مروت و مرار مرحمت مرور نکردی و بر مزاحمت
و مزاحمت و غیظ و غیظ افزودی و مفاد لا یغدب غدا به احد و لا یوثق وثاقه احد را
یوما فیوما اشد و اجد ظاهر نمودی از نصیحت اتق یوما بین شد فیک الدخن تنبه نپذیرفت
و زمانه مراعات النظیر النظر لا ما یک انقیت و لا درنگ انقیت میگفت و این واهیه
ناشیه عام بر خاص و عام متواتر و ساحیه سحاح خطوب و خطر بر ساحه و سحسح ایران
متقاطر بودی اهالی نیز در این بلتبیت تلبث و بلبیت و لعل مترجی زمان فرج و
فرج بوده بحکم و اصبر حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بشدت صبر جور مصابر
و بتلخی صبر اصطبار مصابرت میکردند کالعروس نیکون ملکا و در هر امر مر مر مرسلیر
و هر شور انگیز و مرارت مراره سوز بلا یار ا بر مذاق جان شیرین و گوارا میساختند
تا اینکه از جفای بجفای آن جابر جابر دلها حایر و حایز انواع زواجر آمد
و نفوس از سلوک آن سالیس ظلم اساس آلیس و این شدت یاس یاس باس را

---

۵۱ در افتادن میل ظلم بر گردیدن ۵۲ رجوع شدن و صحرا بے گیاه ۵۳ بیابان خالی
۵۴ زحمت دادن و بدی کردن و خشم راندن سخت ۵۵ عذاب داده نشود باین عذاب احدی
و بند نشود بدین بندها احدی ۵۶ بترس از روز یکه باین حیلهها تو دود تاریک باشد ۵۷ برای
کنیزگان خود نگاهداشته و برای چیک باک کرد ۵۸ صبر کن تا حکم کند خدا تعالی میانه ما واو
او بهترین حکم کنندگانست ۵۹ زمین سنگستان دایم شدن ۶۰ دوای معروف شکیبائی کردن
صبر کردن نزدیکیت عروس بکردد پادشاه ۱۲

باعث گشته دخول و کینه ها راه دخول در سینه ها یافت و نفرت بر مقیم و طاری رسید
آرای اهم از متغیر و متبدل و بهر نفسی ازین صدمت بد دل گشت و عشرت عشایر
بانضجار رمایل دکاراپل و احشام از کثرت احشام و اجشام بانضجار آپل و مشارب عقا ید از
گردش چرخ زیر و بالا بالای بلا یا کدر دآپل گردید و رغبت رعیت و رعاة از
انقیاد خلایق خلایق از اخلاق بی خلاق او وحشت گزید اگر شقیق شفیق و اگر عدو
ازین شیوه ستوه گشته رو از و بر تافت، و اخلاق بی منفعت دولتخواهان
اخلاص یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان راحیه نا امیدی گشتند
وجان سپاران جانی جانو سپار جانی شدند اهل قلم بکقلم ورق دفتر حسن عقیدت
را بر گردانیدند و دبیران بمداد سیاه سیاه روئی خط باطل بر صفحه ارادت
کشیدند زمانه بر خوان آلای سلطنت و آلایش لا طلاوة فیه ولا حلاوة و انا
منه فالج ابن خلاده بر خوانده و دهر چون در خواب غفلتش دید بندای و
خاب کل جبار عنید فتنهای خوابیده رابیدار و اسودگان کوی زندگی را بیدار
و دیار ساخت عاقبت سر رشته اقتدارش گسست و در واصف شوکتش شکست و

---

۱ ساکن نو در آمده حادث ۲ ایذا کردن ۳ دل تنگی راجع مشربها ۴ مردمان قدیمان طبیعت و مروت ۵ برادر مهربان ۶ دشمنی آشفته شدن ۷ نیست لذتی دران و نه شیرینی و من از و بیزارم ۸ خسارت مند هر چیز کننده سرکش ۹ بنا سے استوار و محکم ۱۲

بمقتضای لابد لها مصدر روان نفث آبله دلها شگافته گشت ونیک حین از قید درونش
ادراک لام لقد خلقنا الانسان فی کبد میکردند از تف جگر ودل کبد حرا جگر کبد السما را یافته
درگاه وبیگاه بدرگاه قهار حقیقی با ناله ونالهٔ حنین جبین استغاثه واستعانه میسودند وبالب محتاج
قلب محتاج ودهان خوشیده وبطون جوشیده زمرهٔ خلایق بزمزمهٔ نفرین لب کشودند
درویشان وسحار بقطع شجار دولتش مشغول کرارته شدند ومشایخ وشبان وزوان و
شبان ومنابر مشایخ برازسوء سیم وشتم وشتم ودمش را در دربان کردند وگوشه گیران حلقه نشین
باد عا سهم اللیل یکمانخانه چرخ ترسی وی نیاز آوردند چو صاعهٔ غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت
بکاملهٔ تحمل آن اعتداد برنتافت وآسمان جال محتندیگان انجم از شفق خون گریست
وانتقام مظلومان در حجاب تجسم بجشیم تحتشم وتحتشم تحتشم حشمتش نگریست وناشهها تنش
منقلب گشته شهاب شد وسیل سرشک مستضعفان جفا وعنا جفا وعنا را رفع نمود بیت
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد الا الله الحکم وهو اسرع الحاسبین
دولتش با آنکه بنور نوخیز بود چون خیار کهن سال از خویش آتش درگرفت وجا منتش نافشتر
از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت یافت وسلسله علیه اش بل هم قوم خصمون

---

۱ لابد هست که کسی سینه اش درد میکند نفس بزند ۲ تحقیق خلق کردیم انسانرا در مشقت ۳ سوخته را جگر است
۴ طلب استغاثه کردن طلب یاری کردن ۵ منبرهای ۶ بدی خلق ۷ دشنام ۸ غضب
گرفتن رنجانیدن بغضب لشکر بزرگی او ۹ بزرگی وزیرکی ۱۰ آگاه باش ور است حکم او سریع
ترین محاسبان است ۱۲

سلسله پای سرو ریش گشت علیقلیخان برادرزاده اش که در ذیل[۱] حقادت و ظل
خفارت ولی حقارت مشتحلب[۲] در نعم و مشتحلب در احسان عم بود چون عم را از گرده
عین و از ناصیه حالش اری خالاً و لا مطر اعیان یافت و مفاد اقارب[۳] کالعقارب فی اذا
ها فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یکون النغم منه و کم خال من الاحسان خالی بر او حالی گردیده
حال او گردید و در غمهای غمها حیرت زده شده شراب شراب عمک[۴] اول شراب را
موافق مشرب ندیده خالو وی مخالفت عم را بی پرده گوش زد طبل عالم ساخت و طبل منافقت
را که در زیر گلیم میزد بنفیر عام نواخت و بقتل او اشارت راند و عانه علیه قوم آخرون
یعنی افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند و رب مربب[۵] ربیب ذا اعلی قلی خلان و رب ربیب اذا
اضطر غص الماء ان و رب صدیق للمرء و هو خادعه و رب حام لانفه و هو جادعه و کم من جمیم
سحاب نوره باد جمیم و کم من الحماة و الاحباب الاقارب اضر من الحماة الحباب
والعقارب فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه باطراف البنان اعلمه الرمایه کل یوم فلما اشتد
ساعده مانی در منزل فتح آباد جنوشان در شب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار یکصد و شصت

---

۱ دامن مهربانی کردن ۲ کشنده گوهر نعمت دوشنده شیر انعام ۳ خویشان مثل عقرب‌اند در
آزار دادن خوشدل مشو بعم یا بخال پس بسیار عموهاست که میباشد غم از انها و بسیار خالها است
که از احسان خالیند ۴ عم تو اول شرابیست ۵ بسیار تربیت یافته چون بزرگ شد جوشید و خیانت
کرد و بسیار رمه گاو وحشی چون مضطر شد گزیدند و خوردند تلخها را و بسیار دوست برای ایشان داد خدع
میکند و بسیار نگاه دارنده بینی خود است و او نشگافنده آنست و بسیار خویشاوندانند هیچ ابر سر گردنست
آب آن گرم است و بسیار ند از دوستان و احباب خویشان مضر تراند از سرمارها و عقربها پس عجب است از
کسی که تربیت کرد طفلی را لقمه کرد در دهن او گذارد و با طراف انگشتان تعلیم او کند تیراندازی

صیاد اجل ماہی عمرش شست در افگند و قصاد قضا عرق زندگانیش را که سین آن نتین پیوسته بود شست زده نقد جانش را بمزد شست گرفت یعنی پرده داران پرده دری پیشه کردند و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند و جمعی از افتاریه که پاس دار سرادق شهریاری و از شعار عار عاری بودند در میان سراپرده بے بسراه بر ده با تیغ الماس گون یاقوت مذاب از کان ارکان وجودش برانگیختند و با دم باضع دم ناصع از پیکرش فرو ریختند یا راقد اللیل مسرورا بأوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا و قهرمان قضا سرادرا که هنگام طفل از سر بزرگی بعرصه جهان نمیگنجید زا دالضحی در میدان گوی گوی چوگان لعب طفلان ساخت و روزگار ازین کار سترگ و جبارت بزرگ که از و سزد کانه جار براس خاقانیکه سر سرافرازی و افتخار بچرخ دوار برافراخت و سریکه از سطوتش سلاطین هند و خوانین ترک تارک تیرک و ترک تارک بودند سر بر سر سوشه بریت نهاد و داوری که پادشاهان روی زمین بداوری رد بر زمین خدمتش میسودند در راه من فعل ما شاء لقی ما ساء بر خاک خذلان افتاد شرقی نژادیکه شبانگاهان ممالک شام را بممالک مصری می بخشید

ا دام ماہی گیری ۲ وقت نزدیک بچاشت ۳ توہی ۴ دلیری ۵ بدی نهانهار دل ۶ مذلت و خواری ۷ یعنی آفتاب نژاد ۱۲

وقت طلوع شمس نہفتہ در مس گردید کان[۵۱] لم یغن بالامس و ترک بخاری

که بأختر باختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را درّہ ناچیز شمردی بلا تاخیر

تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست بدل مجالاته[۵۳] باالامس فیا ضباع

کلی لحم امرئی طعمت باقی نربسته آساد ہیجا، و یا خفافیش لیشر اکم فقد غربت

وبالحجاب توارت وقت اضحاء اگرچه غیث وسمین ورث وثمین ہر ملک

ودیار را از شمال تا شلنگ واز خزف تا زخرف واز زبرجد تا زبرجد واز

حصیر با ثریا تا حصیر ویار یا در مکامن ومخازن کلاً بی شریک وانباز انبار ساخت

وتکوبیر نکوترین اطراف را از اطراف نموده تکاوس[۵۴] وتکویس اساسه کیکاوس

واضبیاز واکتناز کنوز وقیانوس کرده اسباب تجمل را با اسباب السماء فراہم

آورده باسباب طول امل بر ہم بست انجام کار از و فاین و دفنی بعد فین

جز کفنی نبرد و ما اغنی عنه ماله وما کسب از کشت وکشت درین کہن کرہ یاس

غیر پیرہن کرباس واصل انگشت سیفلی[۵۶] را از ذات لہب و شہباز دولتش درین

وکر یاس[۵۷] نیار میده رمیده شکار شد وہمان قصهٔ بدنامی قصه او وغصه

---

[۵۱] گویا غنی شده بدیروز [۵۲] ستاره مغرب مین [۵۳] بدل جلوہای او بدبر بردنیای گفتار یا نجوید گوشت مردی حیشیده باقی چیزیکه در حال کارزار است دای شب پره بشارت باد شمارا که تحقیق غروب شد وبحجاب پوشیده شد وقت چاشتگاه [۵۴] برسر ہم چیدن بر ودر افکندن [۵۵] جمع کردن در خزانه نهادن [۵۶] زود باشد که برسد آتش صاحب شراره [۵۷] آشیانه نا امیدی ۱۲

روحانی غنۃ آمدما حال متبجر مستبضع حقباء مسکاً و قنداً باوفارو امنارتوبرکب البحر یبغی من مرابحہا تجریابین ارخاص واغلاء یرجی الرخاء له طوعاً جواریہ علی الرخاء بار جاء روارساء وتشحن الفلک مما لیس یوجد فی قصر لقیصراو دار لدارا حتی تراآی له اعلام بلدته وساحل یجتلی من طرف رناء بینا اذانکبت سفینة من نار صاعقة فی جوف ظلماء بفحوای من کان لله کان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود چون جدای رحمت را بجدای زحمت بدل کرده از حق آیب شد وضایع وخایب دولت را باطل وضایع کرد نسوا الله فنسیهم ونقش بے نقش عمر نفیس را بدست خویش از صفحہ ہستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحوا الله ما یشاء به ناہنجاری سخیخۃ وخیم وخیم بتیغ انگیز خصم خونخوار بجواری کشتہ گشتہ از انہمہ بہمہ وخیل وخول وخیلاء خیالات جز حسرت و

له سرانجام کار نکرد به تجارت کننده سرمایه دہنده خورجین ہا را از مشک وقند بحر واز وامانت وسوار بحر میشود از نفع ہاے او اجتہاد کننده در بین وگرانی میراند با د نرم براے او با ختیار او وکشتی او بر سر خوشحالی بردانہ شدن وبر میکند کشتی از انچه موجود نمی شود در قصر قیصر و با خانہ دراه تا آنکه نمایان شود برای او علمہای او شہر او وکنار دریائی که ظاہر شود از چشم نگاه کننده در حالتی چنین بود که سرنگون شد کشتی از آتش برقی در میان تاریکی ہر که ہست برای خدا خدا تعالی ہست برای او ۱۲ ۵۲ فراموش کردند خدا را پس فراموش کرد ایشان را ۱۲ ۵۳ محو می کند خدا تعالے آن چیز می خواہد ۱۲ ۵۴ جیشہا اتباع خدمتگاران تکبر ۱۲ ۵۱ توشه دانہاے ۱۲ ۵۲ روان شدن خون ۱۲ ۵۳ بریدن شمشیر ۱۲

وخسرت[1] با خود نبرد ام لیس[2] للانسان ما تمنّی واز نبرد و رنج و مال و گنج بی رنج
و مال سوای گنج لحد بهره و بهره نیافت ما یُغنی[3] عنه ماله افزاتر دهی و با اُلم الم
الم درآنه دراز عمر فانی پدرود نموده و کاشته خویش از مزروع و هر بدرود و
اینهمه تعب و تغب و عنت و عتب عبث شد انک لا تجنی[4] من الشوک العنب کما قال الله
عز اسمه لکل امرئ منهم ما اکتسب تولی فما آثر المعدلة ولا شکر الله اذ خوله وصب
علی الناس سوط العذاب کان الاله وکله وخار الجیوش واوی الجیوش و
صیرهم حوله قبیلة وطن البرابر یحمی حماه اذا نزلت نحوه معضلة وان المنیة لا تهتدی
الیه اذا قصدت مقتله فلما عتا وعدا طوره وحق علی الله ان یخذله رمته ید الدهر
عن قوسه بسهم فما اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه ومن حیث اخرجه
ادخله ولو شکر الله نعمائه لما برحت عنده بکمالها وکانت تفارق اذا اقبلت

[1] خسارت مندی [2] یعنی نیست برای انسان آنچه تمنا میکند [3] غنی نمی کند از مال او چون بیندازند
گروه گروه غم و انده [4] یعنی به رستیکه تو نمی چینی از خار انگور چنانکه فرمود خدا تعالی مردمی را از انها
کسب کرده ولایت داشتند پس کجا آثار عدالت و نکرد شکر خدا چون او را دولت داد و ریخت بر سر
مردمان تازیانه عذاب گویا خدا تعالی او بان موکل کرده و جمع کرده اسباب را و نزدیک خواند
لشکرها و گردانید انها را در حوالی خود بگروه بجان برند خلقان که نگاه میدارد و حمایت میکند بجانب
او مشکل و مرگ و آرزو رستیکه هدایت نمیکند بسوی آن چون قصد بستن گاه او کرد و چون نافرمانی
و تجاوز کرد طور او و حق شد بر خدا که مخذول کند او را انداخت دست دهر از زاندان آنها به تیر
او خطا نکرد کشتن گاه او انداخت زمانه بحادثات خود وانه انجا او را بیرون کرد و داخل کرد
واگر شکر خدا میکرد و نعمتهای او بجا نمیگذاشت نزد او تمام و کمال و بود آن به تفرقه چون روی

ولکنها ادبرت مجملہ کذاک یکون انتقام الملیک اذا اخذ العبد بالبیس لہ [51]

در ذکر کلمات وعظ اساس مذیل باقتباس

ھذا بیان للناس

کیست کہ در باغ پروردجہان گلبنی پروردہ خار جفایس بر خلد نخلد و خوان کامرانی گسترد و خون جگر با ورسد نرسد بنا برین دولت دنیا را لفلسی صاحب خرد نخرد و پیرامون سرخ ورزوش اگر بخون آغشتہ گرددنگرددان [52] السلامتہ منها ترک ما فیها ؞ رباعی مطلب مطلب گر ہمہ خود پادشہی است ؞ پیوستہ سرانجام طلب روسیہی است ؞ گر ماہ شود طالب ومطلوبش مہر ؞ ہرچند کہ کاسہ پر کند باز تہی ست ؞ نوعدیگر صاحب توکل غم کاان وخورد نخورد ؞ و حریص ہرگز صرفہ از رودبرد نبرد ؞ زخارف دنیا بیش دیدہ وران نمود نمود ؞ ہیچ ہوشیار قلادہ تعلق زیور گردن نکردہ ؞ تا سر بگریبان خمول نکشید پایۂ رفعت برسر سپہر نسود تا قامت طاعت داس آسا خم نکرد از مزروع زندگی حاصل درود ندرود بچاہ ندامت افتاد آنکہ عاقبت را بدیدۂ دید ندید و در خسران ابد بماند آنکہ دریاست رسم داد نداد

ولکن پشت برکرد و مجمل آن چنین میباشد انتقام بادشاہ چون گرفت بندہ آنچہ از وی نیست

[52] بدرستیکہ سلامتی ازان ترک ما فیہای آنست ۱۲

طوبی[1] لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو فریبی
و دمی است ٭ رو داد مکن گرت بهر دم ستمی است ٭ مغرور مشو بخود که حاصل من و تو ٭
گردی و شراری و نسیمی و دمی است ٭ نوع دیگر هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت
کار نگریست و هر که نقد اعمال خود بسوخت بنار جحیم نسوخت و هر که از راه انصاف
بنگرید شایسته هدایت نگردید و هر که نقد علایق بسپرد طریق خذلان نسپرد
طوبی[2] لمن تحلی بالعفاف و رضی بالکفاف رباعی در مکتب عقل خود کتاب
خود باش ٭ در فکر سوال حق جواب خود باش ٭ تا پای حساب تا نمانی فردا
زنهار امروز سر حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت بر نگیری تا تخم نکوکاری
نکاری و رستگار نگردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی دارین نیندوزی
تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هواجس نگوئی با محبوب حقیقی ره بدیار
نیاری چون سر بگریبان غفلت کشی قفای خود از خجلت بخواری نخواری تا ضبط
عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی
نتوانی و روی توجه بدهر دنی عاقبت کار را اگر دانی نگردانی و بلند نکردی
تا خود را غبار راه قاصی و دانی ندانی العاقل[3] یضع نفسه فیرفع والجاهل یرفع

[1] خوشا بحال آنکه سعی کرد در رستگاری نفس خود پیش از تنگی نفسها [2] خوشا بحال آنکه
مزین شد به پاکدامنی و راضی شد بکفاف خود [3] عاقل فرو نهد نفس خود را پس بلند میشود
و جاهل بلند میکند ۱۲

نفسه[۱] فیوضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطلس باش ٭ در دیدهٔ اعتبار خار و
خس باش ٭ خواهی که کنی سری ز منزل بیرون ٭ چون جاده پایمال کس و
ناکس باش ٭ نوعدیگر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی که بر دارد بر ندارد
و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز ارد جز ذکر حق اگر سنگ
بلا لیش بسر آید بسر اید و براه خطا از چین و فرنگ گر آید نگراید ان[۲] الدنیا دار
عنا و فنا و عبر و عبر رباعی دانی ز چه بیحجاب میخندد صبح ٭ افگنده ز رخ
نقاب میخندد صبح ٭ این غمکده مقام خندیدن نیست ٭ بر خندهٔ آفتاب
می خندد صبح ٭ نوعدیگر دنیا پرست تا از قید هستی نرست گل مرادش
نرست و تا پنجه طمع نتافت نور غرت برا و نتافت تا از علایقش نه دستار ماند
و نه بر و بهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی برگی بر نخورد و بکام دل برنخورد —
ثمرة[۳] الحرص العنا و ثمرة القناعة الغنا رباعی تا بسته این جهان پر تزویری ٭
از بهر نجات خود مجو تدبیری ٭ اهل تجرید هم نباشد آزاد ٭ دارند ز نقش
بوریا زنجیری ٭ نوعدیگر انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشه گمنامی نکشد
نکشد و گوی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای

۱؎ نفس خود را پس بپستی می افگند ۲؎ بدرستیکه دنیا خانه رنج است و فنا و از کاروان وگذرندگان

۳؎ میوه درخت حرص رنج است و میوه درخت قناعت گنج ۱۲

خود نیاید نیاید و شاہد توفیقش چہرہ تا کشف حجاب خودی نماید نماید و نہال برخوداریش
تا ازگل توکل برنیارد و برنیارد التوکل[٥١] افضل عمل و الثقۃ باللہ اقوی امل رباعی مارا
نہ بہ نیست اختیار و نہ بہست از ہستی ذات اوست ہر ہست کہ ہست ہر نیست کہ ہست شد ہمان
نیست کہ ہست نوعی دیگر سعادتمند آنکہ راہ رستگاری نوشت و نامہ رستگاری خود نوشت[٥٢]
و بساط تعلق دہر بر ہر چند واز گلبن مقصود برچید. و دل اندر وال دنیا بہ گرفت و دوشیزہ
سعادت در بر گرفت واز سر ہوا برخواست و از دوحۂ (درخت عظیم) توفیق برخواست حب المال[٥٣]
یفسد المال رباعی عارف بوجود خود چو بینا گردد * ہر چیز دلش خواست مہیا گردد *
دریاب حباب را کہ در بحر وجود * پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد * نوعی دیگر ہر کس
کہ آشناست بدوست روی آشنا دیگانہ بدوست و ہر کہ را تجرد شیوہ و زیست
با عیش ابد زیست ہر کہ دین بدنیا فروخت نار جحیم برخود فروخت[٥٤] آنکہ در آغاز کار بار ریاضت
کشید در انجام آن جام راحت کشید ہر کہ سنگ بے نیازی بر فلک مینا زد ہر کہ در راہ
صدق خر آمد در ہر دو جہان آمد ہر کہ ہوائی نفس را از دست شد پایان کار از دست شد.
ہر کہ با قضا ستیزہ کرد کمان کین با خود براستی زہ کرد الرضاء غناء[٥٦] و السخط عناء[٥٧] رباعی

---

٥١ توکل فاضل ترین عمل ہست و وثوق بخدای تعالی قایم تر از آرزوست ٥٢ در نوردید ٥٣ مال فاسد میکند آخر کار را ٥٤ روشن کرد ٥٥ فخر میکند ٥٦ دولتمندست ٥٧ و قہر مشقت ست

کر دامن ہمت زجہان برچینی از نخل امید خویشتن برچینی ؛ بر روم اگر امیر و گر بر چینی ؛
ہر برگ کہ کشتہ ہمان برچینی نو عدیگر ای رفیق شفیق میدان جاہ را پر جاہ میدان و بر تقع
ترفع از وی آرزو و ہوس ہوسش برداز برداز ہر یوم از نوم بیدار بیدار باش و پاس لیالی تین
نشاۃ تین بار و بداز نیک بیگ بنظر بی بنظر شناس وسپاس ذا دار دادآور عفو غفور قوی
را قوی مشغول ساز و ساز ہوا و ہوا حبس[1] رایکبارہ بکنارہ نہ و باکرام[2] باکرام[3] و باحسان باحسان
سلوک سلوک دار داز عہا۔ ہ نفس بدرای بدراتی ولآلی این سخنان سحبان بیت بستہ حقیقت
پیوند را مانند دُر درگوش کش شاید درعوض از عوضگاہ معات دُرّ نابی دریابی درخت
راحت بمنزل رحب مراد از لوناس ظاہری ظاہر و برکشی[4] بری اقبل[5] علی نفسک بالا
و بار عنہا رباعی ہر کس کہ خدا شناس شد آزاد ست از نیک و بد زمانہ دایم شاد است
بر ہستی خویش دل چو بند حباب بنیاد وجودت کہ ہی بر باد است نو عدیگر ای برادر تو
را در خلوت نفس خبیث جلوہ نقش خبیب جلوۂ نقش حبیب کے میسر آید و نوای حق را جز
بنوای حق کی میسر آید و درم و دینار دینار ابجز بتجرد ۂ تجرد و بتجرد و تجرد[6] کالای سعادت
کونین تجرد نوشہ جہانی اگر از قناعت توشہ داری و دارائی زمانی اگر ہمت بدرہ نفس داری

[1] خواہش نفسانی [2] بزرگان [3] تواضع ۱۲ [4] پاک شدہ [5] روی از بر نفس خود بہ پشت کردن از دست [6] روشنی ۱۲

بکماری که ان فی القنوع الغنی وان فی الحرص العنی رباعی دنیا مطلب که رسنگاری
اینست عزت مطلب که اصل خواری اینست گر مفلسی ار غنی که میباید رفت داری
اینست اگر نداری اینست + نوعدیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تاک تاماگ نکنی
وریشه نخل بخل باز زمین طبع بیباک تاپاک نکنی میوه آسایش نچینی واگر بچینی فغفور بچینه
خوری دست نیالای از پشیانی نه عبوسی بینی ونه چینی وچون از خوزه و بزرگ از خرد
بردحر و بر جهان چشم پوشی آنچه از و سردی دی دی دیدی فردا نه بینی دم را مغتنم دان
که دم دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی ای خواجه که از یافت
عالم ترین + وزائے تو شد روی زمین خلد برین گر دیده ز دارائی و دیبا پوشی -
هر که نخود سکندری در ره دین + نوعدیگر در تحصیل زاد اخروی دیر مکن و رود بکوش و
ودین را بدنیا مده وآنرا بدین مفروش که مانده اش مایه غرور است ونعمت رنگینش آیهٔ
من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ویغرنکم بالله الغرور رباعی غرة چه شوی بمسکن و
کاشانه - بر عمر که هست حاصلش افسانه + بیخوانه صرصری چه افروزی شمع + بر رنگذر سیل چه
سازی خانه + نوعدیگر عاقبت دولت پر والش تعب عقبات عقاب عقبی در عقب کارے

له بدرستیکه در قناعت غنا هست بدرستیکه در حرص شقنها است سه شریف ترین دولت داری ترک آرزو
سه کهنه ایست که زنان در وقت حیض برگیرند سه غرة نکند شما را زندگانی دنیا و غره نکند شما را غرور ۱۲ تاریکیهای مشقت

آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر علت تامه نجاتست در کنار ت نهند. و در آخرت
اُجرت اَجرت دهند تابع فئه کلما[51] اضاء لهم مشوا فیه مشو و صورت حال را در آئینه خود بینی
ذلک هو الخسران المبین مبین و رخ از کعبه صدق الیه ادعوا[52] الیه متاب متاب و نفس را
از مخالفت امر فرمان روای خطه کن نهی کن و از غم مال و منال منال و کار را بنگر که العیش[53]
یحلو و یمر الدنیا یعز و یضر و یمر رباعی روزی دو سه دست بر کشایند ترا ٭ اندر بد و نیک
آزمایند ترا ٭ گردون فلک حصاری از آئینه است ٭ تا هرچه کنی همان نمایند ترا ٭ تو عد یگر کل دلای
تناهی حوادث لا تتناهی است و تباهی[54] بدولت مورث تباهی[55] دست گزیدن باعث پشت
دست گزیدن[56] است و سروری کردن کردن بشمشیر[57] خاریدن حرص و آز غایت[58] غوایت[59] است
و قطع تعلق نهایت نهایت عنایت غبابت الجب حب جاه چاه غنایت[60] باشد غنایت[61] باشد
و عنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت[62] سبکساران از سنگباران فتنه بر کنارند
و عاقبت گزینان از اکلیل سروری سرگران من قنع[63] قنع رباعی ناداری اینجهان ز
دارائی به ٭ دلق نمد از اطلس و دارای به ٭ آسوده ز شغل هر دو عالم بودن ٭ صد ره سکندری

[51] هرگاه که روشن شود برائے آنها بروید دران راه ۱۲ [52] براو دعا کن و براو برگرد [53] عیش شیرین میشود و تلخ میشود و دنیا عزیز میشود و ضرر میرساند و میگذرد [54] فخر کردن [55] ضایع شدن ۱۲ [56] کنایه ندامت است [57] کنایه از قرار گسسته شدن بخود نهادن ۱۲ [58] طمع کاری [59] گمراهی [60] دولت دنیا [61] دولت دنیا [62] بی نیاز شدن [63] هر که قانع شد غنی ۱۲

و دارای به ÷ نوعدیگر از باغ شوم و هر غشوم[۵۱] و گلشن زمانه گل[۵۲] خیری خیری که چید که آخر
بجای گلشن دست حسرت بر هم نزد و ازین سماط[۵۳] برشور شهد نوالی[۵۴] که برلب رسانید
که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاضت ثمر وفا بر که کرد و ازان قطاف بر کس[۵۵]
و برکه کرد این این کسری و قیصر و تبع و حمیر[۵۶] این من ادّخر و اعتقر و جمع المال علی المال فاکثر
رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست ÷ در بند توانگری و درویشی نیست ÷ فارغ ز جهان
و از غم خلق جهان ÷ با خویشتنش نیز سر خویشی نیست ÷ نوعدیگر اگر جم ست اگر جاماسب که
جام مرگ را درکشید نیست و اگر دار است و اگر دارای دارو ئی اجل چشید نی هر شاه شهد ر
شهد رحلت را نوشید نیست و هر جهانبانی چشم جهان بین از جهان پوشید نی الحاصل غنیه
عطب و فنا بوسید نیست و جسم بی بقا بوسید نی ان[۵۷] الدنیا ظل الغمام و حلم المنام و العسل المشوب
بالسم سلابة النعم اکالة الامم جلابة النقم رباعی چون نیست بهر چه نیست جز باد بدست ÷ چون
هست بهر چه هست نقصان و شکست ÷ انگار که هر چه هست در عالم نیست ÷ پندار که هر چه نیست در عالم
هست هر چند طلای ناب را بربیق مزابق نمودن مخالف رای زیبق و سیم ساده را با مس و روی
ریخته و کردن منافی طبع انیق است اما پادشاه بر خلاف امر لا تتخذوا البطانة من دونکم نحاس

روزگار ظلم کننده ۱۲ [۵۲] با بونح برلیست ۱۲ [۵۳] سفره گسترده [۵۴] دولت و مکنت و فراخی روزی ۱۲ [۵۵] دولت یابی [۵۶] کجاست آنکس که پوشیده داشت و اسب را زخم کرد و جمع کرد مال بر سر مال زیاده ۱۲ [۵۷] بدرستیکه دنیا سایه ابرهاست و خواب دیدن خواجه هاست و شادی متصل بغم و عسلیست آمیخته بزهر بانیده نعمتهاست خورنده امتهاست کشیده زحمتهاست

منحوس نحاس فوجی از اجانب[51] را که آثار قد بدت البغضاء[52] من افواههم و ما تخفی صدورهم
اکبر از اکثر ایشان صدور می یافت بنقد شهره[53] سربازان رو کشن کرده ایشان را در ترس
مترس[54] پشت در دیوار دولت ساخته بودند و آن کان[55] رجال من الانس یعوذون برجال من الجن
و در شب مذبور آن او ناس ناس پاس سراپرده عزت میداشتند صبحگاهان که جهان سربند
خورشید را برین طشت سیگون گذاشت و دامان افق از خون شفیق رنگین و چهره چرخ
نیلوفری از پنجهٔ آفتاب خونین شد از سرکار واقف گشته سرنجو دسری و دست یغما نگری برافراشتند
دلیران فارن قرین نیز فارس[56] و دارع بدروع آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده اند بهمت وارد
پیش بر داشتند و در حین ظهور این داهیه و بهمان نصرالله میرزا با شاهزادگان کامگار در
قلعه کلات و علی قلیخان در هرات بود علیقلیخان بعد از وقوع این فتنه باقرۀ[58] باقرۀ تاقرۀ[59]
لاخیر فی سهم زین آهنگ مشهد طوس در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مور[60]
از مور آن راه مرور بسختی تصرف نمود و نصرالله میرزا با شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا جریده
بجانب مرو شاهجهان فرار کردند توشیجی شاهزاده دوست محمد نام جهجه بهبل الله علیه که بپیوسته

۵۱ بیگانه ۵۲ بتحقیق که ظاهر شد بغض و عداوت از دهنهاشان و آنچه پوشیده کرده سینه‌های آنها بزرگ تر است ۱۲
۵۳ زر رایج تمام عیار ۱۲ ۵۴ چوب کنده است که در پشت در اندازند و سنگ نیز گویند ۱۲ ۵۵ و بدرستیکه بودند مردمان از انسان که
پناه میجستند بمردانی از جن ۱۱ ۵۶ سلاح پوشیده زره پوشیده و بهشت ۱۲ ۵۷ سینه شگافنده ۱۲ ۵۸ پادشاهی و فرو شان دشوست ۱۲
۵۹ آباج رسیده و چیزی نیست در شر لغرید ۱۲ ۶۰ مو چه از گردیدن ۱۲

بهله آسا دست خدمت برکمر بسته چرغ مرادش از دست بازشاهزاده زرقه جوز نوال وطعمه
یاب میمون ایشان از قلات[٥١] کلات بازگردانیده بارض اقدس آورد علیقلیخان از اندیشه انتقال
پادشاهی تقدم[٥٢] و قدوم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ما تقدم را تقدم[٥٣]
المجازات بالمساآت پیش آمد و برخلاف مضمون و لا تقدم[٥٤] من ابن عمک نقیر انصر الله میرزا
و امام قلی میرزا در ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضا قلی میرزا با شانزده تن دیگر از کلاله مشکین
و احفاد عم[٥٥] با حفاد و اخفاء عم بلا تاثر و غم در قلعهٔ کلات دریکروز برای دروزه سینجی با سیف محتفد
بجحفه عدم فرستاد و نوش نوشین عمر شان را آمیخته نیش ذباب سیف ساخت اصابهم[٥٦] ذباب
لاذع و آن نورسدگان چمن زندگی را که در حیای شرمشان آبروی مطر و شرم حیا یشان صدمه
از سده برتر بود بی تزخم نیزخم تیغ از پا در افگند و سلاسل عزت را باغرب سیف مسلول[٥٧] بزجر تمام
سلول[٥٨] نموده برای فلزات دنیای دون قطع افلاذ کبد کرد و مثل[٥٩] شیفت نفسی و جدعت
انفی را مستانف گردانید و در حقیقت تخویش بخویش داد انت رب[٦٠] ابن عم لیس با بن عم اخاک
اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر سلاح ان ابن عم المرء فاعلم جناحه هل ینهض البازی

[٥١] بیان بی آب وگیاه ۱۲ [٥٢] رفتن پیش پیش سابقه در امر [٥٣] یعنی پیش درآوردن ۱۲ [٥٤] و پیش میار از عموزاده خود چیز
اندک را ۱۲ [٥٥] و فرزندان عمو شتابیدن و کینه ورزیدن عموم خلق ۱۲ [٥٦] رسید بایشان نکبهای گزنده ۱۲ [٥٧] شمشیر برنده
برهنه ۱۲ [٥٨] کشیده شده ۱۲ [٥٩] مجروح کردم خود را و شگاف زدم بینی خود را ۱۲ [٦٠] بسیار عموزادها هستند که نیستند پسران شاید و بهای
برادر تو یاری تو داد به رستیکه هرکه برادر ندارد و همچو رونده است بسوی کارزار بی سلاح و بدرستیکه عموزاده شخص بهای

بغیر خباح وقضا بلسان حال شاهزادگان وهو النطق من لسان المقال این نکته میگفت و بر
گوش زمانه این در میسفت اذا ما الدهر علی اناس کلاکله اناخ بآخرینها وقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی[۵۱]
الشامتون کما لقینا در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب[۵۲] و کوکب
طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده ان تبغ علیک قومک لا یبغ علیک القمر[۵۳] ❊

دربیان سلطنت علی شاه در انجام کار آن
جاهل مغرور ولله ملک السموات والارض

والی الله ترجع الامور علیقلیخان بعد از تسخیر کلات وانجام کار شاهزادگان در مشهد طوس
برادرنگ خلافت علیاء ورفعناه[۵۳] مکانا علیا جلوس نموده صکوک وسکک سلطنت بنام
خود رایج ساخت وبعلی شاه اشتهار یافت وبخشت از علیان عشق می تافی غیلان[۵۴] و دیو
نفسش شیفته العنت پیرویان گشت واز ندامت منا وست[۵۵] مدام مایل شد خمر حرام را در حیز
حلال دایر ساخت و در وثاق[۵۶] مسیق ورواق مزوق وسرای مروق تجرع رحیق مزوق
عتیق معتق وصهباء مصفق[۵۷] بپرداخت واز خروس ولبط[۵۸] و باده صافی تر از چشم خروس ولبط

---

۵۱ چون روزگار کشید بر خلقی حماقات خلق را مهان میشود ما جز این آنها دگو شماتت کنندگان با بیمار شوند که دیده باشد
که بیقید شماتت گران چنانچه افتاده ایم ۱۲ ۵۲ اگر باغی میشوند بر تو طایفه تو باغی نمیشود و بر تو ماه ۱۲ ۵۳ پروداشتیم او را با کمال
عالی ۱۲ ۵۴ غولان بیابان ۱۲ ۵۵ شراب خوری ۱۲ ۵۶ بند و قفل اینجا کنایه اند در بار امام ۱۲ ۵۷ شراب که از ظرفی
بظرفی نقل شده ۱۲ ۵۸ صراحی شراب ۱۲

در ... ی ارغوانی گرفته با جامهای جمهوری و از اقداح رحراح راح رعراع نوشید و در گلستان بر روی

زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین زنبق زد و با ام زنبق دختران الکرام بزم معاشرت کرم کرد و با حسان رحیق

مباشرت شرب رحیق رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی مکلف گردانید و رواح و صباح را باغتباق

صباح و غبقاق و اصطباح گذرانید الحاصل بر باد هوا خاک بچشم بصیرت انباشته آب دولت را در کار آتش سیال

کرد و حاصل نام و ننگ بیحاصلی از صحبت غانیه و عانیه اول عابیه برشح صرصر عاتیه در داد و پایه سلطنت را

به بیمزگی در مزه و مزه نطله ناطل باطل نمود و بخیال با احسان تملک القلوب و تسترق الرقاب ابواب کنوز نادری

بدست بی پروای و نا روای گشوده از نادانی بادانی و اقاصی و ادوان و اشراف در صدد تبذیر بهر اعراف در آمد

بهوای آن عطاء المال فتنة وان امساکه فتنة کرورهای نقد مسکوک سره را نقدا فی المجلس در اندک وزنی بقیراطات

و خناسره مبذر و مدلول ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین را سکه بر زر کرد و بهمتی که براو تهمت بود لالی اعلی و

جواهر علی را بجای سنگ و سفال بر سفال سفال بر افشاند و زبان زمانه در اتلاف نکو منظران جوه یومئذ ناضرة

یعنی نضار و سفید رویان خجسته سیمای و سیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن نفوس اسرع ذباب الذهب و انقضاض

الفضة بر خواند هر چند که ناصح هر نذل و را در ترک این بذل بلسان حال ندامی من الندامة لا ترى الندامة

در داده میگفت النعم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثرت الضوء یعشی ناظر المقل و سر و ش قضا اخبار ما عندکم

۱ مستغنی از زیور ۱۲ ۲ شراب مست کننده ۱۲ ۳ قدح های بزرگ شراب ۱۲ ۴ دست در گردن خوبرویان شبانگاه

بیاد صحبت از حد گذرنده تملک بردها و میکند بغلام کردن مارا ۱۲ ۵ بدرستیکه بخشیدن مال نگاهداشت ۱۲

نیفتد و ما انتم له بخازنین بر دست او القا کرد و بشنوانید ما تری[۵۱] الدهن فی المصباح لیطفه

اما او بشنو گوش چشم را که کرد چشم گوش را که بیاساخت مال و ممالک معمور را چون [illegible] بیان می
بخشید و خزاینی که با آتش زر و آب گوهر[۵۲] مشحون بود بباد دستی بر خاک تیره بی‌بخت و فضّه را چون فضّه
و ذهب[۵۳] را بیجای از زیر و زبر بهها صفر صرف صرف میکرد تا آنکه کنوز سوخته را با آتش اتلاف سوخته ساخت
و خزانه عامره را خرابه عامره کرد و مخازن مخزونه را از دنانیر[۵۴] مدوّره و دراهم مدرهمه و قناطیر[۵۵] مقنطره بپرداخت ابتر
فنعوذ بالله که تلف کرد و که اندوخته بود اگرچه اباقا کامرانی را بنیادکانه در عرصه روزگار ساخت
اما آخر الامر رخش بهر آخور بنگین است چون بقضاء الله لا حول و لا قوة الا بالله یکسال و اوقات بهر در خلیّه
حول از مدت سلطنتش سپری شده و دولتش باشارهٔ سیرتی الله علامکم هدف سهام جیرش سیری ابراهیم
خان بر او که پیش آمد که اقبالش از فحوای لقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شادت شهید معمدا ق
لا تجمع سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف برآمده بتقدیر داور بیداد در آویخت و در محال سلطانیه فیمابین
مواقعه شد از آنجا که از گلزار دولتش بنگاه جز گل فتنه دیده و بیشتر اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علیشاه
که بدلالت باز لالت بل ذلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی بادهٔ ضلالت و هادی فساد و مهیج دواعی استبداد
او شده بودند چون کرده بکام دو از مشرب بیباکی آب بیلگام خورده بودند خاک بر فرق حمیت افشاندند

آیا می بینی روغن در چراغ خاموش میکند اگر زیاده باشد و باران هر سیر سازد به نباتات اگر دایم باشد ۱۲ ۵۲ پر
شده ۱۰۰ ابا عنا مرا نعیم ازو داد ۱۲ ۵۳ زر خالص ۱۲ ۵۴ شرفیهای طلای خالص ۱۲ ۵۵ پوست گاو های پر از زر ۱۲

تیز ترد   ده مباعات وعدات از مساعد مباعدت جستند بمر

اکفر فلما کفر قال بی بری منک علیشاه که طالب او باطل شده بود طالع منقلب

ازانکه کار از دست رفت بخود باز آمده خبر دشمن اکلتم ثمری وعصیتم امری شر تم خمری و فسد تم امرو

دل برکشید کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران یکران بجانب طهران راند گماشتگان ابراهیم خان

او را در انجا در قید و قید کشیده فصاد وار از نیشتر خنجر مردم دیده کحلی او را در منظر حملاق کحل زده

مکحل ساختند و معنی ولذلک نولی بعض الظالمین بعضا برا و معاین گردید ✣

در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتائید مالک الملک مطلق الان حصحص الحق ✣

بنحویکه سبق ذکر یافت وقد قصصنا هم علیک من قبل بعد از انکه اولاد خاقان مغفور از بیوفائی خوان

خوان و اعوان عوان با صلات احصلات قطع رشته حیات شده آن شمل شمول محبت شمایل مشمول شمل جفا گشتند از

طپانچه دولت و دولت دولت دولت نادری به چهره عارض شاهنشاه شاهزاده پاک گوهر شاهرخ میرزا را

دار ک مشهد مقدس چون گوهر در کنج گنج مخفی و خبر قتل او را منتشر گردانیدند و قد مدیته الناس بات

و انما صرف الذهب الا بعد نیز قبلته بالسبک اما فی نبی الله یوسف اسوة لمثاله محبوساً علی الظلم والافک اقام

سلف ... و دیو شیطان گفت بانسان که بر صیصا باش که کافر شود چون کافر شد گفت من بریم از تو ۱۲ ۵۲ خورد

خرما من دنا فرمانی کردید امر مرا دنوشیدید خمر مرا فاسد کردید کار مرا ۱۲ ۵۳ چنانکسی که بیهوده کند او را شیاطین در زمین

حیران مانده ۱۲

ماحضی له الصبر الجمیل

ماه ام ابراهیم خان بلند آوازگشت خوانده و سائے ایلات ابی

رخ فرخ او بخت همای سعادت را که سجال سخا از سجایای خجسته اش ظاهر بود از آشیان

مرتبه هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکاف و استنکاف و عن صمیم القلب اغندارات استکاف

ایشان در مبالغه مغالبه نموده در آستانهٔ مقدسه بعهد متین یمین متابعت مبایعت در دادند شاهزاده باجمیع

امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی و ستین و مائتین بعد الالف در ارض میمنت مالوف برای

سلطنت موروثی جلوس دلهارا انبساط و انبساط مانوس نموده وجود منظهر مظهر آیات

و ماجعله الله الا البشری آمد و هاتف رحمت بدلهای پژمرده مژده رسان لکل عسیر یسیرا و

جبیرهٔ جروح جبر سلف شد و از دو دلکش اضداد مختلف موتلف از حبوب نسیم الطافش

النجم والشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب احسانش الشمس والقمر عبدان با آنکه بیاض

عارض کافور کونش هنوز سواد خط مشکین نشسته بود برائے اصلاح ریش دلهای

حاوی محاسن شمیم آمد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم است ۞

فقط

در ین ان زمانی دراز کشید برای او صبر جمیل بسوی ملک ۱۲ ۵۲ پرستش کننده جائی پرستش ۵۳ خواجه مبارک

۵۴ غالب ۱۲ ۵۵ خصلت ها و طبیعت ها ۵۶ انکار کردن ۱۲ ۵۶ عار داشتن ۵۷ جاها عذر آوردن استکبار

۵۸ زیاده گفتن غالب آمدن ۵۹ متابعت و مبایعت دست راست تابع شدن و بیعت پیش آمدن ۱۲